اطلاعات هفتگی

عقد به خاطر حرف مردم

مراقب باشید ماهی زیاد نخورید

اگر فرزند شش ماهه دارید حتما بخوانید!

پیش بینی چهار میلیارد سال آینده

مصاحبه ای خواندنی با پژمان جمشیدی: **هیچ مشکلی با غمخوار ندارم**

بها ۱۵۰۰ ریال

شماره ۳۱۰۲-
چهارشنبه ۱۲ تا
چهارشنبه ۱۹ شهریور ۱۳۸۲

زندگی ایده آل با ال‌جی دیجیتال

intellowasher DD

کم صدا ترین و کم لرزش ترین ماشین لباسشویی دنیا با خشک کن صد در صد

نصب رایگان

منم میخوام مثل اونا باشم...

WD-14120RD

7Kg

- ✓ مخزن مخصوص جهت به حداقل رساندن چروک لباسها
- ✓ دارای سیستم انتقال نیروی مستقیم

ENERGY A EFFICIENCY
WASH A PERFORMANCE
SPIN A PERFORMANCE

سیستم (DD) Direct Drive ال‌جی
انتقال قدرت در این سیستم بطور مستقیم به محفظه استوانه‌ای (Drum)منتقل می شود و به همین دلیل مزایای زیر حاصل می شود:

- ○ موتور قدرتمند و مطمئن
- ○ حداقل لرزش و صدا
- ○ مصرف بهینه انرژی

ساخت کره

7Kg WD-1098FHD	5Kg WD-9080CH	5Kg WD-8980CH	5Kg WD-8880CH

LG

Digitally yours

محصولات ال‌جی را فقط با ضمانت نامه فارسی خریداری فرمائید

ال‌جی با بیش از ۲۰۰ مرکز خدمات پس از فروش در سراسر ایران

تبریز : ۲۳۳۹۴۹۴ مشهد:۸۴۲۴۵۱۹–۸۴۰۲۴۴۲ اصفهان :۶۲۴۳۶۶۲
شیراز : ۶۲۶۹۹۵۵ اهواز :۳۳۳۱۸۸۱– ۳۳۶۸۳۲۷ کرمان:۲۷۱۳۹۶
آمل:۳۲۳۸۰۲۶– ۲۲۲۷۸۳۱ رشت :۳۲۲۱۲۶۹–۳۲۲۸۹۱۶

دفتر خدمات مرکزی تهران:
۸۷۳۵۳۲۷–۸۷۶۷۲۹۸

مرکز مشاوره و اطلاع رسانی ال‌جی
با یک تلفن در خدمت شماست
۲۲۶۹۱۷۷

AraD-ad.com Des by F.Adel
HA.W/01

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست مطالب این شماره

یاد و یادواره ۳
یادداشت هفته ۴
تفسیر سیاسی
«بزرگترین باج‌گیری هسته‌ای جهان» ۶
یک هفته چند نگاه ۸
گزارش هفته «چرا می‌خواهید زبان بدانید؟» ۱۰
داریوش آریا، در خاک آرام گرفت ۱۲
بازتاب ۱۴
صدای سبز بسیج ۱۵
داستان زندگی «غریبه» ۱۶
گزارش رنگی «و سرانجام پایان زمان» ۱۸
مشاور خانواده ۲۰
خاطرات روانپزشک «تعقیب» ۲۲
درپیچ و خم دادگاه «در انتظار روزهای پرامید» ۲۴
ماجراهای خواستگاری
«یک مجلس و دو خواستگاری» ۲۵
بهداشت، سلامتی، زیبایی ـ مشاور حقوقی ۲۶
تست خودشناسی ـ خانه‌داری ۲۷
گزارش از زندانها «لحظه‌های بی‌خبری» ۲۸
پدر نمونه کجا بودی؟ ۳۰
پاورقی ایرانی «پس‌کوچه‌های تردید» ۳۲
از گوشه و کنار جهان ۳۴
زندگی رنگین ۳۶
سه‌گانه ۴۰
فرهنگ مردم ۴۱
دستپخت عدسی ۴۲
در قلمرو داستان ۴۴
یک هفته حادثه ۴۶
جدول ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ۴۹
جنگ هنر ۵۰
جهان هنر ۵۳
تماشاگه راز ۵۶
ورزشی ۵۸
افکارهای مثبت، آری ۵۹
ورزشی ۶۰
ترازو ـ دانستنی‌های علمی ۶۲
اطلاعات مفتکی ۶۳
روانکاوی نقاشی کودکان ۶۴
هفته بعد شما ۶۵
نقاشی‌های شما ۶۶

صاحب امتیاز
شرکت ایرانچاپ
(موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سرد بیر:
فتح‌الله جوادی

ناظر چاپ : هوشنگ بختیاری
معاون فنی : محمود صفادار
صفحه‌آرا: محمدجعفر صباغی‌خسروی
حروف‌نگار : اسماعیل غلامی
نشانی: تهران ـ بلوار میرداماد ـ خیابان نفت جنوبی ـ موسسه اطلاعات ـ اطلاعات هفتگی
کد پستی : ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۲۲۲۶۲۲۶ ـ ۲۹۹۹۳۴۰۴
نمابر(فاکس) : ۲۲۷۱۸۱۳
تلفن آگهی‌های مجله اطلاعات هفتگی : ۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از : ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات ـ تلفن: ۲۹۹۹۹
شماره ۳۱۰۴ - چهارشنبه ۱۲ شهریور ۱۳۸۲
۶ رجب ۳ سپتامبر ۲۰۰۳
بها : ۱۵۰۰ ریال

■ هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است
■ مقالات ارسالی پس داده نمی‌شود
■ مجله در ویرایش مطالب آزاد است

یاد و یادواره

دعای ماه رجب

یا من ارجوه لکل خیر و آمن سخطه عند کل شر یا من یعطی الکثیر بالقلیل، یا من یعطی من سئله،
یا من یعطی من لم یسئله و من لم یعرفه تحننامنه و رحمة اعطنی بمسئلتی ایاک جمیع خیرالدنیا و جمیع خیرالاخره و اصرف عنی بمسئلتی ایاک جمیع شرالدنیا و شرالاخره، فانه غیر منقوضٍ ما اعطیت وزدنی من فضلک یاکریم.

یا من یملک حوائج السائلین و یعلم ضمیر الصامتین لکل مسئله منک سمعُ حاضره و جوابٌ عتید

اللهم و مواعیدک الصادقه و ایادیک الفاضله و رحمتک واسعه فاسئلک ان تصلی علی محمد و آل‌محمد وان تقضی حوائجی للدنیا و الاخره، انک علی کل شی قدیر.

سالروز ولادت حضرت امام محمدتقی(ع)

حضرت امام محمدتقی(ع) در دهم رجب سال ۱۹۵ هجری قمری در مدینه متولد شد. ایشان پس از شهادت پدر بزرگوارشان، مسوولیت رهبری مسلمانان را عهده‌دار شدند. امام محمدتقی(ع) به جهت سخاوت و بخشندگی فراوان ملقب به «جواد» بودند و خانه ایشان پناهگاه نیازمندان بود. در دوران امام جواد(ع)، حوزه نفوذ اسلام، پهنه گسترده‌ای را شامل می‌شد. این امر زمینه را برای انتقال و نشر آرای مختلف فراهم آورده و باب مباحثه و گفتگو بین اندیشمندان مسلمان و غیرمسلمان را باز کرده بود.

با عرض تبریک به مناسبت ولادت حضرت امام محمدتقی(ع) سخنی کوتاه از آن امام همام را برایتان نقل می‌کنیم: «اعتماد به خدا، نردبانی برای تعالی است. هر کس به خداوند اعتماد کند، خداوند او را از هر بدی نجات می‌دهد و از هر دشمنی حفظ می‌کند.»

سالروز فاجعه هفده شهریور (روز شهدا)

در روز هفدهم شهریور سال ۱۳۵۷ هجری شمسی، نظامیان رژیم مستبد پهلوی، تظاهرات بزرگ مردم تهران را به خاک و خون کشیدند. در این روز، مردم مسلمان تهران از اولین ساعات بامداد برای چندمین روز متوالی تظاهرات خود را علیه رژیم آغاز کردند. در این زمان، در تهران حکومت نظامی اعلام شده بود، اما مردم به دستور حضرت امام خمینی(ره) به خیابانها ریختند و تظاهرات مردمی شکل گرفت. مزدوران گارد مخصوص شاه از زمین و هوا مردم بی‌دفاع را آماج گلوله‌های خود قرار دادند و در مدت کوتاهی بیش از چهار هزار تن از مردم تهران را به شهادت رساندند. روز جمعه هفدهم شهریور سال ۱۳۵۷ جمعه خونین نام گرفت و در تاریخ انقلاب به عنوان «روز شهدا» نامگذاری شد.

وفات آیت الله طالقانی

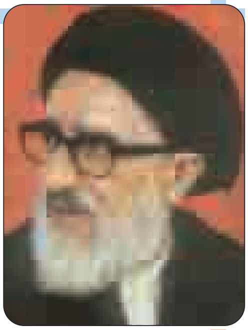

آیت‌الله سیدمحمود طالقانی روحانی مبارز و مفسر قرآن کریم در نوزدهم شهریور ماه سال ۱۳۵۸ هجری شمسی براثر سکته قلبی درگذشت. آیت‌الله طالقانی از جوانی با اوضاع و حوادث سیاسی ایران و جهان آشنا بود. وی در جریان قیام خونین پانزدهم خرداد سال ۱۳۴۲ هجری شمسی به جرم شرکت در این قیام، به دو سال زندان محکوم شد. از آن زمان به بعد نیز بارها زندانی و تبعید شد تا اینکه در آستانه پیروزی انقلاب اسلامی از زندان آزاد شد. پس از پیروزی انقلاب اسلامی به فرمان حضرت امام(ره) ریاست شورای انقلاب و امامت جمعه تهران را برعهده گرفت و در نخستین انتخابات مجلس خبرگان به عنوان نماینده مردم تهران به این مجلس راه یافت.

درگذشت جلال آل احمد

«جلال آل‌احمد» نویسنده و منتقد معاصر ایران، در روز هجدهم شهریور سال ۱۳۴۸ هجری شمسی درگذشت. او به سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در تهران متولد و در سال ۱۳۲۵ هجری شمسی در رشته ادبیات از دانشگاه تهران فارغ‌التحصیل شد. آل‌احمد در سالهای پرآشوب جنگ جهانی دوم، وارد صحنه سیاست شد و نویسندگی در مطبوعات را آغاز کرد و از سال ۱۳۳۲ به‌طور جدی به کار تحقیق و تألیف و تعلیم پرداخت. غرب‌زدگی، مدیر مدرسه، ؟؟؟ در میقات، زن زیادی، خدمت و خیانت روشنفکران ... از جمله آثار اوست.

شهادت رئیس علی دلواری

«رئیس‌علی دلواری» رهبر مبارزه علیه اشغالگران انگلیسی در جنوب ایران، در روز دوازدهم شهریور سال ۱۲۹۴ هجری شمسی به شهادت رسید. در آغاز جنگ جهانی اول، نیروهای روسیه از شمال و انگلیسی‌ها از جنوب، درصدد اشغال ایران برآمدند. در این زمان رئیس علی دلواری براساس حکم جهاد علما، مردم را به مقابله با انگلیس‌ها فراخواند. وی و همرزمانش بارها حملات نیروهای مجهز انگلیسی را برای تصرف بندر مهم بوشهر ناکام گذاشتند. قیام و مقاومت مردم تنگستان هفت سال ادامه یافت.

همه از خوشبختی دم می زنند ولی کمتر کسی معنای آن را می داند

اولان

یادداشت سردبیر

محمد امین جوادی

تزکیه مدیریتی

هفته گذشته یک خبر در لابلای اخبار مختلف روزنامه‌ها به چشم می‌خورد که البته آنقدر غریب افتاده بود که نه تیتر اول روزنامه‌ای شد و نه مقاله‌ای درباره آن به چاپ رسید و نه سروصدایی پیرامون آن برخاست.

خبر این بود که یکی از روحانیون یکی از شهرستانها درخواستی را از مسوولان امر مطرح کرد که در آن خواسته شده بود تمامی مسوولین نظام و مقامات مملکتی، دارایی‌های خود را بعد از برداشتن سهم متعارفی برای خود، در راه امور خیریه و به مراکز خیریه ببخشند تا صرف مردم شود. نکته جالب اینکه بعد از اعلام این خبر دهها روحانی و امام جماعت بدون آنکه درخواستی از آنان شده باشد، زیر چنین درخواستی را امضا کردند و به این ترتیب نشان داده‌اند که اتفاقاً همه آنها نیز چنین خواسته‌ای از مدیران و مسوولان مملکتی دارند.

واقعیت این است که مردم ما درحال حاضر برای آنکه اعتماد دوباره‌ای به نظام و مدیران نظام پیدا کنند به حرکتهایی از این دست چشم دوخته‌اند. حکومت و نظام اسلامی ما هم دقیقاً با این مؤلفه شکل گرفت که مسوولان، حکومت زندگی وارسته و ساده‌ای داشته باشند و تاءکید امام امت هم همین بوده است.

عده‌ای بخصوص بعد از رحلت امام این باور و اندیشه را در جامعه جا انداختند که اسلام مخالف رفاه و تلاش برای بهبود زندگی نیست و مردم و مسلمانان حق دارند که در روی زمین به‌راحتی و در آسایش زندگی کنند و از عمر لذت ببرند. این سخن البته سخن غلطی نبود و شاید کسانی که بر این اندیشه تاًکید داشته‌اند هدفشان این بوده است تا شوق حرکت و رشد و تلاش را در جامعه بارور کنند تا تولید و حرکت و کار رونق گیرد اما در عمل ترویج این اندیشه محمل و توجیهی ایجاد کرد برای کسانی که می‌خواستند رفاه و تمایز خود را بر بستری از مشروعیت قرار دهند و فاصله فراوان خود را با بقیه آحاد جامعه مشروعیت و مقبولیت ببخشند. در عمل هم دیدیم که چنین شد و مسوولان و مدیران جامعه اسیر نوعی اشرافیت شدند و از آحاد جامعه فاصله گرفتند.

نکته اساسی که در این میان مغفول ماند اینکه اسلام طرفدار رفاه کل جامعه است و نه رفاه عده‌ای خاص و ایجاد طبقه‌ای خاص.

قدر مسلم در جامعه استعدادهای فراوانی وجود دارد و نمی‌توان عدالت و مساوات را به معنای برخورداری همه افراد جامعه از یک نوع امکانات معنا کرد. کسی که بیشتر تلاش می‌کند، خلاقیت و ابتکار بیشتری به خرج می‌دهد و زحمت بیشتری می‌کشد قاعدتاً باید از برخورداری بیشتری هم بهره ببرد اما مهم فراهم آوردن بستر متعادل و قابل دسترسی برای همه افراد جامعه برای بروز استعدادها و استفاده از امکانات است.

آیا همه کسانی که برخورداران امروز جامعه را تشکیل می‌دهند کسانی هستند که در بستری از کار و زحمت و تلاش و خلاقیت و ابتکار و کارآفرینی و مرارت به این درجه از سطح زندگی رسیده‌اند؟ مجموعه تفکری که نسل اول انقلاب را از اصول مسلم آن جدا کرد و رفاه زندگی آنان را در بستری از توجیهات و استدلالات به ظاهر درست اما در باطن و اصل نادرست به صورت فرهنگ درآورد آیا حال می‌تواند توجیهی بر فاصله‌های طبقاتی ایجاد شده و فاصله گرفتن نسلهای دوم و سوم انقلاب از آرمانهای بنیانگزار جمهوری اسلامی بتراشد؟

همچنان که انتخابات ریاست جمهوری در دوم خرداد ۷۶ پیامها و اخطارهایی برای همه ما داشت، انتخابات اخیر شوراها نیز در دل خود رازهای آشکار و نهان بسیاری را برملا کرد و تحلیل هر کدام از این رویدادها در جای خود می‌تواند به مدد همه دلسوزان این ملک و ملت بیاید تا دوباره اعتمادهای

نامه های بدون واسطه

بقیةالله خیر لکم، ان کنتم مؤمنین

سر به قیامت چو برآرم ز خاک
نیست مرا جز هوس روی تو
مایل فردوس برین نیستند
خاک‌نشینان سر کوی تو
کیست که دیوانه نگردد ز عشق؟
گر نگیرد سلسله موی تو
بار دگر زنده شوم بعد موت
گر به مشامم برسد بوی تو
بالله از آن چهره برافکن نقاب
تا نگرم روی چو مینوی تو

مهریه چماق نشود

معمولاً در ستون یادداشت هفته از همه چیز می‌نویسید، اما درباره مشکلات ازدواج و مسائل دشوار دنیای امروز و سنت‌های غلطی که باب شده است مثل زیادی مهریه چیزی نمی‌نویسید.

درحال حاضر مساًله مهریه باعث شده که بسیاری از جوانان نتوانند ازدواج کنند و نکته دیگر اینکه عندالمطالبه بودن مهریه نیز باعث سوءاستفاده خیلی‌ها شده است که ابتدا مهریه سنگینی را تعیین می‌کنند و بعد مرد را تحت فشار می‌گذارند. البته من نمی‌گویم همه مردها آدمهای خوبی هستند و زنها سوءاستفاده می‌کنند، اما می‌خواهم بگویم بهتر است برای مهریه شرایطی بگذارند. مثلاً اینکه فقط وقت طلاق یا اختلاف زن و شوهر و اوقاتی از این دست مهریه را بگیرد و نتواند از مهریه سوءاستفاده کنند.

مصیبت بود پیری و نیستی

حال خود با که توان گفت که با چندین درد
خبر ما یکی از اهل مروت نگرفت
رفت برباد فنا عمر گرامی افسوس
پیش این شمع کسی دست حمایت نگرفت

گفتن و نوشتن از روزگار نخست و اندوهبار دوران بازنشستگی بویژه برای کسانی که با یکی، دو سال اختلاف و قبل از تصویب قانون جدید بازنشسته شده‌اند حدیث مکرر است ولی باشد که: دستی از غیب برون آید و کاری بکند...

شما را به خدا به مسوولان امر بگویید درست نیست که شما عده‌ای بازنشسته را که با شرف و عزت و سربلندی سالها خدمت صادقانه کرده‌اند صدقه‌بگیر بکنید و یا این همه تبعیض در موردشان قائل شوید. بی‌توجهی به بازنشسته‌ها عواقب اجتماعی نامطلوبی دارد که نباید آن را از نظر دور داشت.

هادی درخشان ـ بندر انزلی

طبیعت بی دفاع شمال

احداث جاده‌های ارتباطی برای توسعه کشور بسیار ضروری است اما باید توجه داشت که در این مورد باید سه نکته مورد عنایت قرار گیرد:

۱ـ داشتن توجیه اقتصادی کافی
۲ـ نحوه نگهداری و هزینه‌های آن در بلندمدت
۳ـ عوارض زیست محیطی

با توجه به این موارد احداث جاده‌های مواصلاتی در ایران و بخصوص در خطه شمال کشور متاًسفانه فاقد رعایت نکات فوق بوده‌اند. به عنوان مثال در سالهای ۷۳ و ۷۴ طرح احداث جاده دوم شمال از طریق اوشان، فشم به علمده نور مطرح شد که تا سال ۸۱ پیمانکاران مختلفی روی پروژه کار کردند که البته عین چاه میرزا آغاسی، با صرف هزینه‌های فراوان و تخریب طبیعت زیبای بخش غربی و شرقی گردنه خاتون بارگاه و دشت زیبای لار و رها کردن صدها تن زباله غیرقابل تجزیه در طبیعت عطای آن را به لقایش بخشیدند و رفتند و کسی هم از آنان سؤال نکرد که برای چه آمدند؟ چه کردند؟ و چرا رفتند؟ که البته باز خدای را شکر که بیش از این خرابکاری نکردند، اما اخیراً مشاهده شده باز عده‌ای دیگر تازه از خواب بیدار شده از سمت شمال و از قسمت بلده شروع به نقشه‌برداری و علامت‌گذاری می‌کنند و ظاهراً قصد دارند به جان مراتع زیبای پاکبود و کشکک بیفتند و زیستگاههای قزل‌آلا را از بین ببرند.

به هرحال امیدواریم متولیان امر در هر اقدامی منافع ملی را مقدم بر همه چیز بدانند و بدانند که محیط زیست ارث پدری من و شما نیست که بخواهیم از بینش ببریم.

اصغر کلافی ـ کوهنورد

پشت پرده مصرف بنزین

مصرف روزانه بیش از ۵۰ میلیون لیتر بنزین در کشور موضوعی نیست که بتوان به‌سادگی از کنار آن گذشت. مشکلی که اگر زود راه‌حلی برای آن یافت نشود می‌تواند پایه‌گذار بحرانهای زیادی باشد. به‌طور حتم می‌توان گفت با صرفه‌جویی در مصرف بنزین رقم کاهش یافته در مقابل رقم مصرفی ناچیز خواهد بود، زیرا دو عامل در افزایش بی‌رویه، مصرف بنزین دخالت دارند که از دید پنهان مانده است و متاءسفانه در هر دو عامل نیز دولت مقصر است، اما این دو عامل کدامند؟

۱ـ خودروها: سالهاست تولیدکنندگان داخلی در سایه حمایتهای بی‌دریغ دولت و اطمینان از عدم وجود رقبای قدرتمند خارجی اتومبیل‌ها را با هر کیفیتی که دوست دارند عرضه می‌کنند. درحالی که اتومبیل‌های خارجی در هر ۱۰۰ کیلومتر (که آن را در حدود نیم ساعت و یا کمتر می‌توانند طی کنند) ۵/۵ لیتر

از دست رفته را بازسازی کنند تا مجدداً در هنگام انتخابات مجلس شورای اسلامی که در اواخر امسال شاهد آن خواهیم بود فرصت دیگری را از دست ندهیم.

نباید این فکر به مردم منتقل شود که دیگر نه امیدی به اینطرفی‌هاست و نه به آن طرفیها و لذا دیگر اصولاً چندان امیدی نمی‌توان به بهبود اوضاع داشت. بی‌تفاوتی حاصل از این تفکر تبعات کمی ندارد و به خودی‌خود خطرناک است و ما اگر خواهان اشاعه معنویت و خداباوری درمیان جامعه هستیم و اگر می‌خواهیم دوباره آموزه‌های دینی به‌صورتی عینی و ملموس درمیان مردم جایگاه واقعی خود را پیدا کنند باید نمونه‌های زنده‌تری به مردم نشان بدهیم و باید همه آنها باور کنند که مدیران و مسوولان جامعه و نظام «واعظ غیرمتعظ» نیستند و حاضرند ابتدا از خود شروع کنند.

گرچه راه‌حل این نیست که ابتدا امکان ثروت‌اندوزیهای بادآورده را فراهم کنیم و سپس با خواهش و تمنا از صاحبان ثروت صدقه طلب کنیم اما به هرحال یکی از کارهایی که می‌تواند جامعه را از شتاب غیراصولی به سمت ثروت‌اندوزی بازدارد و بر میزان اعتماد آنان بیفزاید پیشگامی مسوولان کشور در میل به سوی ساده‌زیستی و کار برای خدا و گسترش فرهنگ ایثار است.

جامعه ما نیازمند الگوهای تربیتی و اخلاقی حسنه است. «اسوه حسنه» وقتی می‌توانیم فرهنگ معاضدت و همکاری و انفاق و ایثار را دوباره در جامعه نهادینه کنیم که ابتدا از خود شروع کنیم. مردم ما نمی‌توانند بپذیرند که خود با قناعت زندگی کنند و اهل ایثار و گذشت باشند اما مال‌اندوزی و تکاثر و مسابقه ثروت‌اندوزی مسوولان و مدیران جامعه را هم تحمل کنند. همه ما باید بتوانیم به این سؤال اساسی پاسخ بدهیم که چرا با وجودی که جامعه درحال حاضر بیشتر مصرف می‌کند و از امکانات بیشتری هم برخوردار است و شاخصها نشان‌دهنده مصرف سرانه بیشتر جامعه است احساس خوشبختی بشدت آسیب‌دیده و دغدغه آینده دست از سر کسی برنمی‌دارد و رضایت‌مندی اجتماعی به قدرکافی ملاحظه نمی‌شود؟

امروز وقت آن رسیده است تا تزکیه‌ای در مدیریت‌های مختلف ایجاد شود.

بنزین مصرف می‌کنند، این رقم در اتومبیل‌های ۱۶۰۰ سی‌.سی داخلی (چهار سیلندر) حدود ۱۱ لیتر است. یعنی دو برابر مصرف و هیچ کس نیز نمی‌پرسد طبق کدام استاندارد مصرف این خودروها تا این اندازه می‌باشد؟

۲ـ جاده‌ها: سطح بهترین آسفالت را درنظر بگیرید، آنگاه با یک دوچرخه روی آن حرکت کنید تا متوجه شوید فرق چندانی با سایر آسفالتها ندارد! آسفالتی که در برخی جاها فرورفته و یا شکسته، گوشه گوشه آن جای عملیات شهرداری دیده می‌شود، رعایت نادرست شیب و پیچ و خمهای طولانی که باعث می‌شوند راننده دائماً درحال ترمز گرفتن و گاز دادن باشد یا مسافت نسبتاً زیاد را با دنده یک یا دو طی کند همه و همه یعنی مصرف چند برابر بنزین. یا برخی اوقات هنگام سفر مثلاً از روی نقشه فاصله دو شهر را ۸۰ کیلومتر محاسبه می‌کنید اما همین فاصله را در چند ساعت (مثلاً سه ساعت) طی می‌کنید یعنی مصرف سه برابر! یا حتی بیشتر! معطل ماندن اتومبیل در ترافیک نیز مزید بر علت است که جای خود دارد و مصرف و آلودگی هوا را بیشتر می‌کند.

حال خود قضاوت کنید اگر اتومبیل‌ها استاندارد شود و جاده‌ها اصلاح شوند و نیز اگر از رفت و آمد غیرضروری با اتومبیل خودداری شود سرمایه‌های ملی محفوظ نمی‌مانند؟

هادی پلیمی ـ بهبهان

تجویز نسخه با اعمال شاقه

اینجانب بیش از پنجاه سال سن دارم و ۲۵ سال است که به طبابت مشغول هستم و کار دیگری هم بلد نیستم وگرنه آن را رها می‌کردم و علت آن هم این است که از بخشنامه‌های بیمه خدمات درمانی نمی‌توانم سر دربیاورم و آن را هضم کنم. مثلاً بیمه بخشنامه می‌کند که پرداخت حق ویزیت نسخه‌های دارویی که بیش از سه قلم دارو داشته باشد فقط در صورت درج تشخیص احتمالی بیمار به‌صورت لاتین قابل پرداخت است. در صورتی که پزشک محرم اسرار بیمار است و خیلی وقتها صحیح نیست که نوع بیماری را به او بگوید که مثلاً خودش یا فرزندش صرع دارد و اصولاً حق افشای اسرار بیمار خود را ندارد حال چطوری نوع بیماری را باید بالای نسخه بیمه بنویسد!

و یا مثلاً بخشنامه شده که متوسط داروی تجویز شده هشتصد تومان باشد حال من چگونه نسخه بنویسم که با قیمت‌های گران دارو بیشتر از هشتصد تومان نشود؟

دکتر محمدعلی فلاح ـ یزد

نامه به سردبیر

●**محسن ذوالفقاری ـ ساوه**

هفت نامه از شما به دستم رسیده است که برخی از آنها مطالب و مقالاتی است که تحویل بخشهای مربوطه گردیده است. یکی از مطالب شما در شماره آینده در بخش نامه‌های بیواسطه درج خواهد شد. از همکاری شایسته شما با مجله خودتان سپاسگزاریم و به من حق بدهید که به دلیل مراعات حال دیگر خوانندگان مجله نتوانم به تمامی نامه‌های شما پاسخ جداگانه بدهم. موفق باشید.

●**ربابه بابایی ـ تهران**

از ملاحظه نامه شما من هم متاثر شدم که چطور در یکی از بخشهای شهرداری آن هم در سال خدمت‌رسانی به مردم دچار مشکل بی‌توجهی شده‌اید. اگر مایل باشید نامه شما را برای دفتر شهردار یا شورای شهر به منظور رسیدگی و بذل توجه ارسال نمایم.

●**ایرج دهقان ـ کازرون**

نامه شما را خواندم و از لطف شما سپاسگزارم. اگر در موردی که اشاره کرده‌اید گشایشی حاصل شد قطعاً شما را بی‌خبر نخواهیم گذاشت.

●**عبدالله الفتی ـ اسلام‌آباد غرب**

من هم تعجب کردم که چطور برای دریافت یک جواز کسب باید این همه بروکراسی و پرداخت هزینه‌های مختلف به اینجا و آنجا وجود داشته باشد. جدای هزینه‌های موصوف که شما به ۹ مورد پرداخت قبض آن اشاره کرده‌اید سرگردانی و معطلی این پرداختها خود حدیثی است مفصل...

●**رضا شمسی میمندی ـ سیرجان**

پیشنهادات شما را خواندم. برخی از آنها قابل پیاده کردن هستند و برخی از آنان نیز عملی نیستند. مثلاً گمان می‌کنم با توجه به نوع کاغذی که داریم چاپ پوستر وسط چندان خوب از آب درنیاید.

●**خبیر محمدی ـ تهران**

نامه شما را که روی دوطرف کاغذ نوشته بودید برای استفاده مطلوب دراختیار گزارشگر بخش زندان مجله قرار دادم تا به فضل خدا مورد پیگیری قرار گیرد.

●**غلامعلی قاضی شهرضا ـ شهرضا**

دو نامه از شما به دستم رسیده است که نامه اول خطاب به رئیس جمهور و نامه دوم پیشنهاداتی در مورد مصاحبه‌های هنری در مجله است. امیدوارم بتوانم خلاصه‌ای از نامه‌های ارسالی را در شماره آتی در بخش نامه‌های بیواسطه درج کنم.

●**محمدرضا رحیمی ـ قم**

کلمات قصاری را که فرستادید به تدریج در مجله چاپ می‌شوند. ظاهراً باید نامه را یکی از بستگان شما نوشته باشد والا اگر شما با داشتن سیزده سال سن چنین خط خوشی داشته باشید، مایه مباهات است.

●**حسین فیاضی نوغابی ـ گناباد**

سه پیام کوتاه شما را چون طولانی نبوده است چاپ می‌کنیم:

ـ شهرت یعنی اینکه هزاران نفر یک نفر را می‌شناسند ولی او هیچ‌کس را نمی‌شناسد.

ـ نیمه اول عمر انسان در آرزوی رسیدن به نیمه دوم می‌گذرد و نیمه دوم در حسرت گذشتن نیمه اول.

ـ عصا شیئی است که روزی هزار بار زمین می‌خورد تا صاحبش زمین نخورد.

●**سوالی بزرار ـ نیکشهر**

جداً متأسف شدم که به علت عدم وجود کیوسک مطبوعاتی در روستای ملوران مجبور شده‌اید این همه راه را تا نیکشهر بروید تا مجله تهیه کنید و به قول خودتان اگر برسید مجبورید تا چابهار برای تهیه مجله سفر کنید. انشاءالله سعی خواهیم کرد از طریق سازمان محترم شهرستانها سهمیه بیشتری برای شهرستان نیکشهر درنظر گرفته شود.

●**زهراالسادات صفاییان ـ ابرکوه**

اگر فکر می‌کنید که دستی بر قلم دارید و ذوقی برای نوشتن، پس معطل نکنید و همین هفته یکی از آثارتان را برای ما بفرستید. مجله اطلاعات هفتگی آمادگی دارد همه نوشته‌های خوانندگان محترم را در هر زمینه‌ای به دست چاپ بسپارد.

پایان نگری نیمی از معیشت است ● حضرت محمد(ص)

ایران در رادیوهای بیگانه

انفجار مقر یهودیان در شهر بوئنوس‌آیرس مرکز آرژانتین که چندین سال قبل اتفاق افتاد پس از سالها بررسی و اتهاماتی که در این ارتباط متوجه ایران شد، درنهایت با حکم قاضی پرونده علیه چند تن از مقامهای ایرانی از جمله سفیر پیشین ایران در آرژانتین وارد مرحله جدیدی شد.

در این ارتباط هادی سلیمانپور سفیر پیشین ایران در آرژانتین که در لندن به‌سر می‌برد به دستور پلیس بین‌الملل مورد بازداشت قرار گرفت.

رادیو بی.بی.سی در برنامه «جام جهان‌نما» در گزارشی در ارتباط با ماجرای کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به مسائله بازداشت هادی سلیمانپور هم اشاره کرد و از قول وکیل مدافع خانواده‌های قربانیان حادثه اعلام کرد، از زمانی که سلیمانپور عهده‌دار مقام سفارت ایران در بوئنوس‌آیرس شد، بسیاری از فعالیت‌های جاری در این سفارتخانه تغییر کرد. یکی از برجسته‌ترین موارد این تغییرات تعداد رفت و آمدهای کارکنان و دیپلماتهای ایرانی به بوئنوس‌آیرس بود. شواهد نشان می‌دهد که ۱۷ مرد نقل و انتقال جدید صورت گرفت و سیستم ارتباطات و تماسهای سفارتخانه در آن دوره نیز تغییراتی را نشان می‌دهد.

رادیو صدای آمریکا در گزارش دیگری اعلام می‌دارد، هادی سلیمانپور سفیر سابق ایران در آرژانتین که بنابر قرار بازداشت بین‌المللی صادره از آرژانتین در انگلستان دستگیر شده، بنابر تصمیم دادگاههای انگلستان تا تعیین تکلیف استرداد وی به آرژانتین همچنان در بازداشت باقی خواهد ماند. در ادامه این گزارش آمده، **آقای سلیمانپور و هفت ایرانی** دیگر باید به اتهام توطئه‌ریزی در برابر دادگاههای آرژانتین از خود دفاع کنند، اما وکیل آقای سلیمانپور می‌گوید موکل وی همیشه و با شدت، هرگونه مداخله و مشارکت خود را در این حادثه تکذیب کرده است.

رادیو بی.بی.سی در گزارشی از تهران در این رابطه گفت: محمد خاتمی طی سخنانی نحوه برخورد دولت بریتانیا با هادی سلیمانپور را غیرقابل قبول و تأسف‌آور خواند و افزود: به عقیده وی عده‌ای در پشت پرده فعالیت می‌کنند وسعی دارند با اتهامات بی‌اساس و ادعاهای دروغ ایران را تحت فشار قرار دهند. رئیس جمهوری ایران از دولت بریتانیا خواست از عمل نادرست خود دست بردارد و از ایران پوزش بخواهد.

رادیو صدای آمریکا هم می‌افزاید، دولت ایران به دلیل دستگیری یک دیپلمات سابق جمهوری اسلامی در لندن به دولتهای بریتانیا و آرژانتین اعتراض کرده است. هادی سلیمانپور سفیر سابق جمهوری اسلامی ایران در آرژانتین در بریتانیا دستگیر شد. او به اتهام تبانی با دیگران در بمب‌گذاری در یک سازمان خیریه متعلق به یهودیان در ۱۰ سال پیش در آرژانتین تحت تعقیب پلیس بین‌المللی قرار داشت. در آن حادثه ۸۵ نفر کشته شدند.

این رادیو در گزارش دیگری اعلام می‌دارد، جمهوری اسلامی ایران بر سر این مساءله روابط اقتصادی و فرهنگی خود را با آرژانتین قطع کرده است. در تهران کاردار سفارت بریتانیا به خبرگزاری رویتر گفت: به مقامات وزارت امور خارجه ایران اطلاع داده که بازداشت آقای سلیمانپور انگیزه سیاسی نداشته است و حکم بازداشت وی از سوی آرژانتین صادر شده است. همچنین وی گفت: تصمیم دادگاه لندن اقدامی است مستقل.

بزرگترین باج گ

حسن فتحی

پیونگ‌یانگ در سال ۲۰۰۳ از معاهده منع گسترش سلاحهای هسته‌ای خارج شد

تجزیه، خواست ملت‌ها

شبه جزیره کره هنوز هم با گذشت بیش از یک دهه از فروپاشی شوروی، جنگ سرد را تجربه می‌کند و نتوانسته بر مشکلاتی که رقابت دو ابرقدرت پس از جنگ دوم جهانی در این منطقه از جهان به‌وجود آوردند، غلبه کند.

پس از جنگ دوم جهانی برخی از کشورهای جهان دوپاره شدند که این تقسیم براثر سیاستهای آمریکا و شوروی بود که دو قطب قدرتمند جهانی را تشکیل می‌دادند. اگرچه پس از فروپاشی شوروی و درحقیقت پایان جنگ سرد برخی از کشورهای تجزیه شده و یا چندپاره شدند ولی در حوادثی که پس از فروپاشی شوروی در شرق اروپا و بالکان رخ دادند ابرقدرتها نقش چندانی نداشته و فقط خواسته ملتها بود که سبب گردید کشورها و جمهوریهای جدیدی شکل بگیرند که در همین رابطه شوروی به ۱۵ جمهوری، یوگسلاوی به پنج جمهوری و چکسلواکی به دو جمهوری تقسیم شدند. این مرزبندیهای جدید ناشی از خواست ملتها بود که تمایلی به زندگی در مجموعه‌های پیشین را نداشتند.

ولی آنچه پس از جنگ دوم جهانی و در دوران جنگ سرد شاهد بودیم به دلیل حساسیت‌های دو ابرقدرت و عوامل آنها صورت گرفت. عده‌ای معتقدند بسیاری از تحولاتی که پس از جنگ دوم جهانی رخ دادند، ناشی از توافقهای سران متفقین در اجلاس **یالتا و پتسدام** بود که طی آن سران **انگلیس، آمریکا و شوروی** درباره چگونگی تقسیم جهان خصوصاً اروپا توافق کرده بودند. به همین دلیل در کشورهای دوپاره یک بخش تحت سلطه کمونیست‌ها و عوامل شوروی قرار گرفت و بخش دیگر نیز وابسته به آمریکا و جهان سرمایه‌داری شد. این وضعیت را در شبه‌جزیره کره شاهد هستیم که بخش شمالی آن دراختیار کمونیست‌ها بود و بخش جنوبی آن را عوامل آمریکا به کنترل درآوردند.

البته تقسیم جهان و برخی از کشورها بین قدرتهای بزرگ ریشه در سالیان دورتر دارد. به‌طوری که در اجلاسهای وین و برلین، سران اروپا پس از سقوط ناپلئون درباره وضعیت جهان و حتی مستعمرات این کشورها در آفریقا به تبادل‌نظر پرداختند و یا در آستانه جنگ دوم جهانی سران آلمان و شوروی با امضای توافق‌نامه‌ای بخشهایی از اروپا و بالتیک را میان خود تقسیم کردند که در این رابطه بخشی از لهستان و سه جمهوری **لتونی، لیتوانی و استونی** به شوروی ملحق شدند.

حرکت به سوی دمکراسی

این انتظار و توقع وجود داشت که با فروپاشی شوروی و درحقیقت پایان جنگ سرد، اوضاع در کشورهایی که وابسته به این ابرقدرت بودند دچار تغییر شود. اگرچه در شرق اروپا و تعدادی از کشورهای متمایل به شوروی تغییرات چشمگیری به‌وجود آمد و سیستم حکومتی آنها کاملاً دگرگون شده و حرکت به سوی استقرار دموکراسی آغاز شد. ولی در این میان برخی از کشورها با اصرار و پافشاری بر روشهای کهنه و منسوخ شده پیشین سعی دارند در همان محور حرکت کنند. به‌طوری که این وضعیت را در کره شمالی و کوبا شاهد هستیم.

فروپاشی شوروی و از بین رفتن رژیمهای کمونیستی در شرق اروپا و برخی از مناطق آسیایی و آفریقایی، سبب بروز مشکلات سیاسی و اقتصادی برای کره شمالی و کوبا گردید، اما این دو کشور همچنان در تلاش هستند با تحت فشار قرار دادن ملتها، شیوه‌های پیشین را ادامه داده و در همان چارچوبها به حیات خود ادامه دهند.

کره شمالی که پس از مرگ **کیم‌ایل سونگ** تحت سلطه پسر او، کیم جونگ ایل قرار گرفته بیش از کوبا بر روشهای کهنه و منسوخ پیشین تأکید ورزیده و در تلاش است به هر طریق ممکن بدون درنظر گرفتن خواسته مردم در همان مسیر حرکت کند.

کره شمالی بیش از یک دهه است که با قحطی، خشکسالی و مشکلات شدید اقتصادی مواجه است و مردم این کشور در گرسنگی به سر می‌برند به همین دلیل همواره این سؤال مطرح بوده که در چنین شرایطی آیا این کشور نیاز به بمب اتمی و موشکهای بالستیک و دوربرد دارد و یا اینکه باید در راه تأمین نیازهای معیشتی مردم حرکت کند؟

قحطی گسترش می‌یابد؟

فعالیت‌های هسته‌ای کره شمالی با اعتراض غرب و همسایه‌های این کشور مواجه شده و سبب گردید از میزان کمک‌های اقتصادی و غذایی به کره شمالی کاسته شود که همین مسائله می‌تواند دامنه قحطی و گرسنگی را گسترده‌تر سازد. هدف از این اقدامات درحقیقت بر سر عقل آوردن رهبران کره شمالی است که در جهان امروزی هیچ حامی و پشتیبانی ندارند.

کره شمالی سالها از دوستان و متحدان چین و شوروی بشمار رفته و این دو کشور کمونیستی نقش به‌سزایی در تقویت بنیه دفاعی و تسلیحاتی این کشور برعهده داشتند. به‌طوری که اگر کمک‌های آنها نبود کره شمالی در جریان جنگ کره به کلی از بین رفته و ضمیمه بخش جنوبی می‌شد.

ولی امروزه شرایط تغییر یافته است به‌طوری که روسیه پس از فروپاشی شوروی تمایلی به حمایت از رژیمهای سرکش نداشته و حاضر به هزینه کردن برای آنها نیست. چین هم با توجه به رشد قابل توجه اقتصادی و کمک‌هایی که از جهانیان دریافت می‌کند مایل به حرکت در چارچوبی نیست که به حیثیت و اعتبارش لطمه بزند، به همین دلیل آنها هم از شبه جزیره کره که فاقد سلاح هسته‌ای باشد حمایت و پشتیبانی کرده و خواستار حل و فصل مسالمت‌آمیز بحران هسته‌ای کره شمالی هستند.

تلاش برای گفت‌وگو

چین که بیش از روسیه خود را به کره شمالی نزدیک می‌داند، تلاش بسیاری انجام داد تا بتواند شرایطی فراهم آورده و کره شمالی را با دیگر کشورها بر سر میز مذاکره بکشاند. درحالی که قبلاً کره شمالی فقط حاضر به مذاکره دوجانبه با آمریکا بود. در سایه تلاشهای چین، درنهایت پیونگ‌یانگ تن به تشکیل نشست شش جانبه در پکن داد که در آن نمایندگانی از کره شمالی، کره جنوبی، چین، روسیه، آمریکا و ژاپن حضور یافتند.

ـیری هسته‌ای جهان

چین و روسیه خواستار خلع سلاح هسته‌ای شبه جزیره کره هستند

اجلاس سه روزه شش جانبه در پکن گشایشی در روابط پیونگ‌یانگ با غرب و همسایگان ای کشور می‌باشد و می‌تواند راهگشای مشکلاتی گردد که شبه جزیره کره را فرا گرفته است.

کلید موفقیت گفت و گو ها

اجلاس شش جانبه پکن با هدف یافتن راه‌حلی مناسب و حل و فصل بحران هسته‌ای کره شمالی تشکیل شد. چین میزبان این نشست آرامش و خویشتنداری کشورهای حضار در آن راکه پس از ماهها دیپلماسی سخت و فشرده تشکیل شد، خواستار گردید ولی روزنامه «**رودونگ سیمنون**» روزنامه رسمی کره شمالی از آمریکا خواست در این مذاکرات نشان دهد که سیاستهای خصمانه‌اش درقبال پیونگ‌یانگ را کنار گذاشته و به مصالحه و آشتی روی آورده است. در همین حال کره شمالی تأکید کرد نیروی بازدارنده هسته‌ای خود را تا زمانی که تضمین جدی امنیتی از سوی آمریکا نداشته باشد، حفظ خواهد کرد.

در همین حال خبرگزاری کره شمالی گزارش داد کلید موفقیت مذاکرات شش جانبه در اختیار آمریکاست. این خبرگزاری می‌افزاید آمریکا نباید کره شمالی را به زور وادار به توقف نیروی بازدارندگی خود نماید و تنها به تعهدات لفظی اکتفا کرده و نگرانیهای امنیتی پیونگ‌یانگ را نادیده بگیرد.

خبرگزاری مزبور تأکید کرده بود فرصتها همیشه در دسترس نیست. آمریکا و طرفهای ذیربط در بحران هسته‌ای باید بااستفاده از این فرصت مشکل را حل کنند و گفت‌وگوهایشان را براساس برابری و تفاهم ادامه دهند.

بزرگترین تهدید هسته ای!

ولی آنچه جالب توجه است نظریات **محمد البرادعی** رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی است که کره شمالی را از بزرگترین تهدیدات هسته‌ای در جهان خوانده و می‌گوید این کشور از برنامه‌های هسته‌ای خود به عنوان وسیله‌ای برای باج‌گیری استفاده می‌کند.

محمد البرادعی می‌افزاید، با اینکه کره شمالی یکی از بزرگترین تهدیدات هسته‌ای جهان است، اما هنوز به‌طور قطع مشخص نشده که این کشور سلاح هسته‌ای دراختیار دارد. او تأکید کرد با این حال ما می‌دانیم که کره شمالی اورانیوم غنی شده دارد به همین دلیل این کشور می‌تواند طی چند ماه آینده بمب اتمی بسازد.

در شرایطی که بحث بر سر فعالیت‌ها و برنامه‌های هسته‌ای کره شمالی ادامه داشت، «**وانگسایی**» معاون وزیر خارجه چین که میزبان اجلاس شش جانبه بود، اعلام کرد برگزاری مذاکرات شش جانبه پکن یک گام به پیش در مسیر حل صلح‌آمیز مسائله هسته‌ای کره شمالی محسوب می‌شود. وی در سخنرانی خود در مراسم گشایش اجلاس شش جانبه تصریح کرد این گفت‌وگوها شروع تازه‌ای برای حل این بحران است، اما درعین حال تأکید کرد این گفت‌وگوها گام تازه طرفین پس از مذاکرات آوریل در پکن برای پایان دادن به مسائله هسته‌ای به شکل صلح‌آمیز است.

حربه ای به‌نام تهدید

همان‌گونه که میزبان چینی اجلاس هم تأکید کرده بود، این نشست را باید نقطه آغازی برای توافقهای بعدی به حساب آورد، زیرا پس از ماهها کشمکش و اختلاف سلیقه، نمی‌توان به یکباره در یک نشست به توافق نهایی دست یافت.

طرفین این مذاکرات متأسفانه در ماههای گذشته نشان داده‌اند که درصددند از حربه‌هایی نظیر تهدید و تحت فشار قرار دادن طرف مقابل برای پیشبرد اهداف خود بهره بگیرند، به همین دلیل تمایل چندانی به مذاکرات و حل و فصل اختلافات از طریق صلح‌آمیز نداشتند. همچنین همان‌گونه که **محمد البرادعی** رئیس آژانس بین‌المللی انرژی اتمی نیز تأکید کرده کره شمالی از توان هسته‌ای خود به عنوان ابزار باج‌خواهی استفاده می‌کند که این مسائله بسیار خطرناک می‌باشد.

اقدامات ماههای گذشته این کشور خصوصاً آزمایشهای موشکی که تهدیداتی را متوجه ژاپن و کره جنوبی کرد، صحت گفته‌های محمد البرادعی را آشکار می‌سازد به همین دلیل باید شرایطی فراهم شود تا آمریکا و کره شمالی دست از ادعاها و فشارهای خود برداشته و تن به حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافاتشان بدهند.

آغاز دومین برنامه هسته ای

دور جدید بحران میان آمریکا و کره شمالی پس از ژانویه ۲۰۰۲ آغاز شد که بوش رئیس جمهوری آمریکا طی سخنانی ایران، عراق و کره شمالی را محور شرارت نامید. در همین راستا در چهارم اکتبر ۲۰۰۲ مقامات کره شمالی در دیدار با هیأت آمریکایی اعلام کردند کشورشان به‌طور مخفیانه دومین برنامه تسلیحات هسته‌ای خود را به راه انداخته است. همین مسائله اوضاع را در شبه جزیره کره بحرانی کرده و به اختلافات میان واشنگتن و پیونگ‌یانگ دامن زد. پس از این حادثه آمریکا، ژاپن و کره جنوبی دست به اقداماتی برای تحت فشار قرار دادن کره شمالی زدند که در این رابطه می‌توان به قطع کمک‌های سوختی و غذایی به این کشور بحران‌زده و گرسنه اشاره کرد.

در همین حال در ۱۲ دسامبر ۲۰۰۲ کره شمالی رسماً اعلام کرد برخلاف قراردادهای سال ۱۹۹۴ خود با آمریکا درحال فعال کردن پایگاههای هسته‌ای در یونگ‌بیون است. سپس از بخش دیده‌بان هسته‌ای سازمان ملل خواست قفل‌ها و دوربین‌های نظارتی را از پایگاههای هسته‌ای این کشور بردارد. درنهایت در ژانویه ۲۰۰۲ کره شمالی اعلام کرد که از پیمان منع گسترش سلاحهای هسته‌ای کناره‌گیری می‌کند.

به این ترتیب دور جدیدی از اختلافات و درگیریها میان کره شمالی با آمریکا، کره جنوبی و ژاپن آغاز شد که در این اختلافات، چین و روسیه ضمن تأکید بر خلع سلاح هسته‌ای شبه جزیره کره، بر حل و فصل مسالمت‌آمیز اختلافات تأکید داشتند. در همین رابطه این دو کشور تلاشهای وسیعی را آغاز کردند که به اجلاس شش جانبه پکن منتهی شد.

این اجلاس را باید نقطه آغازی بر تلاشهایی دانست که می‌تواند شبه جزیره کره را از بحران هسته‌ای که گریبانگیرش است، برهاند.

■

اسفندیار کاظمی از: نی‌ریز فارس

دین و مذهب مردم جمهوری آذربایجان چیست؟

با مرگ **نادرشاه افشار**، بخش‌هایی در چارسوی ایران به‌تدریج از این کشور جدا شدند بطوری که پس از کشمکش‌های بسیار، مرزهای کنونی تثبیت شده و ایران شکل کنونی خود را بدست آورد.

البته، این به منزله آن نیست که ادعاها درباره ایران پایان یافته و همسایه‌ها ادعایی نسبت به اراضی ایران ندارند. زمانی که طالبان در افغانستان قدرت را در دست داشت نسبت به خراسان ادعاهایی را مطرح کرد، امارات که خواستار دراختیار گرفتن سه جزیره در خلیج فارس است. عراق، بخش‌هایی از جنوب و غرب را می‌خواهد و ترکیه نیز علاقه‌مند است بخش‌های ترک زبان ایران را دراختیار بگیرد.

در ارتباط با همسایگان شمالی نیز که دارای اختلافاتی با آنها در خزر هستیم باید به برخی مسائل در ارتباط با جمهوری آذربایجان اشاره کرد که عده‌ای تجزیه‌طلب در این جمهوری مسائله آذربایجان شمالی و جنوبی را مطرح کرده و هرازچندگاهی مسائلی درباره آذربایجان ایران و شهر تبریز عنوان می‌کنند.

هدف از بیان این مقدمه ذکر این واقعیت است که اگر هوشیاری به خرج ندهیم ممکن است بار دیگر مشکلاتی در این باب بروز کند.

دو جنگ ایران با روسیه تزاری در زمان فتحعلیشاه قاجار که با شکست ایران و انعقاد پیمانهای **ترکمن‌چای و گلستان** همراه بود سبب گردید مرزهای شمالی ایران در وضعیت کنونی تثبیت شده و اراضی ماورای ارس از ایران جدا شود.

این اراضی سالها بخشی از امپراتوری پهناور روسیه تزاری بودند ولی سقوط تزارها سبب گردید آنها درصدد کسب استقلال برآیند به همین دلیل نیز اعلام استقلال کردند، اما با پیروزی کمونیست‌ها، بار دیگر جمهوری آذربایجان تحت سلطه مسکو قرار گرفته و به صورت بخشی از شوروی درآمد.

آذربایجان به دلیل دارا بودن مرز مشترک با ایران از اهمیت به‌سزایی در زمان کمونیست‌ها برخوردار بوده و **کرملین** برای دخالت در امور داخلی ایران همواره سعی می‌کرد از این طریق استفاده کند. از سال ۱۹۳۶ آذربایجان به عنوان یکی از جمهوریهای شوروی سابق درآمد ولی با فروپاشی شوروی در ۲۶ ژوئن ۱۹۹۱ جمهوری آذربایجان اعلام استقلال کرد.

این جمهوری ۸۶۶۰۰ کیلومترمربع مساحت دارد و جمعیت آن بیش از هفت میلیون نفر است. مرکز آن شهر باکو است و از نظر جمعیتی نیز ۷۰ درصد آذری، ۱۲ درصد روس، ۴ درصد طالشی و بقیه کرد، لزگی، تاتار، ارمنی و یهودی هستند.

از نظر مذهبی ۷۰ درصد مردم شیعه، ۱۴ درصد حنفی و ۱۶ درصد دارای مذاهب غیراسلامی نظیر مسیحی و یهودی هستند.

این سرزمین از نظر مذهبی و زبانی و فرهنگی دارای ارتباط نزدیکی با آذربایجان ایران است، ولی سران آن، جمهوری آذربایجان را وابسته به ترکیه کرده‌اند که از نظر فرهنگی، زبانی و مذهبی چندان همخوانی با آذری‌ها ندارند. اما جالب توجه است که سلطه ۷۰ ساله کمونیست‌ها بر این سرزمین نتوانست مانع عشق و علاقه مردم به مذهب شود و از علاقه آنها به اسلام بکاهد.

یک هفته چند نگاه

محمد سروش

بحث‌های کهنه در حوزه اندیشه

مجموعه تحولاتی که طی هفته‌های اخیر در حوزه نشر و فرهنگ رخ داد و درخلال آن اقداماتی قضایی نیز رقم خورد زمینه پاره‌ای بحث و جدلهای سیاسی ـ فرهنگی را در جامعه و در سطح برخی مقامات رسمی کشور ایجاد کرد. این تحولات در حوزه فرهنگ هم به محدوده فعالیت وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی مربوط می‌شد و هم به نوعی به محدوده کار وزارت علوم، تحقیقات و فناوری. اشاره‌ای گذرا به روند مباحث مطرح شده در این هفته‌ها پیرامون موضوعات دارای صبغه فرهنگی که البته بار سیاسی نیز پیدا می‌کرد محور اصلی محتوای مطلب این هفته است. وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به دلیل تنوع فعالیت‌ها و حضور در عرصه‌های پرچالش فرهنگی همواره از آن زیرمجموعه‌های دولت بوده که حول و حوش آن بحث و مجادلات فراوانی میان دیدگاهها و تفکرات مختلف موجود در جامعه طرح شده است. نوع رویکرد متولیان امور فرهنگی متناسب با نحوه بینش آنان به مقولات مختلف منشاء اصلی اختلاف‌نظرها در حوزه فرهنگ بوده است. از سال ۷۶ و با روی کار آمدن دولت آقای خاتمی وجود تفاوت دیدگاه در مسائل فرهنگی شکل پررنگ‌تری پیدا کرد و حساسیت موضوع با انتخاب آقای مهاجرانی به وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی بیشتر شد. هرچند تداوم اختلاف‌نظرها درنهایت به کناره‌گیری مهاجرانی از وزارت ارشاد انجامید، اما به دلیل آنکه طرفین بحث در مسائل فرهنگی هر کدام استدلالهای خود را داشتند و چهره‌ها و جریانهای مطرحی آن دیدگاهها را نمایندگی می‌کردند، هیچ‌یک نه‌تنها حذف نشدند، بلکه به تقویت غنای استدلالی خویش پرداختند.

نوع کار در حوزه فرهنگ به‌طور طبیعی تفاوت دیدگاهها را سبب می‌شد، اما از آنجا که متولیان فرهنگی در وزارت ارشاد به نوعی در مقام تصمیم‌گیری نسبت به عرصه‌های پرالتهاب نظیر کتاب، مطبوعات، سینما و موسیقی قرار داشتند و شکلی از قضاوت را باید در این عرصه‌ها اعمال می‌کردند و آنان برمبنای رویکرد خود و نوع نگاهشان نسبت به مسائل تصمیم می‌گرفتند لذا دامنه اختلافات گاه افزایش می‌یافت و به سطح جامعه و افکار عمومی کشیده می‌شد.

نامه نگرانی!

عرصه کتاب در چند ماه گذشته یکی از بسترهایی بود که با توجه به همان تفاوت رویکردها که گوناگونی برخوردها و تصمیم‌گیریها را سبب می‌شد، به پاره‌ای تصمیم‌گیریهای قضایی انجامید. هر چند در گذشته نیز مواردی از توقیف و رسیدگی‌های قضایی درپی انتشار برخی کتابها پیش آمده بود، اما موضوع دو کتاب که در نتیجه بررسی قضایی به صدور چندین حکم مختلف برای مترجم و معرفی‌کننده کتاب از سویی و ناشر و مسوول صدور مجوز انتشار در وزارت ارشاد منتهی شد به یکی از بحث‌های جاری روز تبدیل شد. این مسائله از آنجا بعد فراگیرتری پیدا کرد که درپی صدور آن احکام که شامل زندان یک ساله و انفصال از خدمت و غیره بود وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نامه‌ای خطاب به **رئیس جمهوری** نوشت و از برخی حوادث بوجود آمده در حوزه نشر و کتاب اظهار نگرانی کرد. پیرو این نامه رئیس جمهوری نیز پاسخی ارسال کرد و برخی بحث‌ها را در جامعه برانگیخت. در نامه آقای **مسجدجامعی** به رئیس جمهوری آمده بود: «بنابر اخبار وسایل ارتباط جمعی یکی از شعب محاکم دادگستری تهران رائیی صادر کرده است که به موجب آن یک نویسنده، یک مترجم، یک خبرنگار حوزه کتاب و یک ناشر به دلیل انتشار کتاب به مجازات حبس محکوم شده‌اند. این رائی که تاکنون به این وزارتخانه واصل نشده و البته از سوی مقامات قضایی تکذیب هم نشده، با حفظ اقدام مقام شامخ قضا و بخصوص قاضی محترم پرونده، موجب بروز نگرانیهای جدی در حوزه فرهنگ شده است. ازجمله سبب احساس ناامنی در نویسندگان و مترجمان و ناشران کشور شده و از سوی دیگر اعمال مدیریت و نظارت فرهنگی را دچار تزلزل کرده است. این امر به نوبه خود امکان تداوم اجرای سیاستهای رسمی نظام را در این حوزه با مشکل روبرو ساخته است. تا آنجا که حتی مدیران فرهنگی نیز در اجرای وظایف قانونی خود دچار اتهام شده‌اند.»

وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی در نامه خود این نگرانی را هم مطرح کرده که «وضعیت جدید، بر روند رشد نشر کتاب و متعاقباً توسعه فرهنگی جمهوری اسلامی ایران آثار زیانبار و نامطلوبی خواهد داشت و اقتضا دارد در سطوح عالیه مدیریت نظام تدابیری اندیشیده شود تا امکان بقای محیط امن برای تولید و نشر کتاب استمرار یابد.»

تنگنای اهل قلم

رئیس جمهوری نیز در پاسخ به نامه وزیر ارشاد با اشاره به اهمیت حوزه فرهنگ و تحولات آن و رشد کمی و کیفی محصولات فرهنگی بخصوص کتاب طی سالهای اخیر یادآور شده است: «در چنین عرصه‌ای دریغ است که گاه براساس درک نادرست از فرهنگ و حقوق فرهنگی شاهد وقایعی باشیم که با طبیعت فرهنگ در تعارض است و ممکن است با ایجاد مضیقه و تنگنا برای اهل قلم و مدیران فرهنگی باعث وقفه‌هایی ولو کوتاه در روند خجسته توسعه فرهنگی تلقی شود. شاید هم عده‌ای درصدند دولت و وزارت ارشاد از عرصه مدیریت فرهنگی کشور کناره گیرد و اعلام کند که از این پس هیچ مسوولیتی در حوزه نشر و طبع و فرهنگ و هنر ندارد. عاملان چنین تفکری لاجرم باید خود پاسخگوی عواقب آن باشند.»

در نامه **آقای خاتمی** به وزیر ارشاد که درواقع مخاطبان آن افکار عمومی و ارکان مختلف نظام بودند، ضمن سپاسگزاری از فعالان عرصه فرهنگ تأکید شده است:

«هرگونه برخورد در این عرصه مهم و حساس از یک‌سو نیازمند صلاحیت علمی و پختگی لازم است و از دیگر سو به هیچ‌وجه نباید از چارچوبهای قانونی خارج شود.» نکته جالب توجه در گزارش‌گونه وزیر ارشاد به برخی آمارها در زمینه تولید محصولات فرهنگی بویژه کتاب است. در این زمینه وزیر ارشاد اعلام کرده است که در سال ۸۱ جمهوری اسلامی ایران از حیث تعداد عناوین منتشره کتاب در سال با حدود ۳۴ هزار نسخه در میان ۱۰ کشور نخست جهان قرار گرفته و به محور اصلی نشر کتاب در منطقه تبدیل شده و موقعیت تازه‌ای برای زبان فارسی در فراسوی مرزها فراهم ساخته است. ضمن آنکه «بالا رفتن ظرفیت تولید اندیشه و

فکر» در کشور را نیز سبب شده است.

در ارتباط با چالش پدید آمده در عرصه نشر کتاب روزنامه **یاس‌نو** نیز طی یادداشتی با عنوان «سیاست کنترل فرهنگ» به موضوع از زاویه‌ای دیگر پرداخت و با اشاره به دوره‌های شکوفایی فرهنگ اسلامی نوشت:

«یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ ایران که به عصر زرین فرهنگ ایران نیز معروف شده است قرون سوم، چهارم و پنجم است. بررسی چگونگی شکل‌گیری فرهنگ و تمدن ایرانی در آن دوره ما را با نکات جالبی مواجه می‌کند. معتقدان ادیان مختلف از اواخر قرن دوم پس از دهه‌های طولانی خاموشی اجازه می‌یابند در مجالس مناظره حضور یافته و از اندیشه‌های خود دفاع کنند و به نقد اعتقادات مسلمانان بپردازند و در این زمینه طرح پرسش کنند و جالب‌تر اینکه حتی معصومینی چون **امام رضا(ع)**، امام هشتم شیعیان نیز در این مناظره‌ها حضور یافته و با افراد مختلفی با اعتقادات گوناگون به مناظره می‌نشیند. برای امامی که به باور شیعه به وحی متصل است بدیهی است که تشخیص حق از باطل نیازی به مناظره نداشته باشد و طبیعی است که ایشان از این مناظره‌ها هدف دیگری داشته باشند، بخصوص که در آن زمان به‌راحتی می‌شد با توسل جستن به گزمه و قاضی حکومت عباسیان همه اندیشه‌های مخالف اعتقادات دینی را سرکوب کرد. چنان که پیشتر از آن امویان و عباسیان می‌کردند و بعد هم کردند.»

ای کاش آنهایی که مدعی دفاع از حوزه نشر و کتاب هستند، در صورت داشتن حسن نیت قبل از اظهارنظر به محتوای این کتابها هم توجهی می کردند

طلایی‌ترین روزگار فکر اسلامی

نویسنده روزنامه **یاس نو** درنهایت ابراز عقیده کرده است: «این تجربه‌ها و تجربه‌های بدیل آنها که در تاریخ کم نیستند نشان می‌دهند که فضای آزاد اعتقادی و فکری آسیبی به دستگاه‌های فکری نمی‌زند بلکه آن را تقویت می‌کند درحالی که تداوم سیاستهای کنترلی و محدودکننده در حوزه فرهنگ نتیجه‌ای جز ضعیف‌تر شدن دستگاههای فکری ندارد و طلایی‌ترین روزگار تفکر اسلامی نیز دوره‌هایی بوده است که در آن در عین برخورداری حکومت از قدرت، تساهل و تسامح فرهنگی روا داشته شده است.»

نامه‌نگاری میان وزیر ارشاد و رئیس جمهوری که عمدتاً حول وحوش برخی برخوردهای قضایی با عرصه کتاب بود واکنش سریع دادگستری استان تهران را برانگیخت. در اطلاعیه روابط عمومی دادگستری تهران آمده است:

«با توجه به اینکه طی روزهای اخیر و متعاقب صدور حکم محکومیت دادگاه درخصوص دست اندرکاران حوزه کتاب و نشر، هجمه سنگینی علیه دستگاه قضایی کشور با انتساب مطالب کذب و خارج از واقعیت به قصد تشویش اذهان عمومی، سیاه‌نمایی و تلاش در راستای مصونیت‌سازی جهت تخریب مبانی اسلام و اعتقادات مذهبی به نام علم و فرهنگ آغاز شده و چنین وانمود می‌گردد که دادگستری خلاف قانون و سیاستهای شورای عالی انقلاب فرهنگی درصدد است تا دولت و وزارت ارشاد را از عرصه مدیریت کنار زند و برخوردهای به عمل آمده ناشی از اعمال سلیقه و برخلاف رویه جاری و ضوابط موجود است، لذا لازم می‌داند در راستای تنویر افکار عمومی و مطلع ساختن ملت مسلمان و شهیدپرور ایران از عمق فاجعه مواردی را به اطلاع برساند.»

از جمله مورد طرح شده در جوابیه دادگستری که همه روزنامه‌های منعکس‌کننده نامه‌نگاری میان وزیر ارشاد و رئیس جمهوری ملزم به درج آن شدند اشاره به سابقه طرح شکایت و بررسی پرونده یک کتاب مورد چالش بود. ضمن آنکه در آن پاسخ خاطرنشان شده است «محتویات کتاب‌های توقیف شده مشحون از توهین و اهانت به مقدسات اسلامی، انتساب موارد کاملاً کذب و بی‌اساس به شریف‌ترین شخصیت‌ها و اعتقادات اسلامی و تحریف آیات قرآن و تاریخ اسلام می‌باشد به‌طوری که وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به صورت غیرمحسوس دستور جمع‌آوری آنها را صادر کرده است. و اگر نبود تدبیر دستگاه قضایی این موضوع می‌توانست به یکی از بحرانهای عظیم جامعه و حتی بین ایران و سایر کشورهای اسلامی تبدیل شود.»

بیان و لحن اطلاعیه دادگستری تهران بسیار صریح و حاوی برخی تعابیر و جملات کنایه‌آمیز نیز بود، از جمله اینکه «ای کاش آنهایی که مدعی دفاع از حوزه نشر و کتاب هستند، در صورت داشتن حسن‌نیت قبل از اظهارنظر به محتوای این کتابها هم توجهی می‌کردند تا کورکورانه به دام سیاست‌بازان و فرصت‌طلبان نیفتند و بی‌مورد سوگواره بر حوزه نشر به قصد سیاه‌نمایی فضای جامعه ننویسند.»

اظهارنگرانیهای نجیبانه

ادبیات تند اطلاعیه دادگستری تهران برخی واکنش‌ها را نیز برانگیخت. و از جمله آن **دکتر احمد پورنجاتی** رئیس کمیسیون فرهنگی طی یادداشتی به انتقاد از لحن نامه دادگستری تهران پرداخت و نوشت «انتظار می‌رفت پس از اظهار نگرانی‌های متین و نجیبانه نویسندگان، ناشران و نامه محترمانه و ملتمسانه این حقیر از موضع ریاست کمیسیون فرهنگی مجلس خطاب به ریاست محترم قوه قضاییه، واکنش مناسبی از جنس اندیشه و فرهنگ و اقناع و اصلاح به اقتضای موضوع و حامل و محمول ارائه شود. اما نشد که نشد!... به گمان من اطلاعیه روابط عمومی دادگستری تهران البته اگر کاملاً مورد تأیید مسوولان محترم دستگاه قضایی باشد تصویر تمام‌نمای چشم‌انداز فضای مطلوب آقایان برای حوزه تألیف و ترجمه و نشر کتاب است.»

در این ارتباط وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی نیز از لحن و ادبیات به‌کار رفته در نامه دادگستری استان تهران اظهار گلایه کرده است. بحث و جدلهای این عرصه و سایر حوزه‌های فرهنگ هرچند دیرپا و نشانه اختلافی قدیمی است اما چندی است که این مجادلات افزایش یافته و به منظر افکار عمومی کشیده شده است. شاید این اقتضای حوزه فرهنگ است که عرصه اختلاف دیدگاه و منش در آن عریض است، اما شایسته آنکه مجادلات همواره از جنس اندیشه و فکر باشد.

تیتر یک

رهبر معظم انقلاب:
می‌خواهند حوزه نجف را تضعیف و مرجعیت را تهدید کنند
(رسالت ۸۲/۶/۴)

انتقاد مقام معظم رهبری از دو گرایش تبلیغاتی غلط در کشور
(همشهری ۸۲/۶/۶)

خاتمی: تشکیلات اطلاعاتی موازی خلاف قانون اساسی است
(یاس نو ۸۲/۶/۱)

هاشمی رفسنجانی: آمریکا در جنگ با خدا پیروز نمی‌شود
(رسالت ۸۲/۶/۱)

گفت‌وگو با آیت‌الله جناتی: نظرات تازه فقهی درباره سینما و موسیقی
(اعتماد ۸۲/۶/۱)

دستگیری سفیر سابق ایران در آرژانتین
(همبستگی ۸۲/۶/۱)

۶۰ درصد هزینه‌های پزشکی را مردم می‌پردازند
(فرهنگ آشتی ۸۲/۶/۱)

طرح تقسیمات کشوری متوقف شد
(ابرار ۸۲/۶/۲)

مشاور رئیس جمهور: باید جامعه امن ایجاد کنیم نه جامعه امنیتی
(آفتاب یزد ۸۲/۶/۲)

معین در استعفانامه خود به خاتمی: امنیت دانشگاهیان در معرض تجاوز و خشونت قرار گرفته است
(نسیم صبا ۸۲/۶/۲)

ناشران زیر فشار دوسویه
(اعتماد ۸۲/۶/۲)

خاتمی: انگلیس باید عذرخواهی کند
(رسالت ۸۲/۶/۳)

هشدار وزیر کار در مورد افزایش بیکاری
(ابرار ۸۲/۶/۳)

واکنش رضا خاتمی به اقدامات اخیر انگلستان و آرژانتین، خودمان زمینه گستاخ شدن خارجی‌ها را فراهم کردیم
(نسیم صبا ۸۲/۶/۳)

کشمکش تازه عراق و اعراب بر سر شناسایی شورای انتقالی
(همشهری ۸۲/۶/۴)

خودروهای خارجی را چه کسانی وارد می‌کنند؟
(سیاست روز ۸۲/۶/۵)

واکنش به دفن شهدا در میادین شهر، کروبی: یعنی تهران بشود قبرستان
(همبستگی ۸۲/۶/۵)

سخنگوی دولت: امیدواریم کار به اخراج سفیر انگلیس نکشد
(جوان ۸۲/۶/۵)

افزایش بی‌رویه ارزش ارز
(انتخاب ۸۲/۶/۵)

نباید آبرو و مصالح کشور هزینه برخی افراد و مقامات شود
(همبستگی ۸۲/۶/۶)

طرح ممنوعیت استراق سمع و شنود تقدیم مجلس شد
(یاس نو ۸۲/۶/۶)

رئیس جمهوری در زنجان: باید روی پای خود بایستیم
(همشهری جمعه ۸۲/۶/۷)

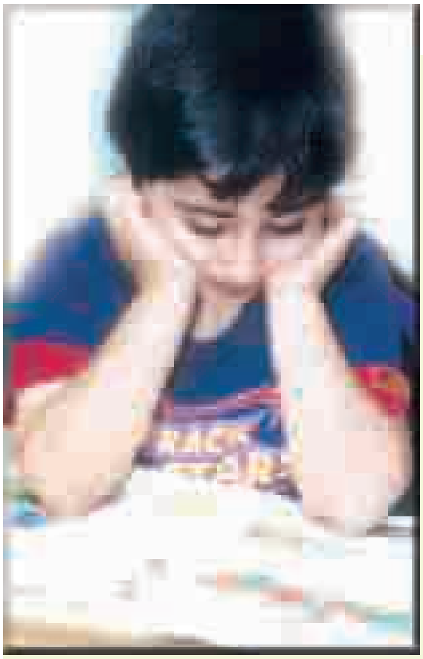

قبل از ثبت نام در کلاس زبان این گزارش را بخوانید

چرا می‌خواهید زبان بدانید؟

چرا می‌خواهید زبان بدانید؟

چرا می‌خواهید زبان بدانید؟

چرا می‌خواهید زبان بدانید؟

از: سعیده طاهری

چندی پیش یکی از دوستانم ماجرایی را برایم تعریف کرد که موضوع گزارش این هفته شد.

او تعریف می‌کرد: «نامزدم هومن، تازه دوره کلاسهای زبانش را تمام کرده. او مرتباً کلمات و اصطلاحات انگلیسی را در حرفهایش به‌کار می‌برد که من بیشترش را متوجه نمی‌شدم. وقتی کلافه و عصبانی، به او اعتراض می‌کنم، با خنده جواب می‌دهد: «این دیگه Problem (مشکل) خودته و Yourself (خودت) باید برطرفش کنی!» حالا می‌خواهم به کلاس زبان بروم تا لااقل نصف حرفهایش را متوجه شوم!

عصر حاضر، قرن دانش و فن‌آوری و کامپیوتر است و هر فردی برای آنکه بتواند در این زمان زندگی کند، باید از این فنون بهره‌مند باشد. این نیاز مبرم انسان قرن ۲۱ به فن‌آوری نوین تا آنجا پیش رفته که در آغاز قرن ۲۱ اعلام شد هر کس به علوم رایج روز، یعنی زبان و کامپیوتر مجهز نباشد، بی‌سواد به‌شمار می‌آید!

در عصری زندگی می‌کنیم که تحولات با سرعت زیاد صورت می‌گیرد، عصری که در آن علم هر روز به یافته جدیدی دست می‌یابد و پرده از مجهولات انسان برمی‌دارد. برای آگاهی و به روز بودن باید همپای این تغییر و تحولات پیش رفت به‌طوری که اگر دانسته‌های خود را با علوم روز هماهنگ نکنیم، عقب می‌مانیم و زمانی فرا می‌رسد که جبران این عقب‌ماندگی بسیار دشوار و به بهایی سنگین خواهد بود.

یکی از این دانستنی‌ها، زبان خارجی است و امروزه برای ورود به دنیای علم و آگاهی از جدیدترین تحولات لااقل باید زبان بین‌المللی را بدانی. وقتی برای گرفتن اطلاعات پشت اینترنت می‌نشینی، اگر زبان ندانی، واقعاً درمانده می‌شوی و وقتت بیهوده به پرسه زدن در سایتهای مختلف می‌گذرد. حتی تا چند سال قبل هم نیاز مبرم به زبان انگلیسی احساس نمی‌شد. اما با ورود اینترنت، شرایط طوری شد که برای استفاده بهینه از آن، دانستن زبان واقعاً ضروری به نظر می‌رسد.

اینترنت بازحرفه‌ای

بهنام ۱۷ ساله برای ثبت‌نام به یک آموزشگاه زبان آمده است. به گفته خودش یک اینترنت بازحرفه‌ای است! و دانستن زبان را بیشتر برای کار اینترنت لازم دارد.

او می‌گوید: «وقتی به سایتهای مختلف می‌روم، دلم می‌خواهد لااقل بفهمم که چه چیزی در آنها نوشته شده! گاهی پیش آمده که معنی عبارتی را نفهمیده‌ام و الکی OK - OK کرده‌ام و بعد از چند لحظه حسابی «هک» شده‌ام! البته بعضی وقتها، معنی چند تا کلمه را از دیکشنری درمی‌آورم، ولی کمی بعد خسته و عصبی می‌شوم، چون باز هم نمی‌فهمم چه می‌گوید. حالا می‌خواهم جداً زبان را یاد بگیرم که بتوانم بهتر و راحت‌تر از اینترنت استفاده کنم.»

نزدیک ظهر است و هوا بسیار گرم. با این حال در سالن بزرگ آموزشگاه زبان، تعداد زیادی از پسرها در صف ثبت‌نام ایستاده‌اند. خانم خردمند، مسوول پذیرش و ثبت‌نام با سرعت اسم‌نویسی می‌کند، پولها را می‌شمارد و قبض صادر می‌کند. از ایشان می‌پرسم:

«بیشتر مراجعین شما در چه رده سنی هستند؟»

در همه گروههای سنی زبان‌آموز داریم. از بچه پنج ساله تا مرد ۵۰ ساله. در آموزش زبان اصلاً سن و سال مطرح نیست، ولی بیشتر مراجعه‌کنندگان از سنین پایین هستند. مثلاً از هفت ساله تا حدود ۲۰ ساله و شاید هم کمی بالاتر.

وقتی این صف طویل را می‌بینم، با خود فکر می‌کنم با این حساب، حداکثر تا ۲ـ۳ سال دیگر خیلی از نوجوانان و جوانان ما به‌راحتی انگلیسی صحبت می‌کنند و یا لااقل زبان را تا حدی که بتوانند گلیم خود را از آب بیرون بکشند، می‌آموزند. اما نمی‌دانم چرا با این همه استقبال از کلاسهای زبان، هنوز هم جوانان ما از انگلیسی بی‌بهره‌اند و همچنان با این زبان مشکل دارند؟

پاسخ این سؤالم را از صحبت‌های آقای **«کامبیز ـ ب»** که خود فارغ‌التحصیل رشته زبان و مدرس همین آموزشگاه است، می‌گیرم. ایشان می‌گوید: «زبان‌آموزان اول با انگیزه سر کلاسها حاضر می‌شوند و مشتاقند که هرچه زودتر بتوانند انگلیسی صحبت کنند، اما از آنجا که آموختن زبان بیگانه یک امر نسبتاً طولانی مدت است و جوانان هم همیشه در یادگیری هر چیزی عجولند، بعد از یکی، دو ترم حوصله‌شان سر می‌رود و آن انگیزه اولیه را از دست می‌دهند و یادگیری را رها می‌کنند.»

یک انگیزه متفاوت

البته بعضی‌ها فکر می‌کنند که اگر در صحبت‌هایشان چند تا کلمه انگلیسی که بعضاً معنی‌اش را هم نمی‌دانند، به‌کار ببرند، کلاسشان بالاتر می‌رود و عده‌ای هم آنقدر در این زمینه زیاده‌روی می‌کنند که برای این کار به کلاسهای زبان می‌روند!

شهروز ۲۵ ساله که حوالی پارک‌وی، فروشگاه لوازم آرایش دارد، برای اینکه بتواند در صحبت کردن مخاطب را بیشتر متوجه فضل و علم و دانش وافر(!) خود کند، دو ماهی است که به کلاسهای فشرده زبان می‌رود و البته به قول خودش هیچ پیشرفتی هم نداشته!

او می‌گوید: «اصلاً برایم مهم نیست که از گرامر و اینها سر دربیاورم، فقط می‌خواهم چند تا لغت بیشتر یاد بگیرم که در موقع برخورد با مردم و مشتری، Highclass (کلاس بالا)تر به نظر بیایم! این‌طوری مشتری هم جذب می‌کنم!

باورتان نمی‌شود، گاهی کلمات بی‌ربط را به عنوان اصطلاحات آرایشی و زیبایی در حرفهایم می‌گنجانم، طوری که خودم هم سر درنمی‌آورم چه می‌گویم، اما بعضی‌ها آنقدر ساده‌اند که فوری اعتماد می‌کنند و فکر می‌کنند خیلی حالیم است! همین کار اینقدر مشتری را Surprise (شگفت‌زده) می‌کند که چشم و گوش بسته جنس را می‌خرد!»

وقتی از او می‌پرسم: «چندتا کلمه انگلیسی را که همین‌طوری هم می‌شود از توی چند تا کتاب زبان یاد گرفت. واقعاً این کار ارزش هزینه کلاس رفتن و گذاشتن وقت را دارد؟» با خنده نگاهی به دوستش می‌اندازد و می‌گوید: «ای بابا، این همه خرج

می‌کنیم، این هم رویش!»

من درپی کنجکاوی‌ام برای دانستن انگیزه‌های مختلف آموختن زبان انگلیسی، به **سونیا ۲۶ ساله** برمی‌خورم که نظر متفاوتی دارد. او می‌گوید: «اصلاً به کار بردن لغات انگلیسی در صحبت کردن به‌خودی‌خود اشتباه است، چه برسد به اینکه برای این کار بخواهیم به کلاس هم برویم.» بعد ماجرایی را نقل می‌کند که به نظرم خیلی جالب بود: «مدتی پیش به یک جراح پلاستیک مراجعه کردم که نزدیک به ۱۷ سال در بیمارستانهای معتبر کانادا طبابت می‌کرد. شاید باور نکنید در تمام مدت یک ساعتی که با من صحبت می‌کرد، حتی یک اصطلاح انگلیسی هم به‌کار نبرد. مخصوصاً دقت می‌کرد که تمام واژه‌هایی که به‌کار می‌برد، فارسی باشد. وقتی با کنجکاوی در این مورد از او سؤال کردم، گفت: «ما فارسی زبان هستیم و وقتی زبان فارسی با این همه امکانات وسیع دراختیار ماست، دلیلی ندارد که برای بعضی کلماتش معادل انگلیسی به‌کار ببرم!»

خانم ملک که دوره (MBA) را در یکی از کشورهای اروپایی گذرانده و اکنون در شرکتی تجاری کار می‌کند، می‌گوید: «هر کس چهارتا کلمه انگلیسی می‌داند، فکر می‌کند زبان انگلیسی را فول بلد است. چند وقت پیش آقایی با ظاهر بسیار مرتب به اینجا آمد و گفت که در کار Bussiness (تجارت) است و Import (واردات) و Export (صادرات) می‌کنند. خلاصه در هر جمله‌اش ده تا کلمه انگلیسی دست و پا شکسته به‌کار می‌برد. وقتی خواستم با او به‌طور کامل انگلیسی مکالمه کنم، جا خورد و اصلاً نمی‌توانست دو تا جمله ساده را بگوید. ولی نمی‌دانم که بعضی‌ها چه اصراری دارند که در هر جمله‌شان لااقل دوتا اصطلاح انگلیسی باشد!»

خانه از پای بست ویران است!

درپی تکمیل گزارشم به سراغ **خانم سعادت**، دبیر زبان انگلیسی رفتم. ایشان از ضعف کتابها و سیستم‌های آموزش زبان گله دارد و می‌گوید: «به نظر من سخت‌ترین درس برای تدریس، زبان انگلیسی است. چون مدرسان با دانش‌آموزانی از سطوح مختلف زبان مواجه‌اند. به عبارتی دانش زبان بچه‌ها در مدارس یکسان و هم‌سطح نیست، به همین خاطر کار معلم زبان دشوار است. به عنوان مثال خود من! در دبیرستان دانش‌آموزی دارم که حقیقتاً از زبان چیزی نمی‌داند و در مقابل دانش‌آموزی هم هست که با مطالعه آزاد زبان و رفتن به کلاسهای متفرقه، به‌خوبی انگلیسی صحبت می‌کند. کار کردن در این شرایط واقعاً مشکل است!»

بعد از صحبت‌های خانم سعادت، من به یاد یکی از استادان دانشکده‌مان می‌افتم که سالها صرف تدریس زبان کرده بود. ایشان معتقد بود: «از دوره راهنمایی تا هنگام گرفتن دیپلم، دانش‌آموزان زمانی بیش از هزار ساعت صرف یادگیری زبان انگلیسی می‌کنند. این درحالی است که زمان استاندارد یادگیری کامل یک زبان خارجی، چیزی معادل ۷۰۰ ساعت است، اما دانش‌آموزان ما پس از گرفتن دیپلم حتی بلد نیستند یک جمله ساده را به انگلیسی بگویند و این واقعاً جای تأسف دارد!»

پگاه ۱۶ ساله در مورد ساعتهای زبان در مدرسه می‌گوید: «اگر بخواهیم به اتکای زنگهای زبان مدرسه، واقعاً زبان‌دان(!) بشویم، غیرممکن است.

دبیران زبان خسته و بی‌حوصله از کلنجار رفتن با بچه‌هایی که حقیقتاً پایه زبانشان ضعیف است، چند الگوی گرامری را پای تخته می‌نویسند و ما را ملزم می‌کنند که از آنها رونویسی کنیم. بعد هم بچه‌ها از روی حل‌المسائل‌ها، تمرین‌ها را حل می‌کنند و در کلاس هم چک می‌شود. البته در این میان دبیران زبان خوبی هم هستند، اما تعدادشان آنقدر محدود است که اصلاً به چشم نمی‌آیند.»

این آشفتگی تدریس و آموزش در مؤسسات زبان هم دیده می‌شود، منتها به‌نحو معقول‌تری!

خانم مهری، مدرس یکی از آموزشگاههای زبان می‌گوید: «سیستم‌های آموزش زبان در ایران در حد استانداردهای جهانی نیست. در معدود آموزشگاههایی هم که سیستم‌های پیشرفته را دراختیار دارند، برنامه‌های آموزشی به‌خوبی پیاده نمی‌شود و عملاً این مؤسسات را به مراکز تجاری تبدیل کرده است.»

این درحالی است که **بهرخ ۱۹ ساله**، تجربه بدی از کلاسهای زبان دارد. او معتقد است: «استادانی که در این کلاسها تدریس می‌کنند، عموماً خسته‌اند و حوصله سروکله زدن با بچه‌ها را ندارند و صرفاً به دلیل جنبه مادی (که زیاد هم حائز اهمیت نیست) و یا تقویت مکالمه خودشان تدریس می‌کنند. او می‌گوید: «من با انگیزه بسیار خوبی یادگیری زبان را شروع کردم، اما استادی داشتم که اصلاً حوصله نداشت بچه‌ها سر کلاس صحبت کنند. خودش تمام وقت گوینده بود! یکبار هم به من که شاگرد فعال کلاس بودم و خوب صحبت می‌کردم، با توپ و تشر گفت: «خانم به اندازه پولی که داده‌ای، حرف بزن!»

باز هم علم برای پولدارها!

نکته بعدی که در صحبت‌های بعضی از زبان‌آموزان مطرح می‌شد، هزینه کلاسهای زبان بود. هزینه آموزش کلاسها بالاست و اگر بخواهی با جدیت به کلاسها بروی، باید هر ترم کلی هزینه کنی. تازه فقط شهریه کلاسها هم مساءله نیست. هزینه‌های جانبی مثل کتاب و نوار سی.دی و... را هم باید به آن اضافه کنید که این امر برای همه میسر نیست.

افشین ۲۱ ساله، دانشجوی صنایع می‌گوید: «من واقعاً به زبان علاقه داشتم، اما شهریه کلاسهای زبان و دانشگاه، با هم خیلی سرسام‌آور می‌شود. به بهانه سابقه کار و پارتی، به من دانشجو هم کار نمی‌دهند. من هم دیگر رویم نمی‌شود از پدرم، که یک کارگر ساده است، بخواهم که شهریه کلاس زبانم را هم بدهد. برای همین آموزش زبان را به بعد از فارغ‌التحصیل شدنم موکول کرده‌ام، شاید تا آن موقع بتوانم کاری پیدا کنم و شهریه‌اش را خودم بپردازم. هرچند فکر می‌کنم آن موقع دیگر وقتش نباشد...»

وقتی افشین این حرفها را می‌گفت، دلم به درد آمد. (هرچند شاید ربطی به موضوع گزارش نداشته باشد) ولی به یاد این نکته افتادم که روزگاری می‌گفتند **علم بهتر است یا ثروت**؟ و معمولاً بچه‌ها می‌گفتند علم! اما الان تا ثروت نداشته باشی نمی‌توانی علم بیاموزی. پس بهتر است این را اصلاح کنیم و بگوییم علم در کنار ثروت!

آموزش زبان به روش جمبوجت!

و سرآخر اینکه چندی پیش در صفحه آگهی‌های یک روزنامه، با تعجب چشمم به یک آگهی افتاد که در آن نوشته شده بود: «آموزش زبان در ۱۵ روز: در ۱۵ روز انگلیسی را مانند زبان مادری خود صحبت کنید.»

واقعاً تعجب کردم که چطور می‌شود در ۱۵ روز انگلیسی را کامل یاد گرفت و خوب هم حرف زد؟ از این‌رو با آقای بهزاد . م مترجم زبان انگلیسی و استاد دانشگاه در این مورد صحبت کردم و نظر ایشان را در این باره جویا شدم که گفت: «من نمی‌دانم این کلاسها یا مؤسسات از کجا مجوز فعالیت می‌گیرند. گاه دانشجوی زبان در دانشگاه بعد از چهار سال زبان خواندن هنوز مشکل دارد، آن‌وقت چطور چنین مؤسساتی ادعا می‌کنند که در عرض ۱۵ روز می‌توانند مکالمه انگلیسی را بطور کامل آموزش دهند؟!»

در پایان ذکر این نکته ضروری است که مشخص کردن انگیزه و انتخاب هدف، اولین گام در آغاز هر کاری است، حتی در آموزش و یادگیری زبان. و چه بهتر که پیش از اقدام به یادگیری جدی زبان، انگیزه خود را مشخص کنیم تا حداقل شاهد آشفتگی بازار آموزش این رشته نباشیم.

داریوش آریا در خاک آرام گرفت

داریوش آریا، نویسنده و گزارشگر قدیمی مجله اطلاعات هفتگی که قصه‌ها و گزارشهایش در دهه ۴۰ و ۵۰ و بویژه چند سفرنامه او از نقاط مختلف کشور، محبوبیتی تام و تمام داشت و پس از انقلاب بعد از طی یک دوره فترت و گرفتاری و بیماری دوباره به مطبوعات قدم گذاشت و دو، سه سالی نیز در اواخر دهه ۶۰ در همین مجله و سپس در مجلات و نشریات دیگر قصه‌ها و مقالات و مطالب و گزارشهایی به چاپ رساند، سرانجام در غربت و تنهایی، سه‌شنبه هفته پیش در خانه استیجاری‌اش درحالی که تنها «شادی» دخترش که بر روی ویلچر روزگار می‌گذراند، در کنارش بود جان به جان‌آفرین تسلیم کرد و تنها یادگارش را تنها گذارد.

پس از مرگ، برادر ناتنی شادی بر سر جسدش حاضر شد و او را به بیمارستان و سپس پزشک قانونی رساند و روز بعد یعنی روز چهارشنبه به همت همکاران مطبوعاتی‌اش و بویژه همکاران مجله اطلاعات هفتگی و مجله خانواده که با آنها همکاری داشت، به بهشت زهرا منتقل گردید و پس از تشییع در قطعه ۸۸ ـ قطعه هنرمندان ـ به خاک سپرده شد و برای همیشه آرام گرفت.

در روز تشییع جمعی از مدیران و کارکنان دو مجله حضور داشته‌اند. حضور ایوب کلانتری دبیر سرویس عکس مجله اطلاعات هفتگی در سالهای قبل از انقلاب که در چند سفر همراه او بود و خاطراتی با او داشت و بغضی که ترکاند و نیز بی‌تابی جمشید صداقت‌نژاد که سالها با او مأنوس بود جلب توجه می‌کرد. وقتی مراسم خاکسپاری انجام می‌شود، مهندس عینکیان که پسرخوانده داریوش به حساب می‌آید آرام اشک می‌ریزد و زیرلب چند بار می‌گوید: حالا تکلیف شادی چه می‌شود؟ طفلک شادی! و عهد می‌کند که از خواهر ناتنی‌اش مراقبت کند.

در مراسم خاکسپاری جمعیت چندان زیادی حضور ندارند، شاید خیلی‌ها خبر نشده‌اند، بخشی از این تنهایی البته به خلق و خوی خود آریا برمی‌گردد. پیرمرد این اواخر طعم تلخ زندگی را بیشتر حس می‌کرد و البته گاه خودش هم بر این تلخی می‌افزود، اما هرگز درصدد تلخکامی کسی برنیامد و آزارش به کسی نرسید.

○○○

با طلب آمرزش برای روح آن مرحوم به عنوان یادآوری، یکی از آخرین قصه‌هایی را که در اواخر دهه ۶۰ برای مجله نوشته در این شماره به‌چاپ می‌رسانیم. و نیز در پایان لازم می‌دانیم که از مهرنوش جعفری مدیرکل مطبوعات داخلی، مهندس تابش از دفتر وزارتی و مهندس کاظمی معاون هنری وزارت ارشاد برای همکاری سریع و اقدام شایسته برای حضور ابدی‌اش در جمع هنرمندان، در قطعه ۸۸ بهشت زهرا تشکر کنیم.

سکه پنـــــ

داریوش آریا

پیاده‌روهای میدان شلوغ است. آدمها تن به‌هم می‌سایند و در گذرند. همهمه دستفروشها و سروصدای خریداران کوپن که با فریاد متاعشان را عرضه می‌کنند و رهگذران را به خرید و فروش کوپن دعوت می‌کنند، بر فراز جمعیت در پرواز است. سواره‌رو دور میدان، از نظم و ترتیب خاصی برخوردار است. حتی یک عابر پیاده در سواره‌رو دیده نمی‌شود. عابرین پیاده، همه از خط‌کشی‌های مخصوص که محل عبور رهگذران پیاده است عبور می‌کنند.

در محل خط‌کشی عابرپیاده ضلع شمال شرقی میدان، عده‌ای ایستاده‌اند و منتظر سبز شدن چراغ راهنمایی هستند تا خود را به پیاده‌روی مقابل برسانند. چراغ سبز می‌شود. عده‌ای می‌روند، گامها، روی خطوط موازی کف خیابان بسرعت درحرکتند.

پسرک سیزده ـ چهارده ساله‌ای به محل خط‌کشی عابر پیاده می‌رسد. می‌خواهد عرض خیابان را طی کند، اما هنوز اولین گام را برنداشته که پلیس سوت می‌زند. چراغ قرمز می‌شود. خطر: پسرک می‌ایستد. یک سکه پنجاه ریالی دستش است که با آن بازی می‌کند. سکه را بالا می‌اندازد و دوباره می‌گیردش، با یک دست آنرا در هوا «فر» می‌دهد و با دست دیگر می‌گیرد. با سبز شدن چراغ، پسرک و عده‌ای به آنسوی خیابان می‌روند.

پسرک چهره‌ای نیمه روستایی و لباسی کهنه به تن دارد. او، همچنان با سکه پنج تومانی‌اش بازی می‌کند. به پیاده‌روی دور میدان می‌چرخد و در سیل جمعیت فرو می‌رود.

چهارچرخه یخ در بهشت فروش، با چند لیوان یخ در بهشت به رنگ زرد متمایل به نارنجی در حاشیه میدان، رهگذران تشنه را بسوی خود می‌خواند. یخ در بهشت‌فروش، جوان چهارشانه و قوی‌هیکلی است که درحال چرخاندن قالب یخ در بهشت در یخها، پی‌درپی فریاد می‌زند:

ـ جیگرتو حال میاره... یخ دربهشته... بخور و برو تو بهشت آقاجون!

و شاگردش که پسرکی است مرتباً با یک تکه ابر، مشمع روی چهارچرخه را پاک و خشک می‌کند و درحالی که لیوانهای مصرف شده را توی یک سطل آویخته به چهارچرخه می‌شوید، با فریاد (انگار که باخودش) داد می‌زند:

ـ جیگرتو حال میاره... یخ در بهشت بدم!

هوا گرم است. آفتاب می‌تابد. پسرک با سکه ۵ تومانی‌اش از لابلای جمعیت پیدا می‌شود. بسمت یخ در بهشت‌فروشی می‌آید. بنظر می‌رسد سخت تشنه است و در آرزوی خوردن یک لیوان یخ در بهشت... لیوانهای لبریز از یخ در بهشت، پیش چشمانش می‌رقصند. به کنار بساط یخ در بهشتی می‌رسد و می‌ایستد. از فروشنده می‌پرسد:

ـ لیوانی چنده؟

فروشنده درحالی که یک لیوان را با ملاقه پر می‌کند و سطح لیوان را صاف می‌کند، بی‌آنکه نگاهش کند، می‌گوید:

ـ ده تومن!

پسرک نگاهی به سکه پنجاه ریالی کف دستش (که همه دارایی‌اش است) می‌اندازد با تشنگی و نومیدی و حیرت، بساط یخ در بهشتی را ترک

ـــج تومانی

می‌کند و دوباره در انبوه جمعیت فرو می‌رود. کمی پایین‌تر نوشابه‌فروشی، تشنگان را به رفع تشنگی با نوشابه دعوت می‌کند و فریاد می‌زند:

ـ خنک بدم... نوشابه تگری!

پسرک کنار طشت پلاستیکی نوشابه‌فروشی که در آن قطعات کوچک و بزرگ یخ و بطریهای نوشابه، درهم شناورند می‌ایستد. سکه پنجاه ریالی که لای انگشتهای شست و سبابه پسرک است، یک لحظه زیر نگاه نوشابه‌فروش ـ که مرد دیلاق بلندقدی است ـ قرار می‌گیرد و قبل از آنکه پسرک چیزی بگوید رو به او می‌گوید:

ـ هشت تومن میشه... همه جا ده تومنه... ارزونش کردم (و ادامه کلامش را متوجه رهگذران می‌کند) هشت تومن آقا... ارزونش کردم. خنکه نوشابه...

پسرک، لحظه‌ای به بطریهای شناور در طشت پر از یخ نگاه می‌کند. شانه بالا می‌اندازد و بی‌آنکه چیزی بگوید، راهش را ادامه می‌دهد. او، پرسه می‌زند. بی‌هیچ هدف و مقصدی. این از راه رفتنش پیداست. از جلوی یک مغازه ساندویچ‌فروشی رد می‌شود. دو، سه قدم می‌رود و برمی‌گردد. پشت شیشه ساندویچ‌فروشی، لیست انواع ساندویچ و قیمت هر کدام در مقابل‌شان نوشته شده، نگاه پسرک لیست قیمت ساندویچها را می‌کاود. ارزانترین آن ۱۵۰ ریال است. بار دیگر با غیظ و ناراحتی به سکه ۵۰ ریالی‌اش نگاه می‌کند. از پشت شیشه ساندویچ‌فروشی، مردی که پشت ماشین حساب نشسته، خشک و عبوسانه پسرک را نگاه می‌کند. پسرک زبانش را درمی‌آورد، شکلکی می‌سازد و می‌رود.

صدای خاکشیر یخ‌مالی پسرک را بسوی خود می‌کشاند:

ـ خاصیت داره، خاکشیر یخ مال بدم... تشنه نرو... خاصیت داره!

پسرک به دو، سه قدمی خاکشیری که می‌رسد، فروشنده داد می‌زند:

ـ لیوانی ده تومن... خاصیت داره آقاجون... تشنه نرو.

پسرک می‌ایستد. پیاده‌رو همچنان شلوغ است.

پسرک، سکه ۵۰ ریالی را در انبوه جمعیت هی بالا می‌اندازد و دوباره آنرا می‌گیرد. جلوی بساط یک کارت پستال رنگی فروش که تصاویری از بروس لی و اتومبیل‌های آخرین مدل را عرضه می‌کند، می‌ایستد. تکرار تجربه‌های تلخ قبلی، این بار خیلی نومیدکننده و یأس‌آورتر. فروشنده کارت پستالها داد می‌زند:

ـ حراجش کردم، یکی ده تومان!

پسرک با حسرت به تصویری از بروس لی خیره می‌شود. اکنون او احساس تشنگی می‌کند. عطش گلویش را می‌سوزاند. لیوانهای یخ در بهشت، بطریهای خنک نوشابه که از خنکی پشت شیشه‌شان بخار بسته و لیوانهای خاکشیر یخ مال در برابر چشمش رژه می‌روند. با زبان دور دهان و لبهای خشکش را می‌لیسد. رؤیای زودگذر او با پلک زدنی بهم می‌ریزد و باز همان شلوغی و همان آدمها... پسرک با خستگی گام برمی‌دارد.

ناگهان نگاهش از فراز سر جمعیت به پنجه‌ای می‌افتد که روی آن نوشته شده:

«یا حسین مظلوم».

این پنجه که بر بلندای یک آب سردکن فلزی نصب شده، پسرک تشنه راگویی امر به توقف می‌دهد، پسرک درنگ کوتاهی می‌کند و بسرعت خودش را به آبسردکن می‌رساند. دو لیوان پیاپی از آب خنک و گوارا می‌نوشد و عطش خود را فرو می‌نشاند. گرداگرد آب سردکن، رهگذران تشنه با لیوانهای مسین مشغول آب نوشیدن هستند. پسرک بعد از آشامیدن آب با پشت دست دهانش را پاک می‌کند. اکنون تشنگی‌اش رفع شده، اما مثل اینکه احساس گرسنگی می‌کند. دستش را روی شکمش می‌مالد و دو، سه قدم پایین‌تر، وارد یک پیراشکی‌فروشی می‌شود. ۵۰ ریالی‌اش را بسمت مردی که پشت سینی پر از پیراشکی ایستاده دراز می‌کند و می‌گوید:

ـ یه پیراشکی.

مرد به سکه ۵۰ ریالی و به پسرک نگاه می‌کند و خونسرد می‌گوید:

ـ هفت تومن میشه.

پسرک به نوع دیگری از پیراشکی که در سینی دیگری رویهم توده شده اشاره می‌کند:

ـ اینا یکی چنده؟

فروشنده این بار با بیحوصلگی می‌گوید:

ـ اینهم هفت تومنه.

او بلافاصله اضافه می‌کند:

ـ از هر کدومش بخوای یکی هفت تومن!

پسرک دستش را با سکه پس می‌کشد و از پیراشکی‌فروشی می‌آید بیرون. کنار مغازه، خریداران کوپن، صداشان آرام و یکنواخت در گوش رهگذران می‌پیچد:

ـ خریداریم... کوپن اعلام شده و نشده و باطله خریداریم... کوپن، کارمندی و کارگری و رزمنده خریداریم.

نگاه پسرک به دستهای یکی از معامله‌گران کوپن خیره می‌ماند و ستونی از سکه‌های پنجاه ریالی را از این دست به آن دست می‌ریزد. صدای برخورد سکه‌ها در دست مرد خریدار کوپن، در گوش پسرک می‌پیچد: «چقدر پول!»

پسرک به‌راه خود می‌رود. از پله‌های پل هوایی مخصوص عابران پیاده بالا می‌رود و از آنطرف، در ضلع غربی میدان، از پله‌ها پایین می‌آید. اینجا، شلوغی و تراکم جمعیت بیشتر است. پسرک که خسته است کنار پیاده‌رو، روی سکوی کم‌ارتفاع جلوی یک مغازه می‌نشیند. از همانجا که نشسته، نگاهش به مرد جوانی می‌افتد که هر دو دستش از بازو قطع است و وسط پیاده‌رو دراز کشیده. سیگاری که تا نیمه سوخته، اما خاکستر آن هنوز نریخته، لای لبهای مرد بی‌دست دود می‌کند. کنار سرش یک قوطی مقوایی است که رهگذران صدقات خود را در آن می‌ریزند. پسرک دست عرق کرده‌اش را با مالیدن روی شلوار خشک می‌کند. سکه از دستش می‌افتد روی زمین. مردی ته سیگارش را روی زمین می‌اندازد و درست موقعی که پسرک دستش را برای برداشتن سکه‌اش دراز می‌کند، مرد با پا ته سیگارش را له می‌کند. پسرک سکه را برمی‌دارد و همچنان در سیر و سیاحت و تماشای مردم است. مردی که سیگار خاموشی لای لب دارد، جلوی مرد دیگری را که نیمه سیگار روشنی در دست دارد، می‌گیرد:

ـ ببخشید آقا... ممکنه آتیشتونو...

مرد دوم مؤدبانه می‌خواهد برای مرد اول کبریت بکشد، به این قصد دست در جیب می‌کند، اما اولی می‌گوید:

ـ نه آقا، خواهش می‌کنم زحمت نکشید... همین آتش سیگارتون...

و سیگارش را با سیگار مرد مؤدب روشن می‌کند و دود غلیظی از دهان و سوراخهای بینی بیرون می‌دهد. آنطرف‌تر، دو مرد دیگر مقابل هم ایستاده‌اند. یکی از آنها سیگاری لای لبها دارد. دیگری برایش کبریت می‌کشد. دود غلیظی از دهان مردی که سیگارش را روشن کرده، بیرون می‌آید. باز هم در کنار پسرک کبریتی روشن می‌شود. روبرویش جوانی با لباس مد روز به نرده‌های میدان تکیه داده، سیگاری گوشه لب دارد و با فندکش بازی می‌کند. شعله فندک پیاپی روشن و خاموش می‌شود. نگاه پسرک به مرد گدایی می‌افتد که سیگاری میان لبانش است و کسی خم شده و برایش کبریت می‌کشد. در شعله نارنجی رنگ کبریت مرد گدای بی‌دست، توی چشمهای پسرک می‌خندد. خنده‌ای چندش‌انگیز که دندانهای پوک و کرم خورده و پوسیده‌اش را نمایان می‌سازد. پسرک به هر طرف که نگاه می‌کند شعله‌های کبریت و فندک که پیاپی روشن می‌شوند، به نظرش می‌رسد. اکثر رهگذران سیگار می‌کشند. و از دهانها و بینی‌ها دود می‌آید. دود غلیظ و انبوه می‌شود. مثل یک پرده تیره و تار جلوی چشم پسرک را می‌گیرد. از پشت این پرده تار، چهره آدمها، محو و مبهم دیده می‌شود. سراسر پیاده‌رو در تیرگی دود فرو رفته و از درون این تیرگی که همه چیز را پوشانده، شعله‌های کبریت و فندک پیاپی روشن و خاموش می‌شوند. همه چیز مثل یک کابوس به نظر می‌رسد.

ناگهان پسرک صدایی می‌شنود. صدا از نزدیک در گوشش می‌پیچد:

ـ دونه‌ای پنج تومن... وینستون خارجی آقا، نخی پنج تومن!

«پنج تومن... پنج تومن...» پژواک این دو کلمه در گوش پسرک طنین می‌بندد:

«پنج تومن... تومن... تومن... من... من...»

پسرک نگاهی به سکه می‌اندازد. از جا بلند می‌شود. به سمت صدا می‌رود. بساط سیگارفروشی را می‌بیند، باسیگارهای خارجی جور واجور و رنگهای چشمگیر و نقش روی پاکتهای جذاب... چقدر هم زیاد. هر چند قدم بساط سیگارفروشی به‌چشم می‌خورد. پسرک جلوی بساط یکی از این سیگارفروشیها که می‌رسد، می‌ایستد. سیگارفروش پیرمرد «خنزر پنزری» با چهره استخوانی و زردرنگ و گونه‌های تکیده است. پسرک سکه ۵۰ ریالی را روی بساط سیگارفروش می‌گذارد. دست دراز می‌کند و یک نخ سیگار وینستون برمی‌دارد و ناشیانه گوشه لب می‌گذارد، اما کبریت ندارد آن را روشن کند. پیرمرد سیگارفروش، قوطی کبریتی از روی بساطش برمی‌دارد و کبریت می‌کشد. چهره پسرک و پیرمرد در روشنایی شعله کبریت یک لحظه روشن می‌شود. پیرمرد، توی چشمهای پسرک می‌خندد و دندانهای کرم خورده و پوسیده‌اش نمایان می‌شود. پسرک سیگار را به شعله کبریت نزدیک می‌کند و پک می‌زند و دود غلیظ و تیره‌ای چهره‌اش را محو و بیرنگ می‌کند.

دست استخوانی پیرمرد سیگارفروش، سکه پنجاه ریالی را برمی‌دارد و در زمینه چهره دود گرفته پسرک آن را میان سکه‌های کوچک و بزرگ دیگری که توی قوطی جای دارند، می‌اندازد...

تابستان ۶۸ ـ تهران

بررسی مسائل فرهنگی

از: حسین جوادی

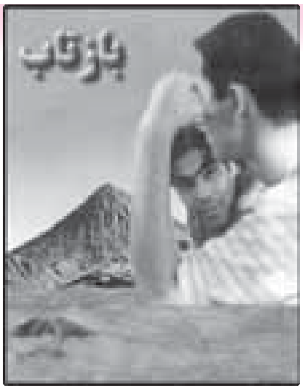

مردان بیشتر تشنه دریافت پیام هستند

موضوع «جهانی شدن» از هنگامی به یک بحث عمده روز، در میان نخبگان و نظریه‌پردازان در حوزه‌های مختلف اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و سیاسی تبدیل شد، که اولین جرقه‌های آن با برقراری امکان ارتباط سریع از طریق فناوری ارتباطات، در دهه ۶۰ قرن بیستم، زده شد.

از همان زمان، بحثها پیرامون اقتصاد جهانی، تجارت جهانی، فرهنگ جهانی و آخرین نگاه از این دریچه، یعنی «دهکده جهانی» آغاز شد، بحثهایی که با بیم‌ها و امیدهای فراوانی همراه بود.

از جمله این نگرانی‌ها، بحث رنگ باختن هویت ملی در برابر امواج ویرانگر جهانی شدن، در همه عرصه‌ها بود و موجد این سوال شد که: «آیا در این پروسه هویت و فرهنگ ملی خود را از دست خواهیم داد؟»

اگرچه نگرانی‌ها و دغدغه‌های موج جدید در کشورمان، گروهی را مرعوب ساخت، اما بسیاری از صاحب نظران و اهل اندیشه نیز بر این باورند که در شرایط جدید هم می‌توانیم، جهانی شویم و در عین حال ایرانی نیز باقی بمانیم.

آنان معتقدند که پدیده «جهانی شدن» در تمامی اجتماعات و اقصی نقاط دنیا رسوخ پیدا می‌کند و در اثر بروز این پدیده، تمامی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها نیز این امکان را پیدا می‌کنند تا در عرصه، حضور یافته و تاثیرگذار باشند، همچنان که اکنون پیام اسلام به سراسر جهان انعکاس یافته و سایر ادیان نیز به همین منوال گسترش می‌یابد.

این کارشناسان خاطرنشان می‌سازند که در فرصت بدست آمده، تمدن‌ها و فرهنگ‌ها به تبادل افکار، اندیشه، گفت و گو و تعامل می‌پردازند، در عین حال که ممکن است در این عرصه، با تاثیرات منفی فرهنگ‌های غیر بومی نیز روبه‌رو باشند.

توجه کم بود!

دکتر «**داور شیخاوندی**»، در خصوص ضرورت توجه جدی و عقلانی به پدیده جهانی شدن، گفت: «مجموعه مدیریتی بعد از انقلاب، با موضوعات و پدیده‌ها بیشتر برخوردی عاطفی داشتند که کمتر برخاسته از خردورزی بود، لذا توجه کمتری به حوزه جهانی شدن و تحولات اجتماعی از این دست شده است.»

شیخاوندی، افزود: «برخورد با این قبیل مباحث و موضوعات، باید همراه با حلم، بردباری و هشیاری باشد، که متاسفانه ما هنوز هم به این حلم خردمندانه و ژرف اندیشانه نرسیده‌ایم و گاهی نیز عکس العمل‌های سریع و هیجانی در برابر آنها نشان می‌دهیم.»

این استاد دانشگاه خاطرنشان کرد که نسل حاضر شاهد انفجار اطلاعات و آگاهی‌ها است و اگر بخواهیم هیجانی با مسائل برخورد کنیم، از جهانی شدن دور شده و «جهانوند» می‌شویم.

شیخاوندی افزود: «جمع شدن ملیتهای مختلف در یک مکان به معنی پذیرفتن خصوصیات یک فرهنگ جهانی نیست، مگر در عده قلیلی که به فرهنگ تکنولوژی برتر و زبان مسلط احاطه داشته باشد.»

به عقیده این استاد دانشگاه، اکثریت مردم در جریان این پدیده به نوعی به جهان، بند می‌شوند که آنها را «جهانوند» می‌نامیم.

وی گفت: جهانوندان، کمتر خود را به عنوان عضوی از جامعه جهانی احساس می‌کنند به عبارتی جهانی شدن، طیفی از مراحل محلی ـ جهانی بودن، جهانوندی و بالاخره جهانی شدن به معنای کامل کلمه است.»

شیخاوندی افزود: «میزان جمعیت در هر یک از این مراحل (محلی ـ جهانی بودن، جهاوندی و جهانی شدن) یک جریان کاهنده دارد، یعنی تعداد افراد در سطح جهان که به معنای کامل جهانی می‌شوند، بسیار کمتر از دو گروه دیگر است.»

«مردم جهان، هیچگاه، این مقدار تشنه دریافت این پیامها نبوده‌اند، البته این بیشتر شامل مردها بوده و علاقه‌مندی زنان دنیای سوم، بیشتر به حوزه و اخبار خصوصی است

شیخاوندی در همین باره توضیح داد: «**در شرایط جهانوندی**، از طریق امواج به جهان می‌پیوندیم و محلی ـ جهانی می‌شویم، یعنی گاه جهانی تولید می‌شود و محلی مصرف می‌کنیم و زمانی نیز محلی تولید شده و جهانی مصرف می‌شود.»

به عقیده این جامعه شناس، همه انسانها محلی به دنیا می‌آیند، اما تعداد اندکی از آنها، جهانی از دنیا می‌روند.

هوای جهانی شدن

شیخاوندی اضافه کرد: «به عبارتی، اکثریت مردم، محلی می‌مانند و فقط در هوای جهانی شدن قرار می‌گیرند و از سویی اقلیتی از مردم نیز در جهانوندی می‌مانند و تنها هوایی از محلی بودن دارند.»

این جامعه شناس، خاطرنشان کرد: «ارتباط جهانوندان، با محل خود کم شده و در بسیاری از مواقع بیشتر با جهان در ارتباط هستند، به طوری که خوراکشان محلی، اما عشقشان جهانی است و به عرفانی نزدیک می‌شوند که عشق به انسانیت را بر عشق به انسان ترجیح می‌دهد.»

این استاد دانشگاه یادآور شد که مردم می‌توانند با استفاده از امکانات ارتباطی دنیای کنونی به راحتی در حوزه جهانی شدن قرار گرفته و به طور متقابل حوزه محلی خود را در حوزه جهانی وارد کنند.

اما در عین حال تنها عده‌ای قلیلی از مردم، با استفاده از رسانه‌های جدید، اخبار را به چند زبان دریافت می‌کنند و به سایت‌های بیشماری با اجازه و بی اجازه وارد می‌شوند و به طور کلی اشتغال فکری جهانی دارند.

به عقیده او، پیشرفتهای ارتباطی جدید در جوامع، موجب دستیابی آزادبه اطلاعات وسیع و وسعت بخشیدن به دامنه اختیارات انسانها شده و بسیاری را از بند سانسور رهانیده، گرچه برای برخی جوامع پیش شرطهایی جهت استفاده از این منابع وجود دارد.

«**شیخاوندی**»، در تبیین این مطلب، اظهار داشت: «مسأله قابل توجه در این باره آن است، که امکان بهره‌گیری از پیامها در این عرصه، برای مخاطبان، دو سویه بوده و یکطرفه نیست.»

این جامعه‌شناس، افزود: «مردم جهان، هیچگاه، این مقدار تشنه دریافت این پیامها نبوده‌اند، البته این بیشتر شامل مردها بوده و علاقه‌مندی زنان دنیای سوم، بیشتر به حوزه و اخبار خصوصی است، اما در عین حال به برکت رسانه‌های جدید متوجه حوزه‌های عمومی نیز شده‌اند.

شیخاوندی در عین حال، خاطرنشان کرد: «فاصله فرهنگی بین مرد و زن در حوزه عمومی و حوزه‌های علمی و دانشگاهی، به سرعت در هم تنیده شده و کم می‌شود و برابری، بخصوص، در حوزه‌های ارتباطی به وجود می‌آید.»

این استاد دانشگاه، خروج زنان از حوزه خانواده که قرنها ادامه داشته و ورود آنان به عرصه اجتماع را یک تحول جدید دانست، اما تأکید کرد که این مسأله، در زنان «شهروند» مصداق می‌یابد، زیرا زنان «دهوند» به اندازه مردانشان، در جامعه حضور داشته و کار و تلاش می‌کرده‌اند.

شیخاوندی در این باره توضیح داد: «زنان در جریان جهانی شدن دوباره از حوزه‌های خصوصی به حوزه عمومی روی می‌آورند و مشارکتهای عملیاتی و اجرایی گسترده‌ای را در این حوزه تجربه می‌کنند.»

وی یادآور شد که زنان در غرب، سابقه بیشتری در این امر دارند و زنان کشورهای آفریقایی و کشورهای مسلمان به علت توصیه‌های سنتی بیشتر در حوزه خصوصی و خانوداگی هستند.

این استاد دانشگاه افزود: «به هرحال می‌توان گفت که زنان، به طور بطنی از طریق آموزش و اطلاع رسانی به تدریج وارد حوزه عمومی می‌شوند، ولی هنوز فرهنگ حوزه خصوصی را یدک می‌کشند و این به دلیل کمبود فرصتهای زنان برای ورود به عرصه عمومی است.»

جایگاه ما مطلوب نیست

یک استاد دیگر دانشگاه، جهانی شدن را با ترتیبی که به سهم سراسر کشورها در برقراری ارتباط و تعامل میان آنان، اشاره دارد، پدیده مثبتی دانست، اما در عین حال تأکید کرد که گاهی این مفهوم در عمل به نابرابری و استعمار منجر می‌شود و لذا قابل قبول نیست.

دکتر «**سهیلا شهشهانی**» در گفت و گو با خبرنگار گروه اجتماعی ایرنا، افزود: «بعضی از کشورها در جریان جهانی شدن سود بسیاری می‌برند و برخی هم قادر نخواهند بود از این موقعیت به نفع خود استفاده کنند.»

این جامعه‌شناس، به شرایط کشور و ضرورت پیوستن به پدیده جهانی اشاره کرد و گفت: «جایگاه امروز ما در روند جهانی شدن چندان مطلوب نیست، چراکه سود حاصله از تجارت بین المللی به نحو مطلوب مورد استفاده قرار نگرفته و پدیده فرار مغزها نیز مانع بهره‌گیری از توان علمی کشور شده است.

شهشهانی گفت: «در حوزه فرهنگی جهانی شدن، تلاشهای امیدوار کننده‌ای از سوی متولیان امر در کشور صورت گرفته است.

به گفته وی، حضور نسبتاً موفق سینمای ایران در عرصه جهانی، موید این نظر است.»

وی افزود: «فعالیتها در راستای جهانی شدن، ابزار مناسبی برای دستیابی به مطالبات مردم فراهم می‌کند و در شکل‌گیری این پدیده جهانی استفاده از تجربیات دنیا در جریان ارتباطات گسترده و گذراندن آنها از غربال فرهنگی، امکان‌پذیر می‌شود، که در جای خود حرکت بسیار مثبت و سازنده‌ای است.»

وی ادامه داد: «در صورت بهره‌گیری از سرمایه‌های عظیم کشور در حوزه‌های علمی، می‌توان به شکل مطلوب در عرصه جهانی ظاهر شد.

حسن محمدزاده ـ خبرنگار افتخاری بخش سرویس فرهنگی

صدای سبز بسیج

طاها

مناجات عارفانه

«دانشجوی شهید مجید لطفی زاده»

۶۶/۱۰/۱۷

پروردگارا، داورا، کریما،

آنان که در این امواج پرخروش حیات به جستجوی تو برخاستند و تو را نیافتند و چون به تماشای جمالت با دیده دل ای کل‌الکمال نائل شدند چشم به‌هم زدنی از تو غفلت نکردند و لحظه‌ای بی‌یاد تو به‌سر نبردند و یار و یاوری جز تو نگرفتند و به غیر تو روی نیاوردند.

تمام لذت حیات و عیش جان را در ذکر تو یافتند و به‌قول امام عارفان و سرحلقه عاشقان، مظهرالعجائب و مظهرالغرائب، غالب کل غالب علی‌ابن ابیطالب:

دلدادگانت به شب، در محراب عبادت سراپا عجز و نیاز توبه به روز شیر بیشه شجاعت، دلشان از غم تو محزون و دیده قلبشان نگران جمال دوست. اگر اجل مقدر نبود، یک لحظه روحشان در کالبد مادی قرار نمی‌گرفت یا از عشق به رضوان یا از خوف عذاب بین تن و جانشان جدایی می‌افتد رفتارشان تواضع، پوشاکشان اعتقاد، چشمشان متوقف از حرام و گوششان وقف شنیدن آوای محبوب، آری اینان کاروان سالار عشقند و بر فقیرانست که با کمال عجز و نیاز به دلهای پرمهرشان بیاویزند.

الها، داورا، یامحبوب من احبه، یاغوث من اراده، یا موجود من طلبه، یا موصوف من وحده، این ذره بی‌مقدار، این نیازمند سراپا پر از عیب،این اسیر هوا، این عمری بادداده، و روز و شب تباه کرده و دل بر زخارف دنیا بسته را، از آلودگی نجات بخش و به راه عاشقانت رهنمون فرما، و به عجز و نیازش ترحم آور، و وی را در صف بندگانت قرار دهد و خلوص نیت روزی او فرما، و از وی دستگیری کن.

خداوندا، به‌راه بندگیم بدار، از زشتی‌ها دورم کن، به حسنات اخلاقی‌ام بیارای، قلبم را به نورت روشن کن، شرار عشقت را در دلم بیافروز و سینه‌ام را بسوزان و محبتت را نصیبم کن، توفیق تخلیه و تجلیه و تحلیه‌ام ده و باین درویش خاک‌نشین و فقیر سراپا تقصیر و همه عجز و نیاز نظری کن و شّر بدترین دشمن یعنی هوای نفس را از ساحت زندگیم دور فرما.

خداوندا، بندگان پاک باخته‌ات را به من بنمای و شناخت عاشقان سروپا از دست داده‌ات را نصیبم کن، دلم را از دلبستگی‌های غلط رها کن، و شمع عشقت را در خانه دلم روشن فرما.

مولای مهربانم، از باده وصالت مستم کن، از خودیت خود نیستم کن و بخود هستم کن، مرا از پیشگاهت مران، و از عنایت و لطف محرومم منما.

این مرغ نواخوان بال و پرشکسته‌ات را از قفس مظالم نفس و شیطان آزاد فرما و در هوای عشق و محبتت قرارش ده و اجازت فرما در بوستان کویت به پرواز درآید و به ثناخوانی تو مشغول باشد.

الهی، بار پروردگارا، نوای دل این دردمند شکسته‌بال به محضر مقدست عرضه گردید، راز و نیاز گدایان را بپذیر و مشتاقان را از لقائت محروم مدار.

گسست نسلها آرزوی دشمنان است

گفت‌وگویی با دکتر داوود مختاری

● لطفاً خودتان را معرفی کنید.

○ داوود مختاری هستم، متولد ۱۳۴۰، متأهل و دارای دو فرزند دختر و یک پسر. پس از پیروزی انقلاب اسلامی در سال۱۳۵۸ وارد دانشکده صدا و سیما شدم و در رشته صدا و تصویر تحصیل کردم. در سال ۶۸ در کنکور سراسری در رشته پزشکی پذیرفته شدم و پس از اتمام دوره دکترای عمومی از سال ۱۳۵۷ تغییر شغل دادم و در مرکز بهداشت صدا و سیما مشغول به خدمت شدم.

● درباره دفاع مقدس و سالهایی که در جنگ بودید، برای نسل جدید چه صحبتی دارید؟

○ چنانچه بخواهیم برای نسل بعد از جنگ تعریفی از جنگ داشته باشیم، باید بگوییم جنگ ما دفاع مقدس جوانان غیرتمند و مؤمن این سرزمین از شرف، ناموس، دین، استقلال و آزادی در مقابل استکبار جهانی و مهره سرسپرده آنان صدام بود. و برای اولین بار در تاریخ این کشور، حتی یک وجب از خاک میهن اسلامی از پیکره کشور عزیزمان جدا نشد و دشمن زبونانه تن به شکست داد.

دکتر مختاری، نخستین فرد از سمت چپ تصویر درمیان رزمندگان اسلام

> در جبهه اگر هم مسوولی وجود داشت، کوچک رزمنده‌ها بود و خود را بزرگ نمی دید

درک اهمیت این کار بزرگ و حفظ و حراست از دستاوردهای آن هنر است و نسل جوان باید از این نعمت حراست کند و پاسدار آن باشد. این درحالی است که خیلی‌ها نمی‌گذارند این انتقال مفاهیم و تداوم ارزشها صورت بگیرد!»

● زیباترین و به‌یادماندنی ترین لحظه‌ای که در دوران دفاع مقدس تجربه کردید، کدام است؟

○ گرچه تمام لحظه‌های حضور در دفاع مقدس زیبا، خاطره‌انگیز و به‌یادماندنی است، اما زیباترین لحظه‌ها به نظر این حقیر، لحظه وداع یاران در شبهای حمله بود. آنگاه که به راز و نیاز و مناجات با معبود خود پرداخته، همدیگر را در آغوش می‌کشیدند و زمزمه عشق سر می‌دادند واز یکدیگر می‌خواستند که دعا کنند تا شهادت نصیب آنها گردد.

دوران دفاع مقدس سراسر پر از ایثار و ازخودگذشتگی بود. آن روزها فضایی بر جامعه و عنایتی بر قلبها حاکم بود که گفتنی نیست. لحظه‌های بی‌بدیلی که حسرت آن را می‌خوریم و آرزوی آن داریم که همان فضای سالم و هوای عطرانگیز روحیات دفاع مقدس بر جامعه و جانها سایه افکند.

● به نظر شما چگونه می توان فرهنگ ایثار و شهادت را در بین مردم نهادینه کرد؟

○ هرچه میزان مشروعیت نظام در بین آحاد ملت بالاتر رود و به عبارت دیگر فاصله بین مسوولان و مردم کمتر شود و مردم آنچه را که مسوولان می‌گویند، در صحنه عمل نیز تجربه کنند، قطعاً فرهنگ ایثار و خدمت به جامعه و ازخودگذشتگی بیشتر نهادینه می‌گردد. روحیه جامعه متأثر از روحیه مسوولان آن است، هر چقدر مسوولان با روحیه معنوی‌تر و متخلق به آداب و ارزشها باشند، جامعه هم یاد می‌گیرد. جبهه همین‌طور بود. مسوولی وجود نداشت که خود را بزرگ ببیند و همه کوچک رزمنده‌ها بودند.

● تحلیل شما از تحولات اخیر منطقه چیست؟

○ درخصوص تجاوز نظامی آمریکا و انگلیس به عراق، تحلیل‌های مختلفی را می‌توان ارائه کرد، اما آنچه واضح و مبرهن است اینکه با توجه به ماهیت و خوی استکباری کشورهای متجاوز، این حمله در جهت تثبیت منافع صهیونیسم جهانی در منطقه و فشار مضاعف بر جمهوری اسلامی و انتفاضه مردم فلسطین است. ان‌شاءالله با اتخاذ سیاستهای معقول و منطبق با منافع ملی از سوی مسوولان نظام، بتوانیم هرچه بیشتر از عوارض آتی این خطرات و تجاوزات که منافع ملی ما را تهدید می‌کند، در امان بمانیم و کشتی انقلاب اسلامی رابدون صدمه به مقصد برسانیم.

● اگر صحبت خاصی دارید بفرمایید.

○ کلام آخر اینکه، همچنان که همگان مستحضریم، انقلاب اسلامی ایران تنها در بستر وحدت بین همه قشرهای جامعه به ثمر رسید و چنانچه این وحدت ضربه بخورد، انقلاب شدیداً تهدید خواهد شد.

متأسفانه امروز با گسست بین بخشهای مختلف جامعه، بخصوص بین نسل جوان و نسل اول انقلاب مواجه هستیم و این انفکاک نه‌تنها آینده، بلکه امروز انقلاب را هم تهدید می‌کند و دشمنان نیز به این گسست و انفکاک و تشدید آن عمیقاً دل بسته‌اند!

برای حل این مشکل، عزم واحدی بین نهادهای اجتماعی برقرار نیست و پایان دادن به این معضل درگروه توجه بیشتر به مطالبات نسل جدید، روزآمد کردن ایده‌ها و اراده و تلاش جدی است.

علاوه بر آن در بین جناحها و گروهها هم تضاد نامناسب و دور از اخلاق وجود دارد که وحدت را تهدید می‌کند و این کاملاً وفق مراد دشمن است.

«با تشکر از شورای ایثارگران انقلاب اسلامی»

به فضل خدا و رحمت او شادمان شوید، زیرا این دو از هر چه که می اندوزید، بهتر است ● قرآن کریم

تمام اسامی در این داستان زندگی مستعار است و لذا، هر گونه مشابهتی میان اسامی و مکانها ـ و خصوصاً شهر محل رویداد این زندگینامه ـ فقط براساس اتفاق است.

زندگی که از هم پاشید

قسمت دوم و آخر

بر اساس سرگذشت: مرضیه از ؟ **تهیه و تنظیم از:** محسن طیب

در قسمت اول خواندید که: صاحب زندگینامه حکایت زندگی خود را می‌گوید که در شهرستانی کوچک و در یک فروشگاه بزرگ مشغول کار است، تا اینکه دختر جوان دیگری در آن فروشگاه استخدام می‌شود، اما رفتار دختر تازه‌وارد با او بسیار نفرت‌انگیز است و... اینک پایان زندگینامه:

در مجلس ختم پدربزرگم انتظار دیدن هر کس را داشتم، غیر از «فتانه» را! چگونه می‌توانستم باور کنم کسی که در طول این چند ماه حتی از ردوبدل کردن یک سلام محترمانه و صمیمانه با من ابا می‌کرد، اینک برای همدردی با عزای من، در مجلس ختم پدربزرگم شرکت کرده باشد؟!

با دیدن سایر دختران فروشگاه ـ فروشنده‌های همکارم ـ به این نتیجه رسیدم لابد آنها که با دیدن آخرین برخورد «فتانه» با من که آنطور برای قضیه آرایشگاه مرا تحقیر کرده بود، از روی دلسوزی به حال من، «فتانه» را وادار ساخته‌اند که به زور هم شده به مسجد بیاید!

وقتی بوی ترحم به مشامم رسید که او به اصرار دیگران و فقط از روی دلسوزی به سراغم آمده است، آنقدر لجم گرفت که حتی برای تشکر نیز به سراغش نرفتم؛ اگرچه ته دلم این هراس را هم داشتم که مبادا دوباره مانند دفعات قبل، و این مرتبه در حضور اقوام و دوستانمان مرا تحقیر کند؟

اما چیزی که باعث تعجبم می‌شد، حضور زنی بود که کنار «فتانه» نشسته بود. به همین خاطر رو به مینا ـ همکارم ـ که کنارم نشسته بود کردم و پرسیدم:

ـ مینا اون خانمی که کنارش نشسته کیه؟

و مینا طوری که انگار سالهاست آن زن را می‌شناسد [و بعداً فهمیدم که مینا و سایر دخترها با مادر «فتانه» بارها رفت و آمد هم کرده‌اند] خندید و گفت:

ـ نمی‌شناسیش؟ مامان «فتانه» است دیگه! اونقدر زن مهربان و خانم بامحبتیه که باورت نمیشه!

با این پاسخ مینا، جواب سؤالم را که «دلیل حضور او در این مجلس چیست؟» نیز گرفتم؛ لابد مادر «فتانه» که مینا و سایر دخترهای همکارم آنقدر از خوبی و مهربانی‌اش می‌گفتند، توسط همکارانم از جریان رفتارهای سرد و زشت دخترش با من مطلع شده و به همین خاطر «فتانه» را وادار به حضور در مجلس ختم پدربزرگم کرده!

با همه این تفاسیر، از اینکه می‌دیدم «فتانه» پس از آن همه رفتارهای ظالمانه ـ و بی‌علت ـ حالا از روی ترحم به سراغم آمده، تصمیم گرفتم برای یکبار هم که شده مانند خودش رفتار کنم و لذا، با اینکه به سراغ تک تک فروشندگان فروشگاه رفتم و از همگی بابت حضور و احساس همدردی‌شان تشکر کردم، اما به «فتانه» نگاه هم نکردم! و ضمناً برای اینکه به او بفهمانم این رفتارها چقدر آزاردهنده است، حتی از مادرش نیز تشکر کردم، بی‌آنکه با دخترش یک کلمه حرف بزنم!

از جمع دوستانم خارج شده و چون هنوز بدنم ضعف داشت، روی یک صندلی نشسته و از حضار خداحافظی می‌کردم که یکدفعه از تعجب چشمانم گرد شد؛ مادرم به سراغ «فتانه» رفت و پس از قدری محبت و تشکر، ناگهان سر روی شانه آن زن گذاشت و لحظه‌ای بعد، هر دو زن سخت به گریه افتادند!

یعنی چه؟ مادر از کجا آن زن را می‌شناخت؟ می‌توانستم اینطور تفسیر کنم که وظیفه اجتماعی و صاحب عزا بودن مادر ایجاب کرده که از او ـ حتی به عنوان یک غریبه ـ تشکر کند، اما به چه دلیل مادر فقط در آغوش آن زن اشک ریخت؟! و از آن مهمتر؛ چرا مادر «فتانه» آنطور پابه‌پای مادر اشک می‌ریخت؟

تمام این سؤالات آنچنان ذهنم را پر کرد که به محض رسیدن به منزل و پس از آنکه خانه از میهمانها خالی شد، رو به مادر کردم و پرسیدم:

ـ مامان اون خانمی که آخر مجلس و جلوی در ورودی غریبه بود و باهاش صحبت و ازش تشکر کردی کی بود؟

مادر که گویی از قبل منتظر این پرسش بود، شانه‌ای بالا انداخت و با لحنی حق به جانب گفت:

ـ واه...؟ از من می‌پرسی؟ دوست تو بود... یعنی مادر دوست تو بود... از من سؤال می‌کنی کی بود؟

البته این را می‌دانستم که وقتی مینا ـ همکارم ـ داخل مسجد داشت برایم توضیح می‌داد که آن زن مادر «فتانه» است، مادر نیز شنیده، اما با این حال هنوز یک چیز برایم مجهول بود:

ـ درسته... مادر همکار من بود... ولی تو یه‌طوری سر توی آغوشش گذاشته بودی و دوتایی پابه‌پای هم اشک می‌ریختین، که انگار صد ساله اون زن‌رو می‌شناسی؟

مادر که طبیعی بود بی‌حوصله باشد، با دلخوری گفت:

ـ داری منو «سین ـ جیم» می‌کنی؟ چه چیزهایی می‌پرسی؟ [و بعد که احساس

کرد پاسخش مرا قانع نکرده، مکثی کرد و به ادامه گفت:] چه می‌دونم مادر... زن خوب و مهربانی بود... شاید علت انس گرفتنم باهاش این باشه که تعریف کرد سرنوشت او هم مثل من بوده؛ می‌گفت او هم بعد از مردن شوهرش و تا چند ماه قبل، با تنها دخترش یعنی «فتانه»، کنار پدرش زندگی می‌کرده، اما بعد از مرگ پدرش چون نمی‌تونسته جای خالی پدرش‌رو ببینه، از تهران به این شهر کوچیک آمده... زن بیچاره طوری از مهربانی پدر مرحومش می‌گفت که منم یاد «پدربزرگ» تو افتادم و دو نفری اشک ریختیم...

با اینکه پاسخ مادر می‌توانست منطقی باشد، اما من هنوز قانع نشده بودم؛ شاید به این خاطر که مادر تا آن روز هرگز به من دروغ نگفته بود، و لذا آن روز موقع توضیح آن ماجرا، برخلاف همیشه خیلی دچار لکنت‌زبان شد؟!

O

حدود یک هفته پس از مراسم «هفت پدربزرگ» باز هم در خانه ماندم، تا اینکه بالاخره یکروز صاحب فروشگاه و خانم حسینی ـ سرپرست داخلی ـ و تعدادی از دخترهای فروشگاه به سراغم آمدند تا مرا سر کار برگردانند.

در طول راه بچه‌ها اظهار امیدواری می‌کردند که: «حالا که «فتانه» به مجلس عزای تو آمد، تو هم وقتی وارد شدی به سراغش برو و به بهانه تشکر و قدردانی سرصحبت‌رو باز کن تا این اختلافات تمام بشه و...»

ـ من جایت باشم این کاررو نمی‌کنم!

این حرف را «خانم حسینی» زد، سرپرست داخلی که یکبار دیگر ـ در روزی که من از او خواستم موهایم را کوتاه کند ـ نیز چنین هشداری را بهم داده بود و من نپذیرفته بودم! بچه‌ها دوباره با همان حالت «مادر و دختر» از خانم حسینی گله کردند که چرا نمی‌گذارد ما آشتی کنیم؟ البته خانم حسینی مثل همان دفعه قبل هیچ حرفی نزد، اما من برخلاف دفعه قبل توصیه او را عمل کردم و موقع ورود به فروشگاه، به گرمی از همه تشکر کردم جز از «فتانه»! اگرچه او نیز به محض ورودم خود را گوشه‌ای پنهان کرد تا با هم برخورد نکنیم؛ اصلاً انگار نه انگار که او برای اظهار همدردی به مسجد آمده است!

به این ترتیب روزها پشت سر هم می‌گذشت، اما رابطه من و «فتانه» روزبه‌روز خصمانه‌تر می‌شد؛ حالا من نیز علیه او موضع می‌گرفتم! و همین مسأله باعث به‌هم ریختن اعصابم شده بود.

حدود یکماه بعد که «انحصار وراثت» پدربزرگ اعلام شد و فهمیدم که طبق وصیت پدربزرگ مهربان، سوای باغ و املاک و مقدار زیادی پول نقد که به تنها فرزندش ـ مادر ـ رسیده است، سند یک خانه دو طبقه بزرگ نیز به سفارش خودش و قبل از مرگش به نام من شده است، با اینکه از این قضیه خوشحال بودم، اما به قدری از رفتارهای «فتانه» عصبی بودم که این اتفاق نیز نتوانست ناراحتی‌ام را کم کند تا آن روز...

O

از مدتها قبل از زبان دخترهای فروشگاه شنیده بودم که «فتانه» قصد دارد با فراهم کردن مقداری پول و پرداخت آن به مدیر فروشگاه در آرایشگاه داخل فروشگاه شریک شود، اما چون «فتانه» این پول را نداشت نمی‌توانست از این موقعیت عالی استفاده کند.

آن روز مدیر فروشگاه بچه‌ها را جمع کرد و گفت: «اگر همه بچه‌ها راضی باشند، من می‌تونم سه نوبت از وام قرض‌الحسنه‌ای را که هر سه ماه یکبار به یکی از شماها می‌رسد، یکجا دراختیار «فتانه» قرار بدهم تا بتواند سهم سه دانگ از آرایشگاه را بپردازد، البته این به شرطی است که همه راضی باشند!

بچه‌ها که گفتم چقدر «فتانه» را دوست دارند همگی اعلام رضایت کردند جز من! من که مدتها بود می‌خواستم انتقام رفتارهای او را بگیرم، مستقیم توی روی مدیر فروشگاه ایستادم و گفتم:

ـ من راضی نیستم آقای مدیر!

آنقدر که بچه‌ها از این «نه» من شاکی شدند، خود «فتانه» ناراحت نشد؛ یعنی اصلاً اهمیت نداد، ولی من خوشحال شدم! تا اینکه بعدازظهر موقعی که داشتم از خانم حسینی خداحافظی می‌کردم او به شوخی گفت: «داری باعث تکرار تاریخ میشی!» در آن لحظه معنی حرف خانم حسینی را نفهمیدم. اما در بین راه رسیدن به خانه وقتی یادم آمد که خانم حسینی قبلاً نیز چند بار با رفتارها و حرفهایش نشان داده که یک چیزهایی می‌داند، و با توجه به اینکه می‌دانستم خانم حسینی از همکلاسیهای دوران دبستان مادرم می‌باشد، و با یادآوری این نکته که در روز مسجد، خانم حسینی مدام در کنار مادر «فتانه» نشسته بود و...، و همه اینها باعث شد که به خانه نرفته و یکسره به منزل خانم حسینی رفتم. بعد هم طوری به خانم حسینی برای گفتن آنچه که می‌داند، اصرار کردم، تا سرانجام او قصه‌ای تلخ را برایم تعریف کرد:

ـ سالها قبل که مادر «فتانه» هنوز ازدواج نکرده بود، عاشق مردی شد که قرار بود با هم ازدواج کنند، اما چون اون زن بیچاره دختر کوچک خانواده بود و یک خواهر بزرگتر از خودش داشت، لذا با اعتراض خواهرش به این نکته که: «اگر خواهر کوچکتر زودتر عروسی کنه برای دختر بزرگ حرف درمیارند»، باعث شد تا پدر و مادرش به ازدواج دختر کوچکتر رضایت ندهند! البته اون مادر «فتانه» آنقدر به پدر و مادرش اصرار کرد و حتی یکبار اقدام به خودکشی کرد، تا سرانجام پدرش راضی به این ازدواج شد، اما در عوض به دختر کوچکش، یعنی مادر «فتانه» اعلام کرد: «از امروز به بعد دختر من نیستی و حتی از ارث محرومی، مشروط بر اینکه دل خواهرت‌رو به دست بیاری!» البته زن بیچاره تصور می‌کرد که خواهر بزرگترش به زودی رضایت میده، اما این اتفاق نیفتاد، تا اینکه دو سال بعد، بعد از اینکه «فتانه» به دنیا آمد، یکروز پدرش که شبها توی جاده و روی کامیون رانندگی می‌کرد، به علت اینکه زندگیشان به سختی می‌گذشت و مجبور بود روزی دو شیفت کار کند، درحالت خواب و بیدار رفت ته دره و جابجا مرد! بعد از مرگ مرد بیچاره، مادر «فتانه» که خانواده خودش را باعث مرگ شوهرش می‌دانست، به سراغ خواهر بزرگترش رفت و گفت: «حالا دلت خنک شد دختره عقده‌ای؟» با این حرف، خواهر بزرگتر که کینه شدیدی به دل گرفته بود، طوری با خواهرش دشمن شد که پدرشان را مجبور کرد اسم او را از شناسنامه خط بزنند! البته بعدها خواهر بزرگتر ازدواج کرد، اما خواهر کوچکتر چند روز بعد به تهران رفت و دیگر هیچکس او را ندید...

حرفهای خانم حسینی که تمام شد گفتم: «قصه تلخی بود، اما این قصه تلخ چه ارتباطی به نفرت «فتانه» از من دارد؟»

خانم حسینی کمی نگاهم کرد و سپس گفت:

ـ «فتانه» دخترخاله توست و مادر تو هم، همان خواهر بزرگتر آن زن بیچاره است که باعث مرگ شوهرش شده بود! از این قضیه همه خانواده‌تان مطلع هستند؛ پدر و مادر تو، «فتانه» و مادرش، و تنها کسی که هیچی نمی‌داند تو هستی!

ـ حالا فهمیدم که چرا «فتانه» اینقدر از من متنفره...، چون اون دختر بیچاره، مادر منو قاتل پدرش می‌دونه!

اینها را گفتم و درحالی که نمی‌توانستم جلوی گریه‌ام را بگیرم، ادامه دادم:

ـ پس علت حضور مادر «فتانه» هم در مجلس ختم پدربزرگ من همین بود؛ او به مجلس ختم پدرش آمده بود؟!

خانم حسینی سری تکان داد و گفت:

ـ و اینکه مادرت از گفتن حقیقت به تو ابا داره، علتش آن است که خجالت می‌کشد!

حرفهای خانم حسینی را که شنیدم دیگر نه‌تنها از «فتانه» متنفر نبودم، بلکه دلم نیز به حال او سوخت! و درست در همان لحظه تصمیم خود را گرفتم!

O

فقط یک هفته طول کشید تا من به روش وکالتی، سند خانه‌ای را که از پدربزرگ برایم مانده بود به نام «فتانه» کردم و سپس آن را با این یادداشت به دست «فتانه» رساندم:

«می‌دانم از من متنفری، حق هم داری، چون لابد گرگزاده عاقبت گرگ شود! با این حال حتی اگر از من و مادرم نیز متنفری، لااقل آنچه را که سهم مادرت می‌باشد و به ناحق به او نداده‌اند، بگیر!»

سه روز، «فتانه» به فروشگاه نیامد! خانم حسینی بعدها برایم گفت که «فتانه» از این رفتار من بهتزده شده است! «فتانه» به او گفته بود که فکر می‌کرده من از تمام قضایا باخبرم و به همین خاطر اینقدر مرا آزار می‌داده و...

O

بالاخره «فتانه» به من خندید. آن روز وقتی دعوت تلفنی‌اش را پذیرفتم و به «خانه خاله» رفتم، «فتانه» ابتدا به سختی گریست و سپس خندید و گفت: «دختر خاله هم نعمت خوبیه!»

اینک که دارم این نامه را برایتان می‌نویسم، حدود سه ماه از آن روز می‌گذرد. در این مدت تلاش زیادی کرده‌ام تا بتوانم مادر و خاله را آشتی دهم، اما کار سختی است؛ مادر از فرط خجالت نمی‌تواند توی صورت خواهر بزرگش نگاه کند، و خاله نیز می‌گوید «هر وقت یادم می‌افته که کینه مادرت زندگی ما را از هم پاشید، نمی‌توانم او را ببخشم!»

با این حال من به آشتی کردن دو خواهر خیلی امیدوارم؛ چرا که حالا «فتانه» نیز همراهم شده است!

■

پیش بینی علمی در مورد
پایان عمر کره زمین
امکان‌پذیر شده است

و سرانجام پایان زمان

برگردان: بهروز بهرامی

پیش بینی علمی

می‌گویند که پیش‌بینی آنچه در کهکشان راه شیری در طی چهار میلیارد سال آینده خواهد گذشت، آسانتر از پیش‌بینی آنست که اتوبوس بعدی چه زمانی به ایستگاه می‌رسد! این مثال اگرچه اغراق‌آمیز به نظر می‌رسد، اما به خوبی اهمیت پیش‌بینی‌های علمی را نمایان می‌کند. تا چندی پیش، پیش‌بینی آنچه که بر بشر و دنیای پیرامون او خواهد گذشت تواءم با مقدار زیادی تخیل بوده و ضریب خطای آن بسیار بالا بوده است، اما اکنون به کمک پیشرفتهای خارق‌العاده‌ای که در علم عاید ما شده و معلومات و اطلاعات دقیقی که درباره جزئیات به دست آمده است، دانشمندان به اندازه کافی دلایل و شواهد در دست دارند تا بتوانند پیش‌بینی نسبتاً دقیق و صحیحی در مورد جهان هستی و سرنوشت پایانی آن به عمل آورند. آنان به این نتیجه رسیده‌اند که در کره زمین که ما زندگی می‌کنیم و کره زمینی که به نوبه خود عضوی از منظومه شمسی است و منظومه شمسی که خود جزء کوچکی از کهکشان راه شیری است و کهکشان راه شیری که خود ذره‌ای از جهان هستی است، فعل و انفعالاتی درحال انجام است که پایان همه چیز را قابل پیش‌بینی ساخته است. اکنون ما در این تحلیل یک به یک عوامل فوق را بررسی می‌کنیم.

کره زمین

در چند ساله اخیر تقریباً همه ساکنان زمین با فجایعی که هر لحظه امکان وقوع آن می‌رود و زندگی ما را تهدید می‌کند، آشنا شده‌اند. مانند سنگها و شهابهای فضایی که به زمین برخورد می‌کنند و یا زمین لرزه، طوفانهای عظیم و امثال آن، اما اکنون دانشمندان معتقدند که تنها فجایع و سوانح طبیعی نیستند که امکان دارد زندگی ما را روی زمین تهدید کنند، بلکه وقایع یکباره و بسیار عظیمی در این راه وجود دارند که به‌تنهایی قادر به پایان دادن به عمر کره زمین و یا نسل بشر می‌باشند. مانند سیل مواد مذاب در دویست و پنجاه میلیون سال پیش که روی زمین به حرکت درآمد. اما دانشمندان تقریباً متفق‌القول هستند که بزرگترین و نزدیکترین مشکل ما، برخورد ما با شیوه تفکر ماست. این شیوه تفکر باعث شده که بشر از دوران یخ عبور کرده و به توان و فهمی خارق‌العاده در امور فرهنگی و علمی دست یابد، اما همین شیوه و توان اکنون متأسفانه باعث شده که بشر از دوران ماقبل تاریخ تاکنون نتوانسته است تا اهمیت حفظ محیط زیست و اصولاً تفکر محیط زیستی را در ذهن خود به عنوان یک پدیده ذهنی همیشه حاضر جای دهد. از خاورمیانه گرفته تا دروازه‌های قاره جدید، نشانه‌های غیرقابل کتمانی وجود دارد که فرهنگهای مختلفی که وجود داشته در درجه اول محیط زیست خود را تماماً بلعیده و به هیچ‌گونه منبع محیط زیستی اجازه باقی ماندن نداده‌اند. هرجاکه تمدن پای گذاشته به بهانه پیشرفت بشریت و اعتلای تکنولوژی هر بلایی را که بشر خواسته بر سر محیط زیست خود آورده است و متأسفانه از این نظر یعنی درک درست از مقوله محیط زیست، بشر ضریب هوشی بسیار نازلی (شاید حتی نازلتر از حیوانات!) از خود نشان داده است. نتیجه این‌گونه تفکر فاجعه‌بار بوده است، به‌طوری که هم‌اکنون که بزرگترین مشکل در برابر زندگی در کره زمین، بالا رفتن دمای کره زمین و گرمای عمومی در زمین می‌باشد، باز هم بشر هیچ‌گونه آگاهی و حتی احساس آگاهی به ذهن خود راه نمی‌دهد و با همان سرعت سرسام‌آور به‌سوی پیشرفتهای مربوط به فن‌آوری حرکت می‌کند، همان پیشرفتی که در درجه اول نابودی محیط زیست را به همراه داشته است.

پیش بینی وضعیت زمین

آنچه که ترسناک به نظر می‌رسد، همانا پیش‌بینی کوتاه‌مدت در مورد وضعیت کره زمین می‌باشد. در دویست سال آینده، بالا رفتن دمای عمومی در کره زمین زیانهای بدون تردید خود را آغاز می‌کند. گروهی از دانشمندان در سال ۲۰۰۱ فهرست دقیقی از پیش‌بینی آنچه بر کره زمین خواهد رفت ارائه کرده‌اند. برطبق این پیش‌بینی، اولین علائم تغییرات قابل ملاحظه در وضعیت جوی زمین، افزایش میزان باران است. این افزایش میزان باران همراه با افزایش درجه حرارت زمین خواهد بود. همراه با این دو پدیده، فعل و انفعالات جوی به‌شکل افراطی و تفریطی روی خواهد داد، یعنی گرمای طاقت‌فرسا در تابستان با سرمای شدید و طاقت‌فرسا در زمستان همراه خواهد بود. بلافاصله پس از تغییرات ذکر شده با پدیده آب شدن مناطق یخی در قطب ها روبرو خواهیم شد. سیل های فاجعه‌بار به میزان چندین برابر روی خواهند داد، ارتفاع آب اقیانوسها و دریاها افزایش یافته و تعداد بسیاری از جزایر و مناطق و خشکی‌ها را می‌بلعد و همه در طی سیصد تا چهارصد سال آینده براثر افزایش دما و تبخیر آب، ارتفاع آب دوباره شروع به کاهش پیدا می‌کنند و این کاهش سبب می‌شود تا دمای آب هم کاهش پیدا کرده و تکه‌های یخی عظیم ایجاد شود که به یکدیگر پیوسته و سرزمین‌های یخی روزبه‌روز افزایش پیدا می‌کند. براثر افزایش سرزمین‌های یخی درجه حرارت کاهش پیدا می‌کند

> ... در کره زمینی که ما زندگی می کنیم و کره زمین که عضوی از منظومه شمسی و منظومه شمسی که خود جزئی از کهکشان راه شیری است و کهکشان راه شیری که خود جزء کوچکی از جهان هستی است، فعل و انفعالاتی صورت می گیرد که پایان همه چیز را قابل پیش بینی ساخته است...

آیا چهار صد سال بیشتر به عمر کره زمین باقی نمانده است؟!

و زمین ناگهان قدم به دوره دیگری از یخ می‌گذارد که حدود ده میلیون سال به طول خواهد انجامید. در این زمان بشر به شکل و فرم اولیه خود بازمی‌گردد مگر آنکه در طی این چهارصد سال که تا آغاز عصر یخ باقی مانده است، بشر بتواند به توانی خارق‌العاده دست یابد که بتواند در عصر یخ هم از خود محافظت کرده و به پیشرفت ادامه دهد، که این امر چندان قابل حساب و پیش‌بینی نیست. نکته مهم دیگر این است که پیش‌بینی می‌شود کاهش منابع آبی در اغلب نقاط از زمین طی پنجاه سال آینده آغاز شود که این خود می‌تواند به نوعی دیگر زندگی بشر را مورد تهدید قرار دهد. بنابراین برطبق پیش‌بینی‌های دقیق و علمی برای کره زمین و بشر می‌توان از پنجاه تا چهارصد سال فقط زمان قائل بود تا شاید بتواند خود را از این مخمصه نجات دهد.

و اما در آینده بسیار دورتر اتفاقات دیگری در زمین روی خواهد داد. قاره آفریقا از جنوب به قاره اروپا متصل خواهد شد و این امر که در ۲۵ میلیون سال دیگر اتفاق می‌افتد سبب می‌شود تا کوههای مرتفع و عظیمی ایجاد شود که حتی از اورست و سلسله جبال هیمالیا نیز مرتفع‌تر خواهد بود. پس از آن آهسته آهسته تمام قاره‌ها به یکدیگر پیوسته و یک قطعه خشکی واحد و عظیم ایجاد خواهند کرد. درواقع تغییراتی که از پانصد سال آینده به بعد در کره زمین ایجاد می‌شود، به‌قدری عظیم و غیرقابل دفاع خواهد بود که بقای هرگونه سیستم زندگی گسترده مانند انسان و حیوانات را بسیار مشکل و حتی احتمالاً غیرممکن می‌سازد. اما باید به خاطر داشت که تغییرات کره زمین بستگی مستقیم به تحولات خورشیدی و اصولا منظومه شمسی دارد..

منظومه شمسی

ما به این نظریه عادت کرده‌ایم که منظومه شمسی همانند یک ساعت دقیقه و خوش‌ساز، بدون هیچ‌گونه اشکال و یا تخریب، به کار خود ادامه می‌دهد و تمام حرکات آن قابل پیش‌بینی است و هیچ‌گونه غافلگیری در آن وجود ندارد، اما واقعیت این است که براساس زمان‌بندیهای ژئولوژیکی، چنین نظریه‌ای که برمبنای عدم تغییر و فقدان حرکات غافلگیرانه است، یک امر غیرممکن به‌شمار می‌رود.

بسیاری از دانشمندان علم ریاضی و نجوم با تحقیقات دامنه‌دار به این نتیجه رسیده‌اند که کرات منظومه شمسی دچار تغییرات مداری می‌شوند و یک تغییر مدار که فقط چند متر و یا چند کیلومتر باشد می‌تواند همه محاسبات را به‌شکل آشفته‌ای برهم زند. بنابراین به هیچ‌وجه نمی‌توان پیش‌بینی کرد که ظرف چند میلیون سال آینده کدام سیاره درمیان کرات منظومه شمسی در کجا قرار دارد. برای مثال هم‌اکنون دانشمندان نجوم به این نتیجه رسیده‌اند که سیاره پلوتو دارای مداری تثبیت نشده است و حرکات غیرعادی فراوان دارد. و نباید فراموش کرد که هرگونه تغییر حرکت در سیاره‌ای به دلیل تغییر در مسیر قوه جاذبه آن سیاره، روی سیارات دیگر در منظومه شمسی تأثیری غیرقابل انکار می‌گذارد. اما این نیز یک واقعیت غیرقابل کتمان است که سرنوشت منظومه شمسی به سرنوشت خورشید بستگی کامل دارد.

خورشید

برطبق نظریاتی که اکنون وجود دارد خورشید از هنگام پیدایش خود تاکنون، به میزان ۳۰ درصد روشنایی خود را افزایش داده است. اگر این افزایش و میزان آن به شکل تثبیت‌شده‌ای ادامه یابد به معنای آن است که طی پانصد میلیون سال آینده درجه حرارت جوی آنقدر افزایش می‌یابد که دیگر مدار کره زمین در منطقه قابل زیست وجود نخواهد داشت.

براساس این نظریه در چنین شرایطی ابتدا نسل جانداران منقرض خواهد شد (انسان و حیوان) سپس نوبت به گیاهان می‌رسد و در آخر باکتریها نابود می‌شوند چرا که در آخر حرارت جوی از میزان به جوش آمدن نیز فراتر می‌رود. تمامی اقیانوسها و دریاها و منابع آبی روی زمین به جوش آمده و تبخیر خواهند شد و سرانجام زمین به صورت یک کره ساخته شده از خاک رس و پخته شده براثر حرارت درخواهد آمد.

بدین ترتیب چهار میلیارد سال دیگر منابع هیدروژنی خورشید روبه اتمام می‌گذارد و خورشید عوامل دیگر خود را می‌سوزاند و حتی گرمتر نیز می‌شود، موج گرمای به‌وجود آمده سبب می‌شود تا سیاره‌های **ونوس** و **مرکوری** توسط حرارت بلعیده شده و نابود شوند، اما زمین به صورت یک سیاره خشک در مدار خود باقی می‌ماند. اما مدار قابل زیست باز هم فراتر می‌رود و نوعی زندگی در ماههای متعلق به **مشتری** و **کیوان** تکامل می‌یابد اما خورشید پس از سوزاندن تمام عوامل خود، رو به ضعف گذاشته و آهسته آهسته نور آن کاهش پیدا کرده و سرانجام نابود خواهد شد. با نابودی خورشید، منظومه شمسی هم در شرایطی کاملاً ناآشنا قرار می‌گیرد چرا که عامل و نیروی اصلی که محرکه منظومه شمسی بوده، یعنی خورشید نابود شده است و آنگاه باید دید که کهکشان راه شیری یعنی کهکشانی که منظومه شمسی را به عنوان عضوی از خود داشته است چه سرنوشتی برای منظومه شمسی اختیار می‌کند...

کهکشان راه شیری

باور کنید یا نه، اما کهکشان راه شیری نیز از حدود سه میلیارد سال دیگر چندان سرنوشت معلومی ندارد، علت آن هم این است که یکی از کهکشانهای همسایه به نام کهکشان «**اندرومدا**» که با سرعتی معادل پانصد هزار کیلومتر در ساعت به‌سوی راه شیری در حرکت است، در تاریخی که گفته شد به راه‌شیری برخورد می‌کند.

پس از این برخورد، سلسله طول و درازی از سیارات و کرات تا عمق فضا به‌وجود می‌آیند که با یکدیگر برخورد کرده و یکدیگر را نابود می‌کنند. سپس کهکشانهای دیگر نیز که توسط قوه‌های جاذبه به یکدیگر جذب می‌شوند با یکدیگر برخورد می‌کنند و یکی پس از دیگری حذف می‌شوند تا اینکه جهان تبدیل به یک سلسله کهکشان واحد می‌شود که به صورت یک نور فشرده در فضا باقی می‌ماند و آنگاه پس از خاموشی در زندگی کهکشانها به آخرین دیوار فضا می‌رسیم و آن جهان هستی است که باید با وضعیتی که پیش آمده خود را تطبیق دهد...

جهان هستی

و سرانجام همانگونه که روزی این جهان به‌وجود آمد، براثر برخورد انرژیها و نابودی آنها تمام ذرات نورانی موجود در فضا رو به خاموشی خواهد گذاشت و تونل‌های سیاه و بزرگی که اکنون هم تعدادی از آنها در فضای لایتناهی وجود دارند روزبه‌روز رو به افزایش گذاشته و همین تونلهای سیاه تمام قطعات نورانی را در خود جذب کرده و می‌بلعند تا دیگر هیچ باقی نمی‌ماند و سیاهی همان‌گونه که تریلیونها سال پیش‌تر وجود داشت و تبدیل به همه چیز شد، تریلیونها سال بعد همین سیاهی دوباره به‌وجود می‌آید و در انتظار می‌ماند که باز هم همان خالق ناشناخته اما بزرگ که همه چیز را به‌وجود آورده باز هم از سر مرحمت شروع به خلق جهان نماید. و چنین است سرنوشت جهانی که در آن زندگی می‌کنیم و قدر آن را نمی‌دانیم. ■

مشاور خانواده

مشاوره تحصیلی:
یک‌شنبه از ساعت ۱۱ تا ۱۵
مشاوره خانوادگی:
همه روزه از ساعت ۱۰ تا ۱۲
مشاوره حضوری:
با تعیین وقت قبلی
گروه کارشناسان:
زهرا طرقیان (کارشناس مشاوره)
سهیلا خاضعی (کارشناس روان شناسی)
بهمن بهروزی (روان پزشک)
فرزانه صداقت (کارشناس ارشد روان شناسی)
☎ تلفن تماس : ۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه پاسخ ویژه

پرسش ویژه:

عقد به خاطر حرف مردم!

دختری ۲۱ ساله و دیپلمه هستم و در زندگیم خواستگاران زیادی داشتم، ولی قصد ازدواج نداشتم. در حالی‌که خانواده و اقوام مرتب می‌گفتند که چرا دختری به زیبایی من هنوز ازدواج نکرده است و... تا اینکه هفت ماه پیش به خاطر اصرار و فشاری که تحمل می‌کردم با یکی از اقوام دور عقد کردم. قبل از عقد، نامزدم به من گفت تحصیلاتش دیپلم است و قصد ادامه تحصیل دارد. او همچنین گفت به‌طور قراردادی کار می‌کند و حقوقش ۱۲۰ هزار تومان است و به زندگی خودش تعلق دارد. ولی من، بعد از عقدم به دروغ او پی بردم و دریافتم که او تحصیلاتش سیکل است و با حقوقی که دارد، خرج خانواده پرجمعیت‌شان را هم می‌دهد. او به من دروغ گفت و دیگر نگذاشت که من ادامه تحصیل بدهم. او عرصه را بر من تنگ کرده و بسیار شکاک، بدبین و بداخلاق است. اگر به خانه‌مان تلفن بزند و گوشی‌مان اشغال باشد، دیوانه‌بازی‌اش شروع می‌شود که: چرا من با تلفن صحبت می‌کنم. او تلفن‌مان را کنترل می‌کند. چند مرتبه قصد داشتم که از او جدا شوم، ولی هر بار به خاطر قولهای دروغی که می‌داد، منصرف می‌شدم. او پولی را که باید به من بدهد، به خواهر و مادرش می‌دهد و به من می‌گوید، خرجی تو با پدرت است! الان هم به من می‌گوید، تو باید آماده شوی تا عروسی کنیم! اما پولی که بخواهد خانه‌ای را اجاره کند ندارد و می‌خواهد من با خانواده‌اش زندگی کنم، درحالی که من اصلاً نمی‌توانم چنین کاری بکنم. البته او چنین اداهایی را هیچ‌وقت جلوی خانواده‌ام نشان نمی‌دهد و فقط با من اینطوری است. در محل کارش با همه دعوا می‌کند، طوری که چند بار می‌خواستند اخراجش کنند. حالا از شما خواهش دارم به من بگویید آیا به نظر شما من باید با چنین موجودی زندگی کنم و بسوزم و بسازم، آن هم فقط به خاطر حرف مردم، ولی خیری از جوانیم نبینم؟ من حالا هم خواستگار دارم، طوری نیست که بخواهم روی دست پدرم بمانم! به نظر شما چه کار کنم؟ با او زندگی کنم یا نه؟ از کرده خود پشیمانم و نمی‌دانم چه کار کنم. لطفاً کمکم کنید.

م ـ غ از نورآباد ممسنی

هفت ماه پیش به خاطر اصرار دیگران به عقد شخصی درآمدم. به نظر شما به دلیل حرف مردم باید بسوزم و بسازم یا از او جدا شوم؟

پاسخ ویژه:

وعده‌های دروغ و بطلان عقد!

سرکار خانم م ـ غ از نورآباد ممسنی

در قوانین مربوط به ازدواج، مواردی هست که در آن ادعاهای دروغ می‌تواند موجب بطلان عقد یا ازدواج بشود. البته من شرایط مربوط به ازدواج شما را که در عقدنامه ذکر شده نمی‌دانم، اما اگر ایشان کتباً قولهایی راجع به خودشان داده‌اند یا مدعی داشته‌هایی شده‌اند که واقعیت ندارد، این موارد می‌تواند باعث باطل بودن عقد بشود. البته بهتر است با یک وکیل هم مشورت کنید.

در مورد کسی که شما را عقد کرده، این موارد وجود دارد؛

اول، به شما گفته که تحصیلات او دیپلم است در صورتی که درواقع فقط تا سیکل بوده است.

دوم، گفته که حقوق ۱۲۰ هزار تومانی دریافت می‌کند، آن هم فقط برای زندگی خودش است، در صورتی که مخارج زندگی خانواده‌اش را نیز به عهده دارد

و سوم، به شما قول داده بود که اجازه ادامه تحصیل به شما می‌دهد، اما برخلاف آن رفتار کرده است. در این سه مورد او، قبل از عقد ادعاهای دروغ کرده است، اما موارد دیگری که گفته‌اید مانند: شکاک، بداخلاق و بدبین بودن، اینها درواقع جزء خصوصیات اوست که نسبت به آنها ناسازگاری دارید. به عبارت دیگر آنطوری که در نامه خودتان شرح داده‌اید، حتی یک مورد وجود ندارد که بین شما و او تفاهم باشد، اما به نظر می‌رسد که او به‌گونه‌ای توانسته توجه خانواده شما را به خود جلب کند. حال اگر شخصیتی دارد که می‌تواند دیگران را مجذوب کند و یا فقط برای آنها نقش بازی می‌کند، تصور من این است که باید جریان را با ملایمت و به آرامی با پدر و مادر خود درمیان بگذارید و از آنها بخواهید که در این امر دخالت کرده و بساط جدایی شما را از او فراهم کنند. اگر در این مورد بزرگترها دخالت کنند، آنگاه هیچ شک و شبهه‌ای وجود نخواهد داشت، اما اگر پدر و مادر شما مخالف این جدایی باشند، آنگاه واقعاً با مشکل مواجه خواهید شد. بنابراین سعی کنید با درایت و تیزهوشی توجه پدر و مادرتان را به این مسائله جلب کنید. شما دختر آنها هستید و باید قاعدتاً سعادت شما را بخواهند. شاید شما مسائله را به‌گونه‌ای مطرح می‌کنید که پدر و مادرتان قانع نمی‌شوند! سعی کنید با شواهد و دلایل، شخصیت واقعی او را برای آنها افشا کنید، چرا که اگر پدر و مادرتان را پشت سر خود داشته باشید، آنگاه تحت هیچ عنوان او نخواهد توانست بااستفاده از مشتی ادعاهای دروغ، شما را به سمت ازدواجی سوق دهد که جز بدبختی و فلاکت در آن وجود ندارد، ضمن آنکه همان‌طوری که قبلاً هم ذکر کردم، قانون هم در مواردی از شما پشتیبانی کرده است. بنابراین اگر بادرایت، تیزهوشی و منطق، بدون عصبانیت و یا تنش و پرخاشگری مسائله را با پدر و مادر خود درمیان بگذارید، تصور نمی‌کنم که برای جدایی از این شخص با مشکلی روبرو باشید. موفق و پیروز باشید.

دکتر بهمن بهروزی

مشاوره تلفنی

آیا تصمیم من درست است؟

زهرا طرقیان

● زنی ۴۲ ساله و کارمند هستم. همسرم چندماهی است که بازنشسته و خانه‌نشین شده است. او که فردی بهانه‌جو و بداخلاق است، این روزها به نهایت بدرفتاری و تندخویی رسیده و هم‌اکنون زندگی‌مان را به جهنمی تبدیل کرده است. به گونه‌ای که من و فرزندانم تحمل خودمان را به کلی از دست داده‌ایم. ما دو فرزند دانشجو داریم که یکی از آنها شاغل نیز هست. آنها چون آرامش ندارند، پیوسته از حضور درخانه گریزان هستند. اختلافاتمان به قدری شدید شده که همگی لبریز از رنج و مشقت شده‌ایم.

من فکر می‌کنم در این شرایط، چاره‌ای جز جدایی برایم نمانده، بخصوص که فرزندانم را با هزار مشقت به مرحله‌ای رسانیده‌ام که می‌توانند تا اندازه‌ای به خودشان تکیه کنند و زندگی شان را سروسامان بدهند. نمی‌دانم آیا این تصمیم من درست است یا نه؟

●● شما و همسرتان هردو در شرایط جدیدی قرار گرفته‌اید، بویژه او که روزانه در ساعات معینی با اشخاص مشخصی و در زمان معینی، مشغول به کار بوده و ساعات کمتری را در خانه می‌گذرانده است.

پذیرش این وضعیت جدید و سازگاری با آن به زمان بیشتری نیاز دارد. شما طی سالیان زیاد، از ویژگیهای اخلاقی و رفتاری همسرتان شناختی کسب کرده‌اید که می‌توانید با توجه به آن زیر و بم‌ها، با او برخورد کنید.

انسان هرچه به سنین سالخوردگی نزدیکتر می‌شود به مراقبت و رسیدگی و همدلی و غمخواری بیشتری نیازمند می‌شود، بخصوص که کهولت و فرسودگی زمینه را برای پیدایش امراض جسمانی و حتی روانی آماده‌تر می‌کند و در این شرایط وجود همدم و همدل و شریک زندگی می‌تواند رضایت خاطر و آرامش فراوانی را به دنبال داشته باشد.

به هرحال، شما نیز با توجه به سابقه رفتاری و خلق و خوی عصبی او و شرایط سنی‌ای که در آن هستید، اکنون کمی زودرنج و کم‌حوصله شده‌اید که طبیعتاً برتوان سازش و تحمل شما تأثیرگذار است، اما ما باز هم به شما توصیه می‌کنیم که شکیبا باشید و با همسرتان با مدارا برخورد کنید. محبت و توجه را از یاد نبرید و با همفکری با یکدیگر و با یاری گرفتن از فرزندانتان برنامه‌هایی را برای برون رفت از وضعیت فعلی پیدا کنید؛ جستجو برای پیدا کردن شغلی مناسب، پیاده‌روی در پارکها، شرکت در جمع سالخوردگان و بازنشستگان و قبول مسولیتهای جدید در جهت همکاری در امور خانه و مسافرت با تورهای مختلف و دیدار از شهرهای زیارتی و سیاحتی می‌تواند ابعاد جدیدی به زندگی‌تان ببخشد و همسرتان را نیز از احساس بیهودگی و کسالت نجات دهد و مجال بهانه‌جویی و کج خلقی را هم کم کند.

● تا به حال به این مسائل فکر نکرده بودم. شما تصور می کنید تأثیری در رفتار همسرم داشته باشد؟

●● می‌توانید امتحان کنید و نتیجه را ببینید. شما باید خودتان برای رفع این مشکل اقدام کنید و راه‌حلهای متفاوتی را بیازمایید. حتی می‌توانید به ایشان پیشنهاد مراجعه به مشاوران و روانشناسان را بدهید و بالاخره در نهایت، اگر تلاشتان به ثمر ننشست، می‌توانید به اقدامات قانونی متوسل شوید و در مسیر جدایی پیش روید. آن وقت به واسطه اینکه تلاش فراوانی برای از هم نپاشیدن کانون خانواده کرده‌اید، از خودتان گله‌ای نخواهید داشت.

بازی سرنوشت

من و شوهرم هر دو معلم هستیم. هم‌ولایتی‌هایمان - اگر هنوز اندکی خون غیرت و تعصب ملی در رگهایشان باشد - ما را خوب می‌شناسند، به هنر، به عشق، به تلاش... شوهرم خطاط بود و خوشنویس، طراح بود و نقش‌آفرین و بعد همپا با علم روز، شد متخصص تجربی رایانه، شاید کمتر کسی در زادگاهمان زبان حق‌گو داشته باشد و به خدمات هنری - تخصصی او در خطه کویری بجستان، اعتراف نکند.

می‌گویم «بود» برای اینکه حالا روزگار بی‌مروت ، میان او و قلم و نقش و عشق، فاصله‌ای به حرارت شعله‌های آتش کشیده است. من هم معلم بودم! یک معلم واقعی، عشقم کلاس بود و مهرم نگاه دانش‌آموز؛ گاهی می‌نوشتم، می‌خواستم هرگاه اقیانوس متلاطمی از واژه‌های سبز شوم، یک دیوان پر از عطر آدمیت، بنگارم... اما دریغ که حالا بر خاکستر آن آرزو، سوگوارم و ملتهب! حتی برای کلاسهایم، وضو هم نمی‌گیرم، لبخندی بر لب دانش‌آموز نمی‌کارم. به کلاسم، به مدرسه، به کتاب، عشق نمی‌ورزم... انگار کالبدی متحرک از مرگ و یأس و فنایم...

روزگار در سال ۷۹، در زمستانی سرد و طولانی، تمام زندگی‌مان را در شعله‌های پرخشم آتش سوزانید و سیاه کرد و خاکستر کرد ما را، ما را و ما را...

وقتی خانه استیجاری ما آتش گرفت تنها پنج دستگاه کامپیوتر این و آن در خانه‌مان بود (به دلیل شغل جانبی همسرم)، جدای تمام وسایل زندگیمان، حادثه تلخ بود خیلی تلخ؛ اما هنوز از حلاوت عشق، کاممان شیرین بود. بسم‌الله گفتیم و باز هم آستین همت برکشیدیم تا بسازیم آنچه سوخته بود. هنوز چند قدمی در این وادی صعب نرفته، در دامی سیاه‌تر از دود آتش، دردناک‌تر از زبانه‌های وحشی آتش و زهرناک‌تر از نیش خشم آتش گرفتار آمدیم و شعله‌های این آتش - و نه آن آتش اول - ما را سخت سوزاند.

ماجرا بسیار ساده بود. آنروزها که برای جبران خسارت بالغ بر ۱۴ میلیون تومانی آتش، دست و پا می‌زدیم و در آغاز درپی ادای دین مردم و حق‌الناس و رد امانات از دسته رفته، از هر بانک و صندوق و فامیل و آشنا و غریبه، وام می‌طلبیدیم، دشمنانی دوست‌نما با وعده‌هایی شیطانی، ما را به خاک سیاه نشاندند. ما با یک کلاه شرعی، دست به معامله‌ای زدیم که باتلاقی مرگبار بود. رباخوار و رباده، هر دو ملعون‌اند!

دو سال و اندی از جریان حریق منزل و تمام سرمایه‌مان می‌گذرد. حدود چهار میلیون تومان از خسارت را جبران کرده‌ایم، اما برای ۱۰ میلیون باقیمانده هرچه بیشتر تلاش می‌کنیم، کمتر نتیجه می‌گیریم! هر دو، از هر کاری فروگذار نکرده‌ایم. حتی از شهرستانمان هجرت کردیم و به مشهد آمدیم تا امکان چند کار را پیدا کنیم و کردیم اما دردمان درمان نشد. به هرجا رو زدیم تا بلکه وام و قرضی - و نه بلاعوض - جور کنیم و به دردمان بزنیم نشد که نشد!

ما مانده‌ایم و باری از عذاب وجدان، در کنار دینی که ماه به ماه به طلبکاران بیرحم می‌پردازیم و باز اصل طلبی که روزبه‌روز از ۱۰ میلیون تومان هم فراتر می‌رود! شده‌ایم دو ماشین کار بی‌هیچ احساس وجودی، در خدمت رباخواران انسان‌نما! ما دیگر هیچ هیچ شده‌ایم.

مدتی پیش از طریق یکی از روزنامه‌های استان، خواستیم از جامعه معلمان خراسان استدعای وام کنیم. محاسبه کردیم اگر هر فرهنگی استان که نه، فقط مشهد ۲۰۰ تومان به ما قرض بدهد، از پول حلال او مشکل‌مان حل می‌شود و ما این ۲۰۰ تومانها را در اولین فرصت از طرف کمک‌کننده در راه خدا خواهیم داد تا قرض ادا شود. متأسفانه به دلایل برداشتهای سیاسی، چاپ نامه و استدعای ما غیرممکن بود! درپی فروش «کلیه»‌هامان بودیم. به دلیل مشکل پزشکی (فشارخون و ناراحتی قلب و عروق) متأسفانه مقدور نشد، (هرچند از چشم براه گذاشتن و امیدوار کردن بیهوده خانواده مریض، بر بار عذاب وجدانمان افزون شد و دیگر هیچ).

چه کنیم؟ درِ خانه که را بزنیم؟ تحقیر و ذلت طلبکاران دیگر حیثیت و شخصیت و روحیه‌ای برایمان برجای نگذاشته است. فردا، جواب کودکان بی‌گناهمان را چه خواهیم داد؟ کودکانم نمی‌دانند همین لحظه، دو حکم جلب برای برگشت چک، پشت در خانه چشم براه پدر نگون‌بخت آنهاست. نمی‌دانم این روزهای سیاه تمام خواهند شد تا همسرم فرصتی برای اتمام خوشنویسی قرآن نیمه تمامش بدست آورد؟ و من عشقی برای جمع‌آوری ابیات پراکنده شعرهایم؟!

احساس مسئولیت

یک ماجرای واقعی از زنی خانه‌دار که کنجکاوی او باعث نجات جان یک کودک شد

اثر: آنیتا بارتولومیو
برگردان : دکتر بهمن بهروزی

به‌سوی خانه

«سوزی» دوازده ساله مطابق آنچه همه روزه انجام می‌داد، از مدرسه عازم خانه شده بود و از آنجایی که فاصله چندانی بین مدرسه «سوزی گریدی» و خانه‌اش نبود، او به‌جای استفاده از اتوبوس زردرنگ مدرسه، این فاصله را پیاده طی می‌کرد.

سوزی به پیاده‌روی علاقه‌مند بود، چرا که از کنار خیابان می‌توانست چند شاخه گل بچیند و آنها را در خانه به مادرش تقدیم کند.

خیابانهای حومه واشنگتن که منطقه‌ای بسیار آرام به‌شمار می‌رفت، به زیبایی گلکاری شده بود و سوزی که اصولاً به گل علاقه فراوان داشت، از چنین راهپیمایی که همراه با چیدن و تماشای گلهای رنگارنگ و گوناگون بود، لذت بسیار می‌برد. اگرچه اتومبیل‌های بسیاری در خیابانی که مسیر اصلی مدرسه تا خانه را تشکیل می‌داد، رفت و آمد نمی‌کردند، اما سوزی عادت کرده بود که کاملاً مراقب باشد و بی‌جهت به وسط خیابان منحرف نشود.

در آن بعدازظهر هم سوزی چون همیشه از کنار خیابان محبوب خود با پای پیاده عازم خانه بود و هرازگاهی توقف کوتاهی می‌کرد و گلی را از مجموعه گلهای کنار خیابان می‌چید، او فقط پنج یا شش شاخه گل می‌چید و به خانه می‌برد و می‌دانست که مادرش همیشه از گلهایی که دخترش برای او می‌آورد خوشحال می‌شود.

علاوه بر تماشا و چیدن گلها، سوزی در راه خانه سرگرمی دیگری هم برای خود ایجاد کرده بود. او رنگ اتومبیل‌هایی را که از خیابان عبور می‌کردند، با یکدیگر مقایسه می‌کرد و تعداد رنگها را به‌خاطر می‌سپرد و در پایان خیابان در ذهن خود رنگها را شمارش می‌کرد و نتیجه می‌گرفت که در آن روز چه رنگی بیشتر از همه بوده است! این یک بازی ذهنی بود که اغلب کودکان به نوعی با آن خود را سرگرم می‌کنند. به همین جهت وقتی که یک اتومبیل سفیدرنگ از کنار او عبور کرد، سوزی به عنوان دومین خودروی سفیدرنگی که در آن بعدازظهر از خیابان عبور کرده بود، آن را به خاطر سپرد، پس از حدود یکدقیقه سوزی متوجه شد که همان اتومبیل سفیدرنگ از سوی دیگر خیابان و از طرف مقابل هم عبور کرد! بنابراین از آنجاکه آن را یکبار شمرده بود، دیگر آن را شمارش نکرد، اما زمانی سوزی متعجب شد که اتومبیل مذکور بار دیگر از کنار او عبور کرد!

اولین فکری که از ذهن سوزی عبور کرد، این بود که راننده اتومبیل به دنبال یافتن نشانی بخصوصی است و موفق به پیدا کردن آن نمی‌شود، اما وقتی که اتومبیل سفیدرنگ برای بار چهارم از روبرو ظاهر شد، ندایی در داخل ذهن به سوزی گفت که جریان عادی نیست و درحالی که سوزی در ذهن کودکانه خود به دنبال یافتن دلیلی برای عبور و مرور چندباره اتومبیل سفیدرنگ بود، ناگهان اتومبیل با سرعتی که با سروصدا توام بود، دوری زد و چند متری جلوتر از سوزی توقف کرد. راننده اتومبیل به سرعت از آن پیاده شد و به طرف سوزی آمد، او که چهره‌ای ژولیده و خشن داشت، بازوی سوزی را محکم گرفت و با لحنی سرد و ترسناک گفت:

«بدون یک کلمه حرف سوار شو!» و همزمان با ادای این کلمات لوله سرد اسلحه کمری خود را به صورت سوزی چسباند!

تمام این حوادث در کمتر از چند ثانیه درحالی رخ داد که سوزی فقط هفت یا هشت خانه با خانه خودشان فاصله داشت. سوزی که بشدت ترسیده بود و حتی لبهایش هم از شدت ترس می‌لرزید، به آرامی داخل اتومبیل شد و مرد اسلحه به دست درب اتومبیل را به شدت هرچه تمامتر روی سوزی بست!...

> ... آن زن نمی دانست که آیا مرد ژولیده، قصد ربودن دخترک را دارد و یا پدری عصبانی است که از دست دختر شیطانش به ستوه آمده است، اما سرانجام تصمیم خود را گرفت و او باید از این ماجرا سر درمی آورد!...

کیم

کیم جانسن ۳۳ ساله و خانه‌دار هم در همین خیابان زندگی می‌کرد و در آن بعدازظهر آنقدر گرفتار بود که نمی‌دانست کدام کار را در ابتدا انجام دهد. او ابتدا به دنبال پسر ده ساله‌اش «کلینت» و دختر شش ساله‌اش «جکی» رفت تا آنها را از مدرسه بازگرداند. پس از آنکه در برابر مدرسه، دو فرزندش را سوار جیپ خود کرد، کلینت را به کلاس موسیقی که در همان نزدیکی‌ها قرار داشت، رساند، آنگاه به خاطر آورد که عصر همان روز دختر هشت ساله‌اش جکی به جشن تولد دوستش دعوت شده است. پس باید او را برای خرید هدیه تولد به فروشگاه می‌برد، اما ناگهان به یاد آورد باید به مرغی که برای شام آن شب تهیه دیده و در داخل فر گذاشته بود سر می‌زد. به همین خاطر تصمیم گرفت تا قبل از خرید هدیه تولد، اول سری به خانه زده و در صورت لزوم اجاق را خاموش کند. کیم همین که با جیپ خود به نزدیکی‌های خانه‌اش رسید، یک لحظه منظره مردی که دختری ده تا دوازده ساله را به‌زور به طرف اتومبیل سفید رنگی می‌کشید، توجهش را جلب کرد. کیف حاوی کتابها و وسایل درسی از پشت دخترک آویزان بود و مشخص بود که او از مدرسه برمی‌گردد.

کیم یک لحظه از چهره دخترک ترس و وحشت را احساس کرد. کیم از سرعت خود کاست و وقتی که از کنار مرد و دخترک می‌گذشت، متوجه شد که مرد با چهره‌ای ژولیده و مشکوک دخترک را با خشونت به داخل اتومبیل هل می‌دهد.

کیم یک لحظه سعی کرد تا با افکار خود مبارزه کند، او به خود گفت: «شاید این یک پدر خشمگین است که از واکنش دخترش عصبانی شده است.»

کیم از اینکه بی‌جهت به مردم مشکوک شده بود، از خودش ناراضی بود. او تصمیم گرفت که به راه خود ادامه دهد و دخالتی نکند، اما مرد خشمگین پس از آنکه دختر را داخل اتومبیل قرار داد، خود از جانب دیگر سوار شد و همچون تیری که از چله کمان رها شده باشد، با سرعت به راه افتاد.

کیم بار دیگر به فکر افتاد: «آیا او پدر دخترک بود؟»

کیم در یک لحظه تصمیم گرفت تا به راه خود ادامه دهد، اما ندایی در درونش او را متوقف کرد، او به خود گفت: «من باید برگردم و حداقل شماره اتومبیل را بردارم تا اگر اتفاقی افتاد، مدرکی وجود داشته باشد.» کیم تصمیم خود را گرفت، او به جیپ خود چرخشی ۱۸۰ درجه داد و به راه افتاد...

تعقیب

اتومبیل سفیدرنگ در برابر اولین چراغ قرمز به سمت چپ پیچید. میان اتومبیل کیم و خودروی سفیدرنگ، سه خودروی دیگر قرار داشتند و به همین دلیل کیم اتومبیل سفید رنگ را نمی‌توانست مشاهده کند. تفکرات ضدونقیض هنوز با کیم همراه بود، آیا او واکنشی غیرعادی نشان نمی‌داد؟ آیا او بی‌جهت در مسائل یک خانواده دخالت نمی‌کرد؟ و ناگهان به یاد مرغی که در اجاق گذاشته بود افتاد و فکر کرد که آن مرغ دیگر برشته شده است! اما باز هم به خود گفت: «اینها مهم نیست، من باید از قضیه این دخترک، مطمئن بشوم وگرنه هیچ‌گاه خود را نخواهم بخشید!» جاده‌ای که کیم در آن حرکت می‌کرد، از محدوده حومه شهر گذشته و اکنون در خارج از شهر ادامه داشت. خانه‌های اطراف جاده اکنون جای خود را به زمین‌های زراعتی داده و بعد هم جاده کوهستانی شده بود.

هنوز کیم نمی‌توانست اتومبیل سفیدرنگ را با چشمان خود مشاهده کند. اتومبیل‌های روبروی او، دیدگاه کیم را سد کرده بودند. کیم با خود گفت: «شاید هم در یکی از کوره‌راههای اطراف که به مزارع منتهی می‌شد، پیچیده باشد!» اما او چاره‌ای نداشت و باید به راه خود ادامه می‌داد. کیم می‌دانست که دیگر خود را بیشتر از آن درگیر کرده است که منصرف شود و بازگردد. کیم آرزو می‌کرد که کاش قدرت داشت و می‌توانست تک تک اتومبیل‌هایی را که در جلوی او حرکت می‌کردند، با دست برداشته و آنها را به کناری بگذارد... در این زمان جاده حالت مارپیچ پیدا کرده و به‌شکلی بود که کیم قادر بود تا یک یا دو کیلومتر جلوتر از خود را مشاهده کند. او ناگهان اتومبیل سفیدرنگ را مشاهده کرد. اتومبیل مذکور پانصد متری از کیم فاصله گرفته بود. کیم تصمیم گرفت به وسیله تلفن همراه خود با ۹۱۱ (تلفن موارد اضطراری) تماس بگیرد. او به زنی که در آن سوی سیم جواب می‌داد، اطلاع داد که شاهد یک بچه دزدی احتمالی بوده است.

پاسخ‌دهنده اطلاعات بیشتری می‌خواست، ازجمله شماره اتومبیل. کیم به او اطلاع داد که برای برداشتن شماره اتومبیل باید قدری به او نزدیکتر شود. پاسخ‌دهنده به کیم گفت که به جهت اینکه جریان اکنون در خارج از شهر ادامه دارد، تعداد ماءموران پلیس قابل

دسترس، بسیار محدود است و هم‌اکنون تا فاصله ۵۰ کیلومتری فقط یک ماءمور پلیس گشت فعال است و او به مأمور گشت اطلاع داد که خود را هرچه زودتر به محل واقعه برساند. کیم موقعیت دقیق خودش را به آن زن گزارش کرد و سعی کرد تا از کنار اتومبیل‌های دیگر عبور کرده و خود را به نزدیکی خودروی سفیدرنگ برساند تا بتواند شماره آن را نیز گزارش کند.

جاده بیش از پیش باریکتر شده بود و کیم که دختر خردسالش را در قسمت پشت و درون صندلی ویژه خردسالان گذاشته بود، با مانورهایی که فقط از یک جیپ برمی‌آید، سعی کرد از اتومبیل‌های جلوتر از خود پیشی گیرد. برای انجام این کار برخی اوقات مجبور می‌شد تا از جاده خارج شود و در قسمت خاکی حرکت کند. این کار سبب شده بود که گردوخاک فراوانی جاده را فراگیرد و دید را بیشتر و بیشتر محدود سازد، اما کیم اهمیت نمی‌داد.

او به پلیس هم اطلاع داده بود و دیگر کاملاً درگیر بود و نقطه بازگشتی وجود نداشت. سرانجام کیم خود را به نقطه‌ای رساند که می‌توانست شماره اتومبیل سفیدرنگ را مشاهده کند. او دوباره با مرکز کمکهای اضطراری تماس گرفت و شماره اتومبیل را نیز به آنها گزارش داد.

حالا دیگر کاری از دست کیم برنمی‌آمد و او فقط باید صبر می‌کرد تا پلیس سر برسد. باز هم فکر کیم به مرغی که در اجاق داشت، مشغول شد تا خدای نکرده منزل دچار آتش‌سوزی نشود! البته کیم نمی‌دانست که احتمال وقوع آتش‌سوزی بسیار کم است، چرا که در صورت بروز اشکالی، اجاق به صورت خودکار خاموش می‌شد، اما به هرحال او نمی‌توانست نگران نباشد! از طرفی زمان برای بازگرداندن پسرش از کلاس موسیقی نیز فرا می‌رسید و این به نگرانی‌های کیم می‌افزود. پسرش معمولاً بیرون از کلاس منتظر مادر می‌شد.

کیم آرزو می‌کرد که این بار هم پسرش منتظر او بماند! کیم حالا از آنچه بر دخترک و اتومبیل سفیدرنگ گذشته، ترسیده بود و تصور می‌کرد که اگر چنین اتفاقهایی برای فرزندان خردسالش رخ دهد، چه خواهد شد! کیم غرق این افکار بود که ناگهان صدای آژیر اتومبیل پلیس را شنید. اتومبیل پلیس در آن جاده باریک در پشت اتومبیل‌های دیگر به دام افتاده بود! بنابراین از آژیر خود باید استفاده می‌کرد تا سایر اتومبیل‌ها را به کنار زده و راه عبوری پیدا کند. اما آژیر یک مشکل دیگر را هم باعث شده بود، راننده اتومبیل سفیدرنگ هم آن را شنیده و بر سرعت خود افزوده بود!

کیم هم باید سرعت می‌گرفت، اما سر خود را برگرداند و نگاهی به دختر شش ساله‌اش انداخت. او در خوابی ناز فرو رفته بود و گویی از این همه فعل و انفعالاتی که در اطرافش می‌گذشت، هیچ نمی‌فهمید! و کیم از این مسأله خوشحال بود. او هم به‌ناچار پا را روی پدال گاز گذاشت و سرعت گرفت. کیم تصمیم گرفته بود تا اجازه ندهد اتومبیل سفیدرنگ از او فاصله بگیرد، اما صدای آژیر پلیس هم هر لحظه نزدیکتر می‌شد تا اینکه سرانجام کیم چراغهای رنگین آن را که در حرکت بود مشاهده کرد، زرد، آبی، قرمز... کیم یک لحظه نزد خود تصور کرد که این زیباترین رنگهایی است که تاکنون مشاهده کرده است!

هنگامی که اتومبیل پلیس از کنار کیم می‌گذشت او با انگشت به اتومبیل سفیدرنگ اشاره کرد. افسر پلیس فقط سری تکان داد و با سرعت به طرف جلو حرکت کرد. اتومبیل سفیدرنگ توان این را نداشت که با حربه سرعت اتومبیل پلیس را مقهور کند، پس وقتی که پلیس را پشت سر خود آژیرزنان و با چراغهای متحرک مشاهده کرد، از سرعت خود کاست و در کنار جاده توقف کرد.

اتومبیل پلیس نیز پشت سر او با فاصله‌ای در حدود بیست متر توقف کرد. کیم اتومبیل خود را در پشت اتومبیل پلیس متوقف کرد و از آن پیاده شد. او همچنان دعا می‌کرد که راننده اتومبیل سفیدرنگ بدون درگیری تسلیم شود و از آن بیم داشت که هرگونه درگیری به دخترک آسیب برساند! ناگهان صدای شلیک گلوله‌ای سکوت جاده را شکست و کیم بی‌اختیار بر زمین نشست. پلیس که از اتومبیل خود پیاده شده بود به سوی دیگر رفت و در حقیقت در پشت اتومبیل خود سنگر گرفت و از همانجا با دست به کیم علامت داد که او هم به همین کار دست بزند.

کیم از جایی که قرار داشت توانست راننده اتومبیل سفیدرنگ را مشاهده کند. او از اتومبیل خود خارج شد. افسر پلیس به آهستگی در اتومبیل خود را گشود و بلندگویی را بیرون آورد. در این لحظه راننده اتومبیل سفید گلوله دیگری شلیک کرد که به اتومبیل پلیس اصابت کرد. پلیس در تلاش بود تا به وسیله بلندگو او را وادار به تسلیم کند، اما شلیک گلوله سوم کیم را نگران دخترک داخل اتومبیل سفید کرد. او می‌دانست که دخترک چقدر ترسیده است، چرا که خودش هم دست‌کمی از او نداشت.

کیم بسوی دیگر پیچید تا بتواند دخترک را مشاهده کند. او برای اینکه بهتر این کار را انجام دهد، نیم‌خیز خود را به اتومبیل سفیدرنگ نزدیک کرد. راننده اتومبیل سفیدرنگ آنقدر درگیر و مراقب پلیس بود که نقاط دیگر را زیرنظر قرار نداده بود. کیم خود را مستقیماً در برابر قسمتی که دخترک نشسته بود، با فاصله‌ای در حدود ۳۰ متر قرار داد. در یک لحظه در برابر چشمان از حدقه درآمده کیم در اتومبیل سفیدرنگ گشوده شده و سوزی با سرعتی مثال‌زدنی از آن بیرون آمد و مستقیم به طرف کیم دوید. کیم بی‌اختیار فریاد زد: «بیا، تندتر! نترس دخترم، خودت را به من برسان!» پلیس که متوجه ماجرا شده بود و آن را بیش از حد خطرناک می‌دید، برای اینکه راننده اتومبیل سفیدرنگ را سرگرم کند تا به طرف سوزی شلیک نکند، از هوش و ذکاوت خود بهره گرفت و با اسلحه کمری‌اش به طرف او شلیک کرد. راننده اتومبیل سفیدرنگ چاره‌ای نداشت جز اینکه خود را بیشتر پنهان کند و این عمل شانس شلیک کردن به طرف سوزی را از او گرفت. سوزی خود را به آغوش کیم انداخت. آن دو نفر تا آن زمان یکدیگر را ندیده و حتی کلمه‌ای با یکدیگر صحبت نکرده بودند، اما گویی سالها بود یکدیگر را می‌شناختند!

کیم، دخترک را برداشت و با سرعت به طرف اتومبیل خود حرکت کرد و او را در صندلی عقب در کنار دخترش قرار داد. در آن لحظه کیم هیچ فرقی بین سوزی و دختر خودش که هنوز در خواب بود، نمی‌دید.

افسر پلیس به‌خاطر اینکه هدف گلوله قرار نگیرد، افتان و خیزان خود را به اتومبیل کیم رساند و نگاهی به سوزی انداخت و گفت: «آفرین دخترم، چه شجاعتی به خرج دادی، کار ما را آسان کردی، گرچه خیلی خطرناک بود!» آنگاه رو به کیم کرد و گفت: «شما لطفاً این دختر را به خانواده‌اش که اکنون حتماً نگران شده‌اند برسانید، من تقاضای کمک کرده‌ام و تا نیروی کمکی بیاید، باید این جنایتکار را سر جایش میخکوب کنم تا از چنگ عدالت فرار نکند، موفق باشید.»

پس از گفتن این کلمات، افسر پلیس که بسیار شجاع و باهوش می‌نمود، دوباره نیم‌خیز به جایگاه خود بازگشت. کیم هم پشت فرمان نشست و چرخی زد و به طرف مقصد خود به راه افتاد.

تسلیم جنایتکار

مرد جنایتکاری که سوزی را دزدیده بود، به مدت سه ساعت تمام با پلیس درگیر بود تا اینکه مهماتش تمام و به ناچار تسلیم شد. بعدها در دادگاه معلوم شد که او یک جنایتکار باسابقه به نام «نولت» بوده است. در هنگام دستگیری علاوه بر اسلحه کمری از اتومبیل او چند چاقوی شکاری، طناب و جعبه خالی گلوله به دست آوردند. او به سیزده سال و هشت ماه زندان محکوم شد و هم‌اکنون دوران محکومیت خود را سپری می‌کند. طی محاکمه مذکور، شهادت سوزی و کیم حیاتی بود که آنها هم به‌خوبی از پس آن برآمدند.

داستان مرغ سوخته!

آن شب کیم ابتدا پسرش را از برابر کلاس موسیقی سوار کرد و سپس به سرعت سوزی را به خانه‌اش که فقط چند خانه با منزل خودش فاصله داشت، رساند. پدر و مادر سوزی که قبلاً به وسیله تلفن در جریان ماوقع قرار گرفته بودند، در بیرون از خانه انتظار دخترشان را می‌کشیدند و سرانجام وقتی که کیم «سوزی» را به آنها تحویل داد، آنها دخترشان را چون جواهری درمیان خود گرفته و گویی از آن بیم داشتند که او دوباره از کنارشان دور شود!

پدر سوزی از کیم تشکر کرد و گفت: «ما جان دخترمان را مدیون شما هستیم، لطفاً بیایید داخل تا از شما پذیرایی کنیم، حتماً خسته هستید و یک نوشیدنی برایتان مناسب است.» کیم حتی با چهره‌ای خسته توانست لبخندی بزند و بگوید: «آه، خیلی دلم می‌خواست، اما متاءسفانه فکر می‌کنم مرغی که در فر گذاشته بودم، اکنون سوخته باشد، فقط خوشحالم که این دختر باهوش از آن حادثه نجات پیدا کرده است و باور کنید بیشتر شجاعت خودش بود و من هم در حد وظیفه‌ام عمل کردم.» پس از این سخن کیم به سرعت خداحافظی کرد و به خانه‌اش رفت. او قبل از آنکه وارد آشپزخانه شود، بوی مرغ سوخته را استشمام کرد.

کیم به سرعت مرغ سوخته را از داخل اجاق بیرون آورد و نگاهی تأسف‌بار به آن انداخت. کیم بیشتر از آن متأسف بود که آنقدر خسته است و دیگر نمی‌تواند برای پختن شام اقدام کند و آن شب فرزندان و شوهرش که هنوز به خانه نیامده بودند، باید با غذای حاضری سر می‌کردند!

کیم تصور می‌کرد که اشکالی ندارد به اندازه کافی ماجرا برایش اتفاق افتاده بود که به جای شام آنها را تعریف کند! کیم خسته و کوفته خود را روی صندلی راحتی انداخت و هنوز چشمانش را برای استراحت کاملاً روی هم نگذاشته بود که زنگ در به صدا درآمد.

او که انتظار کسی را نداشت با تعجب در را گشود. سوزی و پدر و مادرش بودند. مادر سوزی یک دیس بزرگ در دست داشت که در آن یک مرغ بزرگ و بریان جلب نظر می‌کرد. سوزی با لبخند پرسید: «میهمان نمی‌خواهید!»

■

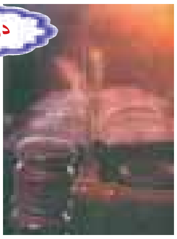

از : راشین مختاری

در انتظار روزهای پر امید

-وقتی با احمد ازدواج کردم، سیزده ساله بودم. اصلاً نمی‌دانم چرا پدر و مادرم اینقدر زود مرا شوهر دادند؟! دختر سربه‌راهی بودم. خوب درس می‌خواندم و در کارهای خانه هم کمک می‌کردم. برخلاف بقیه خواهر و برادرهایم، هیچ دردسری برای خانواده‌ام نداشتم. وقتی کارنامه‌ام را می‌گرفتم، پدرم آنقدر خوشحال می‌شد که کارنامه‌ام را دستش می‌گرفت و به همه اهل محل نشان می‌داد. خیلی آرزوها داشتم. دلم می‌خواست دکتر شوم، هرچند که تا آن موقع هیچ دختری از فامیل به دانشگاه نرفته بود، اما من بلندپرواز بودم و هزاران امید داشتم.

اما به یکباره همه چیز از بین رفت. با آمدن اولین خواستگار فهمیدم که وقت شوهر کردنم است. خیلی گریه کردم ولی کسی به گریه‌های من اهمیت نداد. به پدرم گفتم، می‌خواهم درس بخوانم. او در جوابم گفت که دختر اول تا آخرش باید شوهرداری کند. باورم نمی‌شد پدری که آنقدر به درسخوان بودن من افتخار می‌کرد، به یکباره این‌طور برخورد کند، اما چاره‌ای نبود. مجبور شدم تن به ازدواج بدهم. شوهرم مرد ساده‌ای بود. مادر پیری داشت و به همین خاطر می‌خواست قبل از مرگ مادرش عروسی کند.

> **من غافل از همه چیز، آنقدر غرق گرفتاریهای روزانه‌ام شده بودم که دیگر خبری از شوهرم نداشتم**

از همان روز اول متوجه شدم که آن مرد به درد من نمی‌خورد. مردی که شب و روز از من کار می‌کشید و حتی نمی‌گذاشت با خانواده‌ام رفت و آمد کنم. چاره چه بود؟ باید با همه چیز می‌ساختم. دو سال بعد از عروسی‌مان صاحب یک پسر شدم و سال بعد دخترم به دنیا آمد. به خودم که آمدم، دیدم یک زن کاملم که دیگر هیچ بلندپروازی ندارم.

بچه‌داری می‌کردم و دلم خوش بود به میهمانی های خانوادگی. کار و کاسبی شوهرم روزبه‌روز بهتر می‌شد. بچه سوم و چهارمم هم به دنیا آمدند. سی ساله بودم که چهارتا بچه قد و نیم داشتم. از صبح تا شب گرفتار بودم. دیگر چیزی از طراوت جوانی‌ام باقی نمانده بود. گاه‌گداری دوستان قدیمی‌ام را می‌دیدم. آنها همه یا تازه شوهر کرده بودند و یا هنوز ازدواج نکرده بودند. همیشه به آنها غبطه می‌خوردم. نمی‌دانستم چرا باید سرنوشت دخترها اینقدر با هم فرق داشته باشد.

نمی‌دانستم ماهها و سالها چطور می‌گذرد. به خودم که آمدم، دیدم برای دخترم خواستگار آمده. دیپلمش را گرفته بود و برخلاف من اصلاً آرزوی دانشگاه رفتن نداشت. خواستگار سوم بود که جواب مثبت دادیم و دخترم راهی خانه‌بخت شد. فقط سی و هشت سال داشتم که به یکباره حس کردم پیر شده‌ام. اما شوهرم هنوز احساس جوانی می‌کرد، چون هنوز یک ماه از عروسی دخترم نمی‌گذشت که باخبر شدم او ازدواج مجدد کرده. نمی‌دانید چه حالی شدم. خواستم جنگ و دعوا راه بیندازم، ولی فهمیدم که آن زن یک بچه دارد که از شوهر من است. موضوع ازدواج آنها به دو سال قبل برمی‌گشت و من غافل از همه چیز، آنقدر غرق گرفتاریهای روزانه‌ام شده بودم که دیگر خبری از شوهرم نداشتم. بزرگترهای فامیل پادرمیانی کردند. همه از من می‌خواستند که صبوری کنم. هیچ نگویم و به زندگی‌ام ادامه دهم. این موضوع بیشتر عذابم می‌داد. یادم می‌آید یک روز یکی از خاله‌هایم برای دلداری دادن به دیدنم آمد. او اصرار داشت که به من بقبولاند، همه مردها همین‌طورند. نمی‌توانستم قبول کنم. چطور ممکن بود مردی بتواند به این راحتی از حق زن و بچه‌اش بگذرد و بقیه هم هزار دلیل برایش بتراشند؟ مادرم می‌گفت، خدا مرد را شناخته که به او حق داده تا چند تا زن داشته باشد به شرط اینکه عدالت را برقرار کند...

حالا دیگر موضوع عدالت مطرح شد. دیگر باید باور می‌کردم شوهرم خانه و زندگی دیگری هم دارد. دیگر او را کمتر می‌دیدم. خرجی خانه را زیادتر کرد به این امید که مرا راضی نگه دارد، اما من به فکر چاره بودم.

در هزینه‌های خانه بیشتر قناعت کردم. خوب فهمیده بودم که هرآن ممکن است به دلیلی مرا طلاق دهد و یا پای زن سومی درمیان باشد، برای همین پولها را جمع کردم. صادقانه بگویم، از همه خرجهای اضافی زده بودم. روزبه‌روز پس‌اندازم بیشتر می‌شد. به این امید که یک روز هم مانده بود به مرگم از این مرد جدا شوم. دیگر نمی‌توانستم او را دوست داشته باشم. وقتی می‌آمد خانه، فضای خانه سنگین می‌شد.

بچه‌هایم روزبه‌روز بزرگتر می‌شدند. پسر بزرگم هم ازدواج کرد. پسر کوچکم بسیار باهوش و درسخوان بود. در چهره او رؤیاهای سیزده سالگی‌ام را می‌دیدم. وقتی وارد دانشگاه شد، انگار خداوند همه دنیا را به من داده بود. سعی می‌کردم او در محیط بسیار آرامی درس بخواند و با طیب خاطر ذهنش را متمرکز درسهایش بکند.

چهل و پنج ساله بودم که آخرین بچه‌ام هم شوهر کرد. حالا دیگر مسوولیتم کمتر شده بود. فقط من و پسرم در خانه بودیم. او همین‌طور پیش می‌رفت تا به مرحله دکترا رسید. همه به من اصرار می‌کردند که برایش زن بگیرم و حتی پدرش هم چند دختر را پیشنهاد کرد ولی من قبول نکردم. می‌خواستم بچه‌ام با خیال راحت درسش را بخواند. رابطه عجیبی با هم داشتیم. مثل دوتا دوست. مثل یک مادر و پسر که عاشقانه همدیگر را دوست دارند...

تمام درددلهایم را به نوید، پسرم می‌گفتم. او هم چون من انتظار روزی را می‌کشید که بتواند مرا با خودش از آن خانه ببرد.

همسر دوم شوهرم صاحب دو فرزند شده بود و شوهرم بیشتر وقتها را در خانه او می‌گذراند و کمتر به ما سر می‌زد. آن زن احساس می‌کرد که در میدان رقابت برنده شده و شوهرم را از من گرفته، غافل از این بود که من خیلی وقت پیش او را از دست داده بودم. می‌دانستم که شوهرم به دوتا زن هم اکتفا نمی‌کند. می‌دانستم هرچه وضع مالی‌اش بهتر شود، بیشتر گرفتار هوس می‌شود.

پسرم شروع به کار کرد. درآمد خیلی خوبی داشت. با پس‌اندازی که داشتم، به او کمک کردم تا خانه‌ای بخرد. حالا دیگر احساس آرامش می‌کنم. می‌خواهم از شوهرم جدا شوم. من تقاضای طلاق کردم. شوهرم باورش نمی‌شد. حالا که می‌بیند من و بچه‌هایش را از دست داده، به تکاپو افتاده، اما دیگر دیر شده. من نمی‌خواهم روزهای پیری‌ام را کنار او بگذرانم. تقاضای طلاق کرده‌ام و در انتظار رأی دادگاه هستم.

احساس آرامش غریبی می‌کنم. انگار درهای دنیا به رویم باز شده. تصور اینکه دیگر هرگز این مرد را نخواهم دید، به من شور و هیجان می‌دهد. در انتظار روزهای پرامید آینده هستم. برای انتقام از این مرد هوسباز خیلی صبر کردم و خیلی رنج کشیدم اما ارزشش را داشت.

یک مجلس و دو خواستگاری

از : کورش کاشانی

عید بود. همه با هم رفته بودیم شمال. از خاله و دایی و عمو گرفته تا دوستان و حتی همسایه‌ها. باغ بزرگ عمو محمود جا برای همه داشت. ویلای خیلی بزرگی بود و خدا می‌دانست که چرا عمو محمود ویلایی به این بزرگی ساخته! عمو نه زن داشت و نه بچه. ماجراهای زیادی از جوانی او شنیده بودم. عده‌ای می‌گفتند عمو دختری را دوست داشته که خانواده‌اش حاضر نشده‌اند او را به عمویم بدهند و بعد از آن هم دیگر با هیچ زن دیگری عروسی نکرده. بعضی‌ها هم می‌گفتند آنقدر مادربزرگم را دوست داشته که قسم خورده بود تا او زنده است، زن نخواهد گرفت و او را تنها نمی‌گذارد. چون از قضا همه برادرها وقتی زن گرفته بودند، از شهر و دیار خودشان رفته بودند و سالی یک‌بار هم سراغ پیرزن را نمی‌گرفتند. نمونه‌اش پدر خودم. وقتی برای سربازی به تهران آمده بود، دیگر ماندگار می‌شود و حتی تعطیلات هم کمتر به شمال برمی‌گشته. مادربزرگ بیچاره من هم روزبه‌روز تنهاتر می‌مانده ولی عومحمود تا آخرین روز کنارش بود.

خلاصه قصه‌ها زیاد بود و عمو محمود آنقدر مرد جدی بود که کسی جرأت نمی‌کرد علت اصلی زن نگرفتنش را از او بپرسد. در این میان، میانه من با عمو خیلی خوب بود. چون در دانشکده رشته کشاورزی خوانده بودم و او عاشق این رشته بود. ساعتها می‌نشستیم و راجع به خاک و بذر حرف می‌زدیم. عمو با وجودی که دست‌تنها بود و سنش هم بالا رفته بود ولی دست از کشاورزی برنمی‌داشت. زمین‌های خوبی هم داشت و از این حرفه سود خوبی هم به جیب می‌زد. همیشه دلم می‌خواست بعد از فارغ‌التحصیل شدن، به شمال بروم و کنار او کار کنم. خلاصه ترم آخر دانشکده بودم که همه برای تعطیلات به ویلای عمو رفتیم. حدود پنجاه نفری می‌شدیم. پیر و جوان و بچه...

در این میان چند پیشنهاد خواستگاری هم ردوبدل شد. خلاصه آن سیزده روز وقت مناسبی بود که پسرهای فامیل و آشنا، همسرهای مورد علاقه‌شان را پیدا کنند. و در این میان تنها کسی که اصلاً به فکر زن گرفتن نبود من بودم و اما عمو محمود...

نزدیک به ۶۰ سال داشت. از زمین‌داران بزرگ آن منطقه به حساب می‌آمد. همه ایران را گشته بود و چند سفری هم به خارج از کشور رفته بود و حالا بعد از این همه سرد و گرم چشیدن، فیلش یاد هندوستان کرده بود. خاله‌ام تازه از آلمان آمده بود. خودش تنها بود. می‌گفت شوهرش نتوانسته مرخصی بگیرد و... و نمی‌دانم در چه فرصتی، خاله‌ام سفره دلش را برای عمو محمود باز کرده بود. زن بیچاره دو سال بود که از شوهرش جدا شده بود و در این مدت به هیچ کس حرفی نزده بود و حالا عمو را محرم رازش دانسته بود. ساعتها به بهانه شطرنج بازی کردن با هم درددل می‌کردند. حرفهای خاله خیلی برایم جالب نبود ولی آنچه که مهم بود حرفهایی بود که عمو محمود می‌زد. از دور که نگاهش می‌کردم، می‌دیدم با چنان شور و حالی حرف می‌زند که تا به‌حال از او ندیده بودم. خلاصه توی نخ همه اعضای خانواده بودم. پدر و مادرم مدام سر کباب درست کردن دعوایشان می‌شد. پدر خودش را استاد این کار می‌دانست و مادر غر می‌زد که کبابها دارند وامی‌روند.

زن دایی‌ام مدام قلبش درد می‌گرفت و دایی مثل پروانه دورش می‌چرخید. دختر دایی‌ام بدجوری پسر همسایه‌مان را گرفتار کرده بود. پسرک بیچاره به هر دری می‌زد که سرصحبت را با او باز کند و دختردایی من فارغ از این حرفها کتاب داستان می‌خواند. بقیه هم حکایتهای مشابهی داشتند. اما کسی متوجه من نبود. پسرها از هم‌صحبتی با من حوصله‌شان سر می‌رفت چون نه خاطره‌ای تعریف می‌کردم و نه اصلاً جوک بلد بودم. دخترها هم توجهی به من نداشتند، اما من محو عمو محمود بودم که بدجوری داشت سفره دلش را باز می‌کرد. از روز اول سفر خاله، به رازهایی پی برده بودم. می‌دانستم که شوهر ندارد، چون حتی یک‌بار هم تلفنی از آلمان نداشت. روزها تندتند می‌گذشت و بالاخره یک روز مانده بود به سیزده‌بدر همه شال و کلاه کردیم و راهی تهران شدیم. برخلاف همیشه عمو محمود به تعارفات جواب مثبت می‌داد و قول داد که در اولین فرصت به تهران بیاید. هیچ کس متوجه این تغییر روحیه عمو محمود نشد، جز من و خاله‌ام.

من از بچگی معروف به فضول محله بودم و حسابی حواسم به آن دو نفر بود، سکوت بدی بین آنها حکم می کرد و حتی در تنهایی هم با هم حرف نمی زدند

خلاصه آن تعطیلات به‌یادماندنی تمام شد، ولی ماجراهای آن ادامه پیدا کرد. به‌طوری که چند وصلت پاگرفت. تلفن‌ها بود که به خانه ما می‌شد. یکی می‌خواست مادرم واسطه بشود. آن یکی از خواهرم خواستگاری کرد و...

و خلاصه هیچ کس به داد دل عموی من نرسید. اردیبهشت ماه بود که عمو بعد از سالها هوای تهران به سرش زد. خاله هم مریضی بچه‌اش را بهانه کرد و توی خانه ما ماندگار شد. بقیه آنقدر گرفتار خواستگاری رفتن و آمدن بودند که هیچ توجهی به این عروس و داماد میانسال نداشتند. من هم که از بچگی معروف به فضول محله بودم، حسابی حواسم به آن دو بود. سکوت بدی بین آنها برقرار بود و حتی در تنهایی هم با هم حرف نمی‌زدند. یک روز تصمیم گرفتم موضوع را با مادرم درمیان بگذارم، اما نمی‌دانستم چطور این موضوع را مطرح کنم. به مادرم گفتم برای امر خیری می‌خواهم با او صحبت کنم.

امان از دست مادرها! تا اسم امر خیر می‌آید تا آخرش می‌روند. حسابی خوشحال شد. فکر کرد پسر بی‌دست و پایش هم در این میان دختری را پسندیده. غافل از این بود که من می‌خواهم راجع به یک نفر دیگر صحبت کنم. مادر آنقدر خوشحال شده بود که نگذاشت من حرف بزنم. مدام می‌پرسید که چه دختری را انتخاب کرده‌ام. یکی یکی اسمهایشان را می‌گفت و به چشمهای من خیره می‌شد. حسابی جوش آورده بود. گفتم:

ـ خاله،... خاله شکوه.

مادرم رنگ از رخش برگشت. گفت:

ـ دیوانه شده‌ای؟

سری تکان دادم:

ـ نه، یک نفر هست که از خاله شکوه خوشش آمده.

مادر اخمی کرد و براق شد:

ـ خاله‌ات شوهر دارد. خجالت بکش.

خندیدم و نیم‌نگاهی به او انداختم:

ـ نه ندارد. برو از خودش بپرس.

مادر دیگر حسابی عصبانی شده بود. می‌خواست با دوتا دستش مرا خفه کند. کارهای من همیشه لجش را درمی‌آورد، چون از اسراری خبردار بودم که خوشایند دیگران نبود. اما من می‌خواستم همه حرفم را بزنم:

ـ عومحمود هوای زن گرفتن به سرش زده.

مادر باز براق شد. از جا بلند شد و غرغرکنان گفت:

ـ عومحمودت کجا، خواهر من کجا!

نه، مادر حاضر نبود کاری بکند. فکر کردم خودم باید واسطه شوم. یک روز بعدازظهر با عمو رفتیم پارک، سر حرف را باز کردم. عمو نمی‌خواست چیزی بروز دهد ولی من می‌خواستم همه چیز روشن شود. خلاصه عمو تسلیم شد و گفت که تصمیم به ازدواج گرفته ولی منتظر موقعیت است تا آن را مطرح کند.

از چیزی که بدم می‌آید، دنبال موقعیت گشتن است. چون هیچ وقت پیدا نمی‌شود. همان شب خاله را تنها گیر آوردم و رک و پوست‌کنده موضوع را بهش گفتم. شوک بهش وارد شده بود. منتظر شنیدن آن حرف از هر بزرگتری را داشت جز من!

خلاصه بله را تلویحاً گفت. حالا مانده بود مراسم خواستگاری. هیچ کس حاضر نبود این مراسم را برگزار کند و روزی که همه به بهانه خواستگاری خواهرم دور هم جمع بودند، با صدای بلند اعلام کردم که این مجلس برای خواستگاری دومی هم هست. باز همه از چرند و پرند گفتن من عصبانی شدند. اما نه، این بار قرص و محکم بودم. موضوع خواستگاری را راحت و آسوده مطرح کردم و...

و عروس خانم بله را داد. چند هفته بعد جشن ساده‌ای گرفتند و هر دو به خطه سرسبز شمال برگشتند...

وقتی از ته دل خوشحال هستی بگذار چهره‌ات شادمانی را نشان دهد

غذاهای سالم هم خطرهایی دارند

مراقب ماهی باشید

دکتر بهمن بهروزی

سالم اما...!

«جین» نمی‌توانست باور کند، او خود را زنی سالم می‌دانست، او همیشه تمام نکات مهم مربوط به تغذیه را رعایت کرده بود تا آنجا که دوستان و آشنایانش برخی اوقات او را مورد ریشخند و تمسخر قرار می‌دادند که چرا این‌قدر به فکر این است که چه چیزی بخورد و از چه غذایی استفاده نکند، اما اکنون عضلات او دچار دردهای مزمن شده بودند و از طرف دیگر درد مفاصل نیز او را رها نمی‌کرد. حافظه او تنبل شده بود درحالی که جین همواره هرچه را که می‌خواست به یاد می‌آورد و از همه بدتر ریزش موی سر او نیز آغاز شده بود. او تنها ۴۱ سال داشت و از آن دسته زنانی بود که در کار هم موفق بود، اما اکنون حتی اعتماد به نفس خودش را نیز از دست داده بود، چه اتفاقی افتاده بود؟

آزمایشهای مختلف

سرانجام «جین» به عملی دست زد که بیش از هر چیز در زندگی خود از آن متنفر بود. او که همیشه روی سلامتی خود کنترل داشت از رفتن نزد پزشک گریزان بود ولی سرانجام مجبور شد به نزد پزشک عمومی برود. سردرگمی پزشک هم کمتر از «جین» نبود. بنابراین هرآنچه آزمایش در کتب پزشکی وجود داشت توسط پزشک دستور داده شد. مجاری ادرار، تیروئید، حصبه و حتی انواع و اقسام سرطانها، اما پاسخ همه منفی بود. بعد هم پزشک نسبت به آب آلوده مشکوک شد. شاید آبی که «جین» مصرف می‌کرد آلوده بود اما آزمایش مربوط به آلودگی آب هم نتیجه‌ای نداد.

فکر تازه

ناگهان دکتر فیلد (پزشکی که جین را مورد معالجه قرار داده بود) به یاد آورد که اخیراً گزارشی پیرامون افزایش میزان جیوه (مرکوری) در خون یک زن مشاهده کرده بود که علائمی مانند آنچه «جین» تجربه کرده بود، به‌بار آورده بود. بنابراین او را به یکی از معدود نقاطی که آزمایش مربوط به جیوه انجام می‌شد، فرستاد و حدس او درست بود، میزان حضور جیوه در خون «جین» بیش از آن بود که مجاز تشخیص داده می‌شد، اما اکنون سؤال گیج‌کننده دیگری پدید آمده بود «جیوه از کجا می‌آید؟»

از تمام نقاط منزل جین نمونه‌برداری و آزمایش به عمل آمد اما میزان جیوه عادی بود، سرانجام دکتر فیلد از «جین» پرسید: «راستی غذا چه می‌خوری؟» جین هم با خونسردی پاسخ داد: «من عاشق ماهی هستم، انواع و اقسام آن ضمن آنکه ماهی یک غذای سالم و بدون کلسترول است و مصرف آن هیچ مشکلی ایجاد نمی‌کند.»

مشکل پیدا شد

اما این واقعیت نداشت. برطبق گزارشی که سازمان تغذیه و دارو ارائه کرده بود، ماهی در صورتی که از هنگام گرفتن در دریا تا هنگام مصرف زمان زیادی را طی کرده باشد حتی اگر به صورت منجمد نگهداشته شود، جیوه خود را تماماً حفظ می‌کند و آن را مستقیماً به مصرف‌کننده منتقل می‌کند. ماهی گرفته شده در دریا یا پرورش در حوضچه ظرف یک هفته از گرفته شدن باید مصرف بشوند، وگرنه شخص مصرف‌کننده را بخصوص اگر زنان باشند با میزان فراوانی جیوه آلوده می‌کند.

ماهی در قوطی سالم تر است

نکته جالب اینجاست که ماهی‌های گرفته شده، اگر فوراً در قوطی قرار داده شوند، مانند تن یا ساردین از این نظر مشکلی ندارند و شخص را در خطر افزایش جیوه قرار نمی‌دهند.

ویک نکته مهم این است که زنان به جهت ساختار فیزیکی آنها قابلیت بیشتری برای جذب جیوه دارند و باید در مصرف ماهی شرط احتیاط را رعایت کنند.

وکیل دادگستری:
سعید مجیدی‌نژاد
دوشنبه‌ها از ساعت
۱۴/۳۰ تا ۱۶/۳۰
شماره تماس :
۲۹۹۹۳۴۳۵

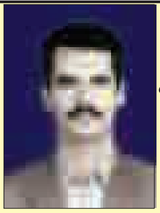

زمینی خریده‌ام که مشکل دارد

خلاصه سؤال: اینجانب به عنوان خریدار (ششم) در تاریخ ۸۱/۱/۱۲ زمینی را که اطراف آن محصور و حدود اربعه آن مشخص بود از خریدار (پنجم) خریداری کردم. وی باطلاع کامل از اینکه زمین مشکل سند دارد با همدستی معاملات ملکی و باتعریف و تمجید از اینکه زمین فاقد سند می‌باشد و شما می‌توانید درخواست سند شش دانگ کنید و با استفاده از حسن اعتماد و بی‌اطلاعی حقیر در این زمینه‌ها مورد معامله را به مبلغ سه میلیون و پنجاه هزار تومان به من فروخت. پس از پرداخت وجه در مراجعه به اداره ثبت و حضور کارشناس موارد فوق مشخص شد که به اطلاع رساندم و برعلیه خریدار پنجم که ملک را به من فروخته بود به اتهام کلاهبرداری و فروش ملک غیر شکایت کردم که تبرئه شد. سپس بر علیه فروشنده اولیه، خریدار اولیه و خریدار پنجم دادخواست الزام به تنظیم سند ارائه کردم که دادرس محترم شعبه اعلام کرد که راه را اشتباهی آمده‌اید و باید دادخواست ابطال سند ارائه می‌دادید. سپس علیه افراد فوق دادخواست صدور حکم به ابطال سند را دادم که درحال رسیدگی است. علیهذا استدعا دارم راه صحیح پیگیری و نتیجه‌ای که منجر به اخذ سند مالکیت شود را ارشاد فرمایید.

رسول حضوری ـ گرگان

راه خود را مشخص کنید

خلاصه پاسخ: در ابتدای کار خواسته و هدف واقعی شما باید مشخص گردد. آیا شما مالکیت بر آن زمین را خواستارید و یا به ابطال سند و گرفتن قیمت زمین راضی هستید؟ برای هر یک مسیری جداگانه باید پیموده شود و راههای طرح دعوی متفاوت است. شما در ابتدا باید یکی از این دو راه را انتخاب کرده و سپس جهت احقاق حق خود دادخواست یا دادخواستهایی را تقدیم دادگاه کنید. تاکنون همه اقدامات قضایی شما اشتباه بوده است. موضوعی که مشکل شما محسوب می‌شود بویژه از نظر وقف بودن قسمتی از مورد معامله و فقدان تاریخ در مبایعه‌نامه‌ها هریک بحث مفصل و گسترده‌ای را می‌طلبد. آنچه از حوصله خوانندگان مجله خارج بوده و محدودیت صفحات اجازه آن را نمی‌دهد.

بنابراین بهتر است پس از انتخاب مسیر خود با همکاری یکی از وکلای دادگستری گرگان دعوی جدیدی مطرح سازید. بدیهی است فسخ معامله و اخذ ثمن آن راه سریعتری برای شماست. در این‌صورت کافیست دادخواستی به خواسته فسخ و استرداد ثمن و خسارات به طرفیت فروشنده مطرح کرده و با استناد به بند دوم قرارداد فیمابین و همچنین موانع قانونی ایجاد شده فسخ و استرداد ثمن و خسارات قانونی را مطالبه کنید. اما فراموش نشود که تمامی معاملات انجام شده بر زمین مزبور از نظر شرع و قانون صحیح و معتبر تلقی می‌شود و درخصوص زمینی که حدود اربعه آن در تمامی مبایعه‌نامه‌ها و از جمله مبایعه‌نامه شما درج شده، حق مالکیت یافته‌اید. اینک چنانچه از نظر ثبتی این حدود اربعه داخل در پلاک ثبتی متعلق به فروشنده اولیه بوده و همان زمینی است که فروشنده و همسرش آن را ساخته‌اند، پس جنابعالی هم همراه ایشان در ملک مزبور مالکیت مشاع داشته و پس از تنفیذ مبایعه‌نامه حق دارید تا فروش ملک و جداسازی سهم خود را تقاضا کنید، اما اگر حدود اربعه مندرجه در مبایعه‌نامه منطبق با همان چهاردیواری است که فروشنده ادعا دارد، پس حق شما فقط همان زمین است. متذکر می‌گردد قولنامه اول و دوم و سوم تاریخ ندارد و تقدم یا تأخر آن نسبت به اعیانی احداثی مشخص نیست و مخالف ادعای مالک دلیلی ندارید. حال، چنانچه هدف شما اخذ سند مالکیت بر این زمین باشد ضرورت دارد که پس از تنفیذ مبایعه‌نامه خود به‌وسیله دادگاه با تقدیم دادخواستهایی بطرفیت مالکیت قبلی، و بالاخص فروشنده اولیه الزام وی به تنظیم سند رسمی و با طرح دادخواستی بر علیه اداره ثبت، الزام این اداره به صدور سند مالکیت جداگانه با قید حق اداره اوقاف را تقاضا کنید.

فشار روانی نسبت به شغلتان را اندازه‌گیری کنید

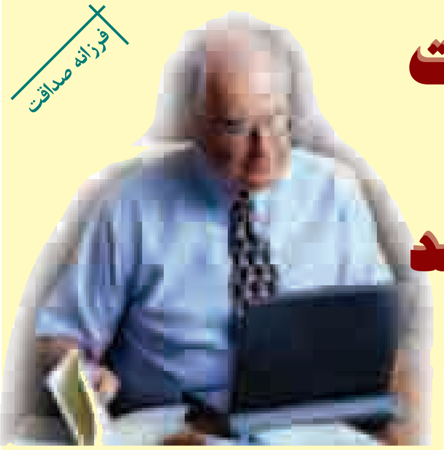

فرزانه صداقت

این پرسشنامه میزان فشار روانی شما را نسبت به شغلی که دارید، اندازه می‌گیرد و راهکارهای مفیدی ارائه می‌کند. شغل شما هرچه باشد شما را خواسته یا ناخواسته در معرض فشار روانی (استرس) قرار می‌دهد که بهتر است آن را به حداقل برسانید تا هم احساس بهتری داشته باشید و سالم بمانید و هم کارآیی‌تان بیشتر شود.

نحوه پاسخگویی به این صورت است که هر جمله را بخوانید و سپس فقط یکی از گزینه‌های روبرویش را انتخاب کنید.

این پرسشنامه سه بخش دارد که پس از پاسخگویی، هر قسمت جداگانه بررسی می‌شود.

بخش اول:

جملات　　　　گزینه‌ها

۱ـ شما محیط را بیش از اندازه گرم یا سرد احساس می‌کنید.

همیشه ـ معمولاً ـ بعضی اوقات ـ به‌ندرت ـ هرگز

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۲ـ فکر می‌کنید زمینه برای آسیب‌دیدگی به هنگام کارکردنتان وجود دارد.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۳ـ فکر می‌کنید در این شغل امکان زیادی وجود دارد که به بیماریهای ناشی از کار مبتلا شوید.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

بخش دوم:

۴ـ شما احساس می‌کنید در این کار باید اعمالی را انجام دهید که از نظر شخصی غیراخلاقی است.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۵ـ رئیسی دارید که وظایف متعددی را به شما محول می‌کند و زمان کمی برای انجام آن درنظر می‌گیرد.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۶ـ فشارهای بسیاری را در شغلتان از افراد مختلف متحمل می‌شوید که شدید و ناسازگار با هم هستند.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۷ـ شما بخش زیادی از زندگی شخصی و خانوادگی خود را فدای زندگی شغلی‌تان کرده‌اید.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

بخش سوم:

۸ـ افرادی که با شما کار می‌کنند، انتظارات و اهدافشان برای موفق بودن، برای شما ناشناخته است.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۹ـ برای شما روشن نیست که وظایف شغلی خود را چطور و چگونه انجام بدهید.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

۱۰ـ برای شما مشخص نیست که مدیرتان عملکرد کارکنانش را چگونه ارزیابی می‌کند.

☐ ☐ ☐ ☐ ☐

نمره‌بندی: پاسخ «هرگز» هیچ نمره‌ای ندارد. «به‌ندرت» ۴ نمره می‌گیرد. «بعضی اوقات» ۶ نمره، «معمولاً» ۸ نمره و «همیشه» ۱۰ نمره دارد.

ـ اگر در بخش اول (سه پرسش نخست) امتیازتان از ۸ بیشتر شده، پیداست که محیط کارتان تنش‌زاست و برای بهبود آن باید اقدامی اساسی انجام دهید و توجه بیشتری به محیط کارتان داشته باشید تا همواره سلامت جسم و روحتان حفظ شود.

ـ اگر در بخش دوم (پرسشهای ۴ تا ۷) نمره‌تان بیش از ۸ شده است، باید بدانید از لحاظ نقشی که در محیط کار دارید، دچار تضاد هستید و این شما را ناراحت می‌کند. از حالا می‌توانید شروع به خواندن کتابهای ارتباط موفق و آرام‌بخش کنید یا در چنین دوره‌هایی شرکت کنید تا افراد گوناگون را بهتر بشناسید و با رئیس و ارباب رجوع رابطه موفق‌تری داشته باشید.

ـ اگر در بخش سوم (پرسشهای ۸ تا ۱۰) نمره بالای ۸ گرفته‌اید، باید بدانید که از لحاظ وظایف شغلی و دید مدیر در ابهام به سر می‌برید و نمی‌دانید چه باید بکنید و چگونه مدیر شما را ارزیابی می‌کند. هرچه سریع‌تر از آنها شرح وظایف خود را بخواهید و یک روز که رئیس‌تان حالش خوب است(!) از او بپرسید که معمولاً چگونه کارکنانش را ارزیابی می‌کند و چه عواملی در کارمندان برایش اهمیت دارد.

اگر مجموع امتیاز سه بخش از ۷۴ بیشتر شد، بیانگر آن است که میزان تنش (استرس) شغلی شما بیش از حد است، رضایت شغلی‌تان پایین است و تمایل به کم‌کاری و غیبت نیز در شما زیاد است. پس هرچه زودتر به فکر درمان خود باشید(!) این حالت با بیماری تفاوت چندانی ندارد! توصیه‌های بالا در مورد یافتن شرح وظایف، شناخت چگونگی ارزیابی رئیس‌تان و یادگیری و تمرین اصول و فنون برقراری ارتباط موفق به اضافه یک رشته تمرینات آرام‌بخش بسیار مؤثر و مفید است.

همواره تندرست و کامیاب باشید

نکات ریز

لیلا زارع

◄برای برطرف کردن جرمهای کاشی حمام از جوش شیرین و مایع سفیدکننده استفاده کنید.

◄قبل از خرد کردن سیر، مقداری نمک روی سیرها بریزید تا به لبه چاقو، تخته و یا سیرخردکن نچسبد.

◄اگر می‌خواهید پوست گوجه فرنگی را به آسانی بکنید، بدون اینکه به گوشت آن لطمه‌ای وارد شود، آن را یک دقیقه در آب جوش بیندازید و پس از آن از آب جوش درآورده و در آب سرد بگذارید، می‌بینید که پوست گوجه به‌راحتی کنده می‌شود.

◄برای زدودن «پرز» از روی لباسها تکه‌ای نوار چسب بردارید و به آرامی روی قسمت‌های «پرز» گرفته لباس بکشید. خواهید دید که همه موها و پرزها به آسانی جذب نوار چسب خواهد شد.

◄هنگامی که می‌خواهید مواد غذایی را درون فر درست کنید، بهتر است مقداری سبزیجات را درون کاغذ آلومینیوم بپیچید و آن را کنار غذا قرار داده و بپزید. خواهید دید که چاشنی غذایی خوشمزه و پرویتامینی به دست می‌آید.

◄اگر نقره شما سیاه شده بهترین و آسانترین روش این است که مقداری سفیدآب (روشور) را در آب حل کرده و با یک مسواک بر روی نقره بکشید. بعد از مدتی خواهید دید که نقره شما سفید شده.

◄اگر به موکت و یا فرش شما آدامس چسبیده، بهترین کار برای کندن آدامس این است که مقداری آستون بر روی دستمال پنبه‌ای بریزید و بر روی محل بکشید. آدامس به آهستگی جدا خواهد شد.

◄به هنگام پخت گوشت و یا مرغ بهتر است نمک آن را اواخر پخت بزنید تا گوشت یا مرغ شما سفت و دیرپز نشود.

◄اگر می‌خواهید جوجه را کباب کنید برای اینکه گوشت جوجه ترد و لذیذ شود، بهتر است آن را نیم ساعت قبل از کبابی شدن در آبلیمو بخوابانید و بر روی تکه‌های گوشت کیوی‌های حلقه حلقه شده بگذارید و بعد از نیم ساعت گوشتها را کباب کنید، خواهید دید که چه‌قدر ترد و لذیذ شده است.

◄اگر آب آشامیدنی شما مشکوک است احتیاط را از دست ندهید و یک لیمو را در یک لیتر آب بریزید و یا چند قطره آب لیمو را در آن بچکانید، به این وسیله آب نوشیدنی شما از میکروب پاک می‌شود.

◄برای شفاف کردن بشقابهای چینی بهتر است از سرکه استفاده کنید...

◄اگر به موکت و یا فرش شما قطره چسب چکید، بهترین روش برای برطرف کردن لک این است که مقداری آستون را بر روی پارچه‌ای پنبه‌ای بریزید و به محل موردنظر بمالید، لک برطرف خواهد شد. این روش را برای روی مبل هم اگر لک بود می‌توانید به‌کار ببرید.

دوست حسود ایمنی نمی آورد

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن‌نیست.

این هفته: زندان قصر

لحظه‌های بی‌خبری

تهیه: مجید شادمان‌نژاد
تنظیم و نگارش : سیده فریبا زواره‌ای
شماره تماس: ۲۹۹۹۳۳۴۷

ساعت از یازده گذشته بود و من در سالن ورزشی اندرزگاه هفت منتظر بودم تا دومین نفر را برای مصاحبه آن روز بیاورند.

پس از مدتی انتظار، بالاخره مسوول زندان، به همراه یکی از محکومان وارد سالن شد. از فاصله نه‌چندان دوری که بینمان وجود داشت، به مرد نگاهی کردم، قد متوسطی داشت با جثه‌ای کوچک، پیراهن سفید و شلوار زندان به تن داشت. نزدیک که رسیدند، معارفه کوتاهی انجام شد و بعد از موافقت با انجام مصاحبه، او در مقابلم نشست. از صورت لاغر و استخوانی و دندانهای زرد و نامرتب او، کاملاً می‌شد فهمید که اعتیاد از سالها قبل در جانش ریشه دوانده است. با اینکه سعی کرده بود با اصلاح سر و صورت خود را پیراسته کند اما چهره درهم شکسته و ناراحت و مغمومش حکایت از رنجها و دردهایی داشت که وقتی لب باز کرد، از آنها برایمان گفت:

- چهل و دو سال قبل، در یک خانواده متدین و متعصب در آذربایجان شرقی به دنیا آمدم. پدر و مادرم هر دو کشاورز بودند و با دسترنج حاصل از تلاش خود، مخارج یک خانواده هشت نفره را تأمین می‌کردند. البته من و دو برادر و سه خواهرم هم به آنها کمک می‌کردیم و هم درسمان را می‌خواندیم. وقتی کمی بزرگتر شدم تصمیم گرفتم کمک خرج خانواده باشم، به تهران بیایم و کار کنم.

تابستان سال ۵۶ وقتی فقط ۱۶ سال داشتم راهی تهران شدم و مدتی بعد کار نقاشی و تزئینات ساختمان را شروع کردم. مدتی از آمدن به تهران و شاغل شدنم نگذشته بود که روزی آقایی مرا برای نقاشی منزلش برد و در این خانه، دل من به گرو رفت! تعجب نکنید! من آن زمان فقط ۱۶ سال داشتم و سخت درگیر احساسات بودم، وقتی برای اولین مرتبه چشمم به دختر آن خانواده افتاد، کاملاً طبیعی بود که سخت دلبسته او شوم و چون طبق فرهنگ خاص خودمان، به چیزی جز ازدواج نمی‌توانستم فکر کنم، بنابراین وقتی کارم در آن خانه تمام شد، با کلی خجالت و شرمندگی و شرمساری ابتدا موضوع را با دختر خانواده و سپس با پدر و مادرش مطرح کردم، آنها هم که گویی از من بدشان نیامده بود، گفتند که بهتر است با خانواده‌ام به خواستگاری بیایم. از شنیدن این خبر آنقدر خوشحال شدم که خیلی زود شال و کلاه کردم و راهی شهرمان شدم. وقتی موضوع دلباختگی‌ام را مطرح کردم و خواستم خانواده‌ام به خواستگاری بروند، هیچ‌وقت تصور نمی‌کردم آنها با من مخالفت کنند. شاید به دلیل همان آداب و رسوم قدیم، دوست داشتند من در شهر خودمان با دختری از اقوام ازدواج کنم و همانجا بمانم. درست مثل خودشان، اما من که نمی‌توانستم لحظه‌ای از یاد آن خانواده و دختر مورد علاقه‌ام غافل شوم، بدون توجه به مخالفت آنها پایم را در یک کفش کردم و گفتم: «یا او، یا هیچ کس دیگر» و بالاخره تهدیدم کارساز شد و خانواده‌ام با این شرط که در صورت ازدواج دیگر حق ندارم نزد آنها برگردم، به خواستگاری آمدند.

> **اوضاع وقتی بدتر شد که دخترم در آستانه ازدواج قرار گرفت، وقتی می دیدم که دخترم چطور در حضور دیگران سرافکنده می شود، به خودم نهیب زدم و تصمیم گرفتم حتی به قیمت جانم هم که شده ترک کنم**

و یک سال بعد وقتی من هفده سال داشتم و همسرم پانزده سال با هم ازدواج کردیم.

بعد از ازدواج، من روزها کار می‌کردم و شبها درس می‌خواندم تا اینکه بالاخره دیپلم ادبی‌ام را گرفتم، اما چون شرایط شرکت در دانشگاه را نداشتم نتوانستم ادامه تحصیل بدهم، ضمن آنکه به خاطر نرفتن به خدمت نظام وظیفه، در ادارات دولتی هم نمی‌توانستم استخدام شوم، بنابراین همان کار تزئینات و نقاشی ساختمان را ادامه دادم.

دو سال بعد از ازدواج اولین فرزندمان به دنیا آمد. با تولد او، تلاش من برای کار و زندگی دو برابر شد و حاصل این تلاشها خانه‌ای بود که در گوشه‌ای از شهر تهران ساختم و قبل از آنکه مستأجری و دربه‌دری برایم مشکل‌ساز شود، صاحبخانه شدیم. تولد دیگر فرزندانم با فاصله سنی کم خیلی زود خانواده ما را پرجمعیت کرد. طوری که وقتی چشم باز کردم، دیدم سه بچه قد و نیم‌قد دورم را گرفته‌اند. البته من خیلی کار می‌کردم تا خانواده‌ام اصلاً در مضیقه مالی نباشند. درآمدم هم بد نبود، شاید در ماه چیزی حدود سیصد تا چهارصد هزار تومان به قیمت روز درمی‌آوردم و این برای در رفاه بودن یک خانواده پنج نفره خیلی هم زیاد بود. به‌زودی ماشینی هم خریدم و علاوه بر کار نقاشی ساختمان، گاهی هم مسافرکشی می‌کردم و به این ترتیب اوضاع کاملاً روبه‌راه بود. اما این همه کار و تلاش خیلی زود فرسوده‌ام کرد. دنبال راه چاره‌ای بودم تا بتوانم خستگی و کسالت ناشی از کار را از خودم دور کنم، که با چند نفر دوست شدم. آنها که خیلی زود به خستگی و فرسودگی و شاید ضعف اراده‌ام پی بردند، مرا با مواد آشنا کردند. اولین بار سال ۶۳ پای بساط نشستم. مدتی تفریحی مصرف می‌کردم، اما به‌تدریج مصرف تفریحی تبدیل شد به اعتیاد، به‌طوری که ناچار بودم هر روز تریاک بکشم، اما چون بچه‌هایم بزرگ بودند نمی‌خواستم در خانه و در حضور همسر و فرزندانم این کار را بکنم. خصوصاً آنکه تا آن زمان آنها از اعتیاد من باخبر نبودند. کشیدن تریاک برایم عذاب شده بود، گاهی در ماشین، گاهی در خیابان و بیابان و گاهی در خانه این و آن ناچار بودم بساط راه بیندازم. وقتی دیدم که این‌طوری برایم عذاب شده تصمیم گرفتم نوع مصرف را عوض کنم و پس از مدتی به جای آنکه تریاک بکشم آن را در چای حل می‌کردم و می‌خوردم.

کاملاً مشخص است که مصرف مواد روی کارم تأثیر گذاشت به‌طوری که پس از مدتی دیگر مثل سابق نمی‌توانستم کار کنم و ناچار برای هر پروژه کاری چندین کارگر استخدام می‌کردم و خودم صرفاً به تهیه مواد اولیه و نظارت بر کار آنها می‌پرداختم.

سال ۶۷ بعد از امضای قطعنامه برای اینکه خیال خودم را راحت کنم، به خدمت سربازی رفتم و بالاخره توانستم کارت پایان خدمتم را بگیرم.

بعد از خدمت همچنان کار نقاشی ساختمان را ادامه دادم، حالا دیگر مصرف مواد و اعتیادم خیلی زیاد شده بود. آنقدر که هر کس چهره‌ام را می‌دید، کاملاً متوجه می‌شد که من تا چه اندازه اعتیاد دارم.

اواخر خرداد ۷۶ یک روز بعد از اینکه از فردی حدود دو مثقال مواد خریدم، وقتی داشتم به منزل برمی‌گشتم، مأمورها درست سر کوچه خودمان مرا گرفتند. البته هنوز هم نمی‌دانم که آن روز از کجا فهمیدند من مواد با خودم دارم. شاید قیافه‌ام آنقدر تابلو بود که آنها متوجه شدند. به هرحال بعد از بازرسی بدنی و پیدا شدن دو مثقال مواد، مرا به دادگاه فرستادند و بعد از محاکمه به پرداخت ده هزار تومان جریمه و تحمل پنج ماه حبس محکوم و از دادگاه به زندان قزل‌حصار منتقل شدم، اما شاید باورتان نشود که زندان قزل‌حصار نه‌تنها مرا نسبت به مصرف مواد بیزار نکرد، بلکه چون تمامی محکومان این زندان افراد معتاد و قاچاقچی و سابقه‌دار بودند، یک پله هم ارتقاء درجه پیدا کردم و از تریاک به هروئین کشیده شدم و بالاخره وقتی آبان ۷۶ بعد از پنج ماه از زندان آزاد شدم، نه‌تنها ترک نکرده بودم بلکه به یک هروئینی تمام عیار تبدیل شده و بدتر از قبل پا به جامعه گذاشتم.

مدتی گذشت. بدجوری افت ظاهری کرده بودم. از چهره‌ام کاملاً مشخص بود که چه بدبختی هستم. حالا دیگر بچه‌ها بزرگ شده بودند و از داشتن پدری مثل من خیلی زجر می‌کشیدند. اوضاع وقتی بدتر شد که دخترم در آستانه ازدواج قرار گرفت، وقتی می‌دیدم که دخترم چطور در حضور دیگران سرافکنده می‌شود، به خودم نهیب زدم و تصمیم گرفتم حتی به قیمت جانم هم که شده ترک کنم. خیلی سختی کشیدم و بالاخره توانستم خودم را از میان گرد سپیدی که زندگی‌ام را به سیاهی کشیده بود، نجات دهم. دخترم به خوبی و خوشی ازدواج کرد. بعد از ازدواج او حدود سه سال سمت هیچ مخدری نرفتم حتی داروهای مسکن هم مصرف نکردم. سه سال توانستم پاک زندگی کنم اما بعد از سه سال باز هم پایم لغزید. باز اسیر شدم و دوباره روز از نو و روزی از نو. برای اینکه این بار خانواده‌ام متوجه نشوند، به هیچ عنوان چیزی با خودم به خانه نمی‌آوردم. به صورت پنهانی و به دور از چشم همه مصرف مواد را ادامه دادم، اما ای کاش مشکل به همین جا ختم می‌شد. ماجراهای بدتر از وقتی شروع شد که تصمیم گرفتم ماشینم را بفروشم و ماشین دیگری بخرم. در یکی از روزهایی که کار چندانی نداشتم، ماشینم را به یکی از میادینی که مرکز فروش خودرو بود، بردم. اتفاقاً آقایی آنجا بود که می‌خواست ماشینش را بفروشد، بعد از اینکه من ماشین او و او ماشین مرا دید، تصمیم گرفتیم ماشینهایمان را با هم عوض کنیم، بنابراین بعد از قیمت‌گذاری، او سیصد هزار تومان به من داد و معامله انجام شد. در همین مدت کوتاه، سرصحبت باز شد و او از شغل من پرسید و وقتی فهمید نقاش ساختمان هستم آدرس منزلش را داد تا برای نقاشی به منزلش بروم. چند روز بعد، به اتفاق شاگردهایم رفتیم و پس از چند روز خانه را به‌طور کامل نقاشی کردیم و پایه دوستی ما از همانجا ریخته شد. به‌تدریج رفت و آمدهایمان بیشتر شد و کم‌کم پایم به محل کار او باز شد و با همکارانش آشنا شدم واز آنجا که او هم مواد مصرف می‌کرد و دوستان معتادی هم داشت، کم‌کم جمعمان جور شد و هرچند وقت یکبار دور هم جمع می‌شدیم و بساط مواد را جور می‌کردیم. کم‌کم من هم با دوستان او ارتباط و رفت و آمد پیدا کردم. البته در رفت و آمدهایی که به محل کار او داشتم، متوجه شده بودم که دیگر همکارانش از حضور من

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، مدیریت محترم ندامتگاههای اوین و قصر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ما را یاری دادند.

در آنجا چندان راضی نیستند. بارها شنیدم که می‌گفتند فلانی (منظور همان دوستم) مواد می‌آورد و این برایش می‌فروشد و یا این برای فلانی مواد می‌آورد! علت این حدس و گمانها هم آن بود که قیافه من واقعاً تابلو بود و هر کس مرا از یک فرسنگی می‌دید، می‌فهمید که چه کاره‌ام!

خلاصه این وضع ادامه داشت تا اینکه یک شب وقتی می‌خواستم به سمت منزل بروم، چند مسافر سوار کردم که اتفاقاً یکی از آنها زن جوانی بود که مقصدش دورتر از بقیه بود، بنابراین وقتی همه پیاده شدند، او سر درددلش باز شد و گفت که مدتی قبل همسرش را از دست داده و گرفتار مشکلات خاصی شده. به او گفتم که در مورد مشکلش کاری از من برنمی‌آید، اما دوستانی دارم که می‌توانند به او کمک کنند بنابراین قرار گذاشتیم که روز بعد او به اداره همان دوستم بیاید و من او را با آنها آشنا کنم تا آنها مشکلش را حل کنند. بعد هم کارت خودم را که شماره منزل روی آن چاپ شده بود، به او دادم تا اگر مشکلی برایش پیش آمد با من تماس بگیرد.

روز بعد طبق قرار او آمد و من هم او را به دوستانم معرفی کردم و قرار شد آنها تا جایی که می‌توانند به او کمک کنند. مدتی بعد آن زن با من تماس گرفت و خواست تا به منزلش بروم و راه‌پله‌های خانه‌اش را رنگ کنم. من به اتفاق شاگردم رفتیم و بعد از بازدید محل، برایش مواد اولیه تهیه کردم و خودم به دنبال مسافرکشی رفتم. یک سالی بود که کار نقاشی نمی‌کردم و شاگردهایم را به کار می‌گرفتم. بعد از آنکه نقاشی خانه او تمام شد، من دیگر او را ندیدم و خبری از او نداشتم تا...

پانزدهم مرداد سال هشتاد که من و همسرم در خانه بودیم، زنگ در به صدا درآمد، در را که باز کردم، تعدادی از مأموران داخل خانه شدند و بعد از بازرسی منزل، من و همسرم را دستگیر و به کلانتری محل بردند. هرچه سؤال کردیم جریان چیست، کسی پاسخ درست و حسابی به ما نمی‌داد، تنها سؤالی که از ما شد این بود که آقای... و آقای... ـ یعنی همان آقایی که ماشین او را خریده بودم و همکارش ـ را می‌شناسم! من هم پاسخ مثبت دادم. وقتی پرسیدند چطور با آنها آشنا شدم گفتم که صاحبکارم بودند. آن شب گذشت و ما نفهمیدیم چرا دستگیر شدیم. روز بعد به دادگاه اعزام شدیم. آنجا برای من قرار ۱۵ میلیون تومانی و برای همسرم قرار ده میلیونی صادر کردند، اما ما که هنوز نمی‌دانستیم جریان چیست، امیدوار بودیم تا حداکثر ۱۰ روز آینده آزاد شویم. حدود سه ماه بعد دوباره به دادگاه اعزام شدیم و آنجا بود که فهمیدیم آن دو نفری را که من با آنها دوست شده بودم هنگام اخذ رشوه دستگیر کرده بودند و بعد از بازرسی بدنی و بازجویی آنها تقصیرها را به گردن من انداخته بودند. ضمن آنکه همان خانمی که من ندانسته او را برای انجام کارش به آنها معرفی کردم، متأسفانه زن سالمی نبوده و به همراه خواهرش دست به خلاف می‌زده و خلاصه با همکاران این دوست کذایی ما، پارتی‌های آنچنانی می‌داده و مواد و مشروب مصرف می‌کردند و...

متأسفانه آن زن بعد از دستگیری گفته بود که توسط من اغفال شده و من او را وادار به انجام کارهای خلاف کرده‌ام و او اصلاً اهل چنین مسائلی نبوده...

به هرحال کار به آنجا رسید که نهایتاً قاضی به اتهام معاونت در تشکیل مرکز فساد مرا به سه سال و نیم تحمل کیفر، پنج سال تبعید و پرداخت سیصد هزار تومان جریمه محکوم کرد. بعد از اعتراض حکم من تبدیل شد به دو سال حبس، یک سال تبعید و سیصد هزار تومان جریمه بابت داشتن تجهیزات ماهواره‌ای.

همسرم را هم به زندان اوین منتقل کردند و آن زن فاسد را هم به آنجا بردند. از بد حادثه آن زن، همسرم را در زندان پیدا می‌کند و هرچه که به ذهنش می‌آید از دروغ و راست تحویل او می‌دهد. بیچاره همسرم که از چیزی خبر نداشت، در زندان سکته می‌کند و صورتش از حالت طبیعی خارج می‌شود. مسوولان زندان که متوجه وخامت حال او می‌شوند، او را با عفو مشروط آزاد کردند. بعد از آزادی او، پسرم برای تأمین هزینه درمان مادرش، ماشین را می‌فروشد و خرج دوا و درمان او می‌کنند. درحال حاضر هم پسر بزرگم خرج همسرم را می‌دهد. پسر دومم هم در شهرستان کار می‌کند و کمک خرج برادرش است.

همسرم بعد از اینکه آزاد شده بود، سه ماه به ملاقاتم نمی‌آمد. تصور می‌کرد حرفهای آن زن صحت داشته و من آنقدر مرد هرزه‌ای هستم که به دنبال هر کثافتکاری بروم. البته منکر این نمی‌شوم که خلاف کرده‌ام، اما خوشبختانه یک بار بیشتر این کار را نکردم چون متوجه شدم این‌گونه هرزگی‌ها در شأن من نیست، هرگز به دنبالش نرفتم و بالاخره او راضی شد و بعد از مدتی به ملاقاتم آمد.

متأسفانه از هم‌جرمهایم خبری ندارم. دو سال قبل آنها را در دادگاه دیدم و هیچ وقت نفهمیدم اتهام آنها و محکومیت‌شان چقدر بوده است. ضمن آنکه آنها خیلی نامردی کردند، چرا که تمام تقصیرات را به من نسبت دادند و خودشان را از تمامی اتهامات بری کردند. آنها اعتیادشان را هم گردن من انداختند، حتی با اینکه می‌آمدند منزل ما و ماهواره تماشا می‌کردند و مواد و مشروب مصرف می‌کردند اما همه چیز را منکر شدند و گفتند که اصلاً به منزل من نیامده‌اند! به هرحال با وجود تمامی این مسائل من دو سال حبسم را کشیدم و الان هم بابت جریمه‌ام در زندان هستم. اما یک چیز را باید بگویم و آن اینکه واقعاً از سالهای عمرم که در اعتیاد گذشت، هیچ چیز نفهمیدم. اعتیاد برایم جز شکست در زندگی هیچ ثمری نداشت. نه‌تنها لذتی نبردم که حتی تمام زندگی‌ام از دستم رفت. شاید اگر اعتیاد نداشتم هیچ‌وقت این مسائل برایم پیش نمی‌آمد و زندگی‌ام خیلی تغییر می‌کرد. لکه ننگی که از این پرونده بر دامن خانواده ما نشست باعث شد تا برادرها و پدر و مادرم در این دو سال اصلاً به ملاقاتم نیایند. شاید باور نکنید اما حاضر بودم ده سال حبس بکشم ولی پرونده‌ام منکراتی نباشد.

حالا که به گذشته فکر می‌کنم، با خود می‌گویم ای کاش درسم را ادامه داده بودم و می‌توانستم شغلی داشته باشم که برای جامعه‌ام مثبت باشد. نه این وضعیت را که هیچ چیز از زندگی عایدم نشده باشد، نه پولی نه موقعیتی. گویی باید یک بار دیگر از صفر شروع کنم و این بار جایی برای مواد نگذارم. مصرف مواد مغز آدمی را از کار می‌اندازد، روال زندگی از دست آدم خارج می‌شود، چرا که آدم معتاد دائم فکر مواد است. چشم از خواب که باز می‌کند، در کوچه‌ها پرسه می‌زند به دنبال مواد. وقتی می‌کشد نشئه است و وقتی ندارد خمار است. من صبح تا شب زحمت می‌کشیدم، عرق می‌ریختم که چی؟ شب راحت مواد تهیه کنم! نصف بیشتر درآمدم را بابت مواد می‌دادم. اگرچه خانواده‌ام را از لحاظ مالی تأمین می‌کردم، اما آنها از اینکه پدر و همسری معتاد دارند راضی نبودند. حالا می‌فهمم که چقدر اشتباه کرده‌ام. باید دوباره شروع کنم. امیدوارم که اول خدا و بعد خانواده‌ام کمکم کنند چرا که دیگر خسته شده‌ام.

■

در پرانتز:

(این اولین بار نیست که آتش اعتیاد، خانواده‌ای را در کام خود می‌بلعد و جمعی را که به عنوان یک خانواده به خوشی دور هم جمع شده بودند، پراکنده می‌سازد، اما باور کنید برای یک سؤال ذهنی من هیچ‌وقت در ارتباط با افراد معتاد پاسخی پیدا نمی‌شود و آن اینکه چرا یک انسان باید هشیاری خود را بفروشد؟! مغز خود را بفروشد؟! عده‌ای می‌گویند برای فرار از مشکلات، اما نشئگی و خماری کدام مشکل را حل کرده است. آیا لحظاتی بی‌خبری از دنیا و آنچه در آن می‌گذرد، ارزش یک عمر اسارت در چنگالهای بی‌رحم اعتیاد را دارد؟ آیا با چشم بستن به روی واقعیت‌های زندگی، آنها از بین می‌روند؟ در کارزار زندگی کسی برنده است که جنگنده باشد! هر روز راه‌حل جدیدی برای حل مشکلاتش پیدا کند، نه آنکه خود را ببازد و زندگی را وانهد. ضمن آنکه این مرد خود می‌گوید مشکلی در زندگی‌اش نداشته، ازدواج موفق، درپی آن زندگی موفق و درآمد عالی چیزهایی نیست که به خاطرش کسی به اعتیاد روی بیاورد. حتی اگر بهانه خستگی کار باشد. چه لذتی بالاتر از آنکه آدمی از خستگی ناشی از کار به خواب رود؟ کدامیک از ما تا به‌حال این لذت را تجربه نکرده‌ایم؟! پس جز یک اراده ضعیف که به‌راحتی و بدون هیچ دلیل در برابر هر چیزی اعم از مواد و منکرات خم می‌شود، هیچ چیز نمی‌تواند باعث این شود که فردی شیرینی زندگی‌اش را به تلخی اعتیاد بفروشد. امیدواریم این حبس برخلاف حبس قبل برای این مرد، درس عبرت شده باشد و اراده‌اش را قوی کند تا بعد از این به‌راحتی نلغزد و بداند بار سوم شاید دیگر خداوند به او رحم نکند!)

این داستان ماجرایی واقعی
ولی اسامی اشخاص مستعار می‌باشند

پدر نمونه کجا بودی که ببینی!

هفته‌های گذشته چکیده‌ای از سر گذشت بی‌رنگ و لعاب دختری به نام مینا را خواندید، دختری که... بهتر است راجع به او چیزی ننویسیم، چون خودش همه چیز را در نامه پرمهر و پر گلایه‌اش نوشته است. پس این بار اصل نامه مینا را بخوانید تا بدانید در این دنیای کوچک و بی‌ارزش، بعضی‌ها برای لذتهای زودگذر و نماندنی چه کارها که نمی کنند. بخوانید تا اگر روزی هنگام غروب با دختری تنها و بی کس برخورد کردید بدانید که شاید او هم سر گذشتی تلخ مانند مینا داشته باشد و باید برای میناها پناهگاهی ایجاد کرد نه...!

بهت سلام نمی‌کنم بابایی! هر کاری می‌کنم نمی‌تونم دلم‌رو راضی کنم که بهت سلام بدم، بابا برای من چه واژهٔ غریبیه، همون‌طور که مینا واسه تو یه واژه غریبه، مگه نه بابایی؟

من واسه تو دارم می‌نویسم بابا، منو یادت می‌یاد؟ نه فکر نمی‌کنم، بچه‌های تو اسکناسهای سبز و خوش‌رنگن، آپارتمانهای خوشگلت تو نیاوران و دزآشیب، پروژه جدیدت تو شیراز، و سرگرمی هر شب و هوسهای تموم نشدنیت...

فراموشت کرده بودم. همون‌طوری که سالهاست تو منو فراموش کردی اما حالا خودت باعث شدی که برات بنویسم، می‌خوام همه صحنه‌های فراموش شده زندگیت‌رو عریان عریان پیش چشمت به تصویر بکشم... می‌خوام همه بدونن که پدری با دخترش چه کرد؟ آره بابا من مینایم، مینای تو، دختر یکی یه‌دونه تو... از کی شروع کنم؟

هفده سالگی خوبه؟ نه چند سال عقب‌تر، ۱۵ سالگی چطور؟ نه بذار از وقتی شروع کنم که مامان رفت، نه نه از اون موقع که تو و مامان همیشه دعوا می‌کردید، آره از همون موقع شروع می‌کنم، از اون موقع که مامان یه هفته یه هفته می‌رفت خونه آشناهاش، از اون موقع که وقتی از خواب می‌پریدم و گریه می‌کردم تو آغوشت‌رو از من دریغ می‌کردی... مامان منیر عاشق رفتن بود و تو مخالفش، به خاطر اینکه تو ایران راحت‌تر می‌تونستی خون مردم‌رو تو شیشه کنی و پولشون‌رو بالا بکشی و این وسط تنها کسی که براتون اهمیت نداشت من بودم. مامان رفت، بالاخره صبح یه روز بهاری از ۱۴ سالگیم رفت، بدون اینکه حتی دخترش‌رو برای آخرین بار بغل کنه... شاید اگه وقتی مامان منیر رفت زیاد ناراحت نشدم واسه این بود که تو کنارم بودی و من به سایه بلندی که حضورت بر سرم انداخته بود ایمان داشتم ولی افسوس...

همه چیز داشتیم، خونه، ماشین، وضع مالی‌مون هم که عالی بود، اما تو همه چیزرو خراب کردی بابایی، همه چیزرو، تو و هوسهای کودکانه‌ات... بعدازظهر یکی از روزای پانزده سالگیم لیلا و دخترش‌رو آوردی و گفتی از این به بعد «زری جون» صداش کنم، تصور اینکه مامان منیر تو اروپا با یه انگلیسی ازدواج کرده بود برات سخت بود، برات سخت بود به همین دلیل زنی‌رو که حتم داشتم فقط و فقط به خاطر پولت باهات ازدواج کرده بود رو به خونه آوردی... من همون مینایی هستم که بهم می‌گفتی مینا برو گمشو! تو یادگار یه عشق لعنتی هستی و من از تو متنفرم یادته بابایی؟ یادته در حضور زری جونت و دخترش به هر بهونه کوچیکی چقدر من‌رو کتک می‌زدی و بعد دختر زری جونت‌رو می‌گرفتی بغلت و نوازشش می‌کردی یادته بابایی؟ این کاررو می‌کردی که من عذاب بکشم مگه نه؟ یادته وقتی در حضور رفیق‌های مثل خودت باغیرت!!! با پوشش و حجاب ظاهر شدم پیپت‌رو پرت کردی طرفم سرم شکست، صورتم پر از خون شد و تو هیچ اهمیتی ندادی. هنوز اثر زخمش تو سرم مونده و هر کس بپرسه جای چیه می‌گم جای نوازش پدر!!

یادته به زری جونت گفتی هر وقت حس کرد لازمه می‌تونه من‌رو کتک بزنه و تو نبودی که ببینی در غیابت لیلا به هر بهونه با اون دستهای سنگینش هر دفعه من‌رو تا مرز بی‌هوشی کتک می‌زد و شب وقتی مست و لایعقل بر می‌گشتی خونه تورو شیر می‌کرد و تو هم بدون اینکه به حرفهای من گوش بدی با کمربند گرون‌قیمتت می‌افتادی جون من و به بهونه اینکه من یادگار یه عشق لعنتی هستم تا حدی که خودت به نفس نفس زدن می‌افتادی کتکم می‌زدی یادته بابایی؟ نطفه من قبل از اینکه تو و مامان منیر به هم حلال بشین تو وجود مامان بسته شده بود و من همیشه می‌ترسیدم که خدا به این خاطر روش رو از من برگردونده باشه، اما تنها کسی که وقتی شب تا صبح از دست تو گریه می‌کردم آغوشش‌رو جانانه به روی من می‌گشود خدا بود. خدای مهربونی که جاش تو دل من بود و تو با او ناآشنا، خدایی که هر وقت پناه می‌بردم به او، آروم می‌گرفتم...

رفتار لیلا با من بد بود. علتش‌رو نمی‌دونی بابایی؟ لیلا می‌خواست هرطوری شده با نزدیک کردن خودش به تو من‌رو از چشم تو بندازه تا همه ثروت بی‌حد و حصر تو برسه به او و دخترش... رفتار لیلا با من بد بود. بابایی خیلی بد و بعد از اون شبی که مهمونی لعنتی تو تموم شد و مهمونهای مثل خودت باغیرت!!! رفتن، من رفتم توی اتاقم و دیدم پسر خواهر لیلا گوشه اتاق من نشسته و داره به اون سیگار بدبوش آروم آروم پک می‌زنه، بدتر شد. یادته پسر خواهرش‌رو که مثل تن‌لش می‌موند کتک زدم و از خونه پرتش کردم بیرون، یادته لیلا که به زور پولهای تو خودش‌رو خوشگل کرده و پابه‌پای تو تا آخر اون جشن‌های کثیف می‌نشست، بهت گفت تا وقتی این دختره احمق اینجاست من پام‌رو تو خونت نمی‌ذارم یا من رو انتخاب کن یا دخترت‌رو و بعد مانتوی ۱۲۰ هزار تومنیش‌رو پوشید و با پسر خواهرش رفت خونه خواهرش... از چی دوست داری بگم؟ از هوسهای سیرنشدنیت؟ از کتک‌هایی که به خاطر ناز کردن لیلا خانم و برنگشتنش به خونه خوردم؟ از چی دوست داری بگم؟ تو اون روزا من فقط ۱۶ سال داشتم بابایی... فقط ۱۶ سال... بقیه‌ش‌رو بگم بابایی؟ آره بگم؟ یادته وقتی لیلا با خواهش و تمنای تو برگشت چقدر به من توهین کرد، یادته وقتی جوابش‌رو دادم در عوض دفاع از من از او حمایت کردی؟ یادته ده شبانه‌روز من‌رو بدون هیچ غذایی تو زیرزمین زندونی کردی و اگر شیر آبی تو زیرزمین نبود، من می‌مردم؟ خودت خوب می‌دونی چه سرم آوردی، به بهانه یادگار یه عشق لعنتی بودن. بذار دیگه چیزی از اون روزای تو خونه تو بودن نگم، آهان یادم رفت بذار یه خورده از آخرین روزی که تو خونه تو بودم بگم. تو نبودی که ببینی سوگلی شبهای مهمونیت، زری جونت، چه حرفهایی به من گفت می‌خوای بگم؟... منم تحملم‌رو از دست دادم و محکم زدم توی دهنش. کجا بودی که ببینی مثل یه خرس وحشی به من حمله کرد. پدر نمونه کجا بودی که ببینی؟! وقتی حسابی ازش کتک خوردم و حسابی کتکش زدم رفتم توی اتاقم و منتظر شدم تا تو بیای. من دو سال احترام لیلا رو نگه داشتم، دو سال ازش کتک خوردم و صدام درنیومد، ولی اون روز دیگه تحملم‌رو از دست دادم... و شب تو اومدی و یکراست رفتی سراغ لیلا، تو به لیلا افتخار می‌کردی مگه نه؟

> **من همون مینایی هستم که بهم می گفتی مینا برو گمشو**
> **تو یادگار یه عشق لعنتی هستی و من از تو متنفرم**

یادته ده شبانه‌روز من‌رو بدون هیچ غذایی تو زیرزمین زندونی کردی و اگر شیر آبی تو زیرزمین نبود، من می‌مردم؟

آره بابایی اون شب تو دل من‌رو شکستی. مثل دیوانه‌ها من‌رو کتک زدی یادته بابایی؟ و ساعت ۳ نصفه شب بود که من تصمیم خودم‌رو گرفتم. من می‌دونستم که تو سرمایه کار ۳۰ تا قاچاقچی موادمخدررو تأمین کردی، من می‌دونستم که تو خرج... بذار از بقیه شاهکارات چیزی ننویسم باشه بابایی؟

جای من دیگه تو خونه تو نبود تو خونه تو... اون شب فهمیدی من دارم وسایلم‌رو جمع می‌کنم؟ آره بابایی فهمیدی؟ می‌دونستم روزهای خوبی انتظارم‌رو نمی‌کشه، ولی هرچی برگشتم عقب‌تر رفتار، حرکت و حرفی از تو ندیدم که به موندن امیدوارم کنه... جای من دیگه تو خونه تو نبود، نماز صبحم‌رو خوندم و کلی باخدا حرف زدم، گریه کردم، دلم شکسته بود و حتم دارم که خدا صدای من‌رو از ته دل شکسته‌ام شنید که تا به امروز ثانیه‌ایی من‌رو تنها نذاشته... صبح زود خودم‌رو از زیر قرآن رد کردم و گفتم یاعلی و از خونه اومدم بیرون و هیچ کس پشت سر مینای تو، مینای هفده ساله آبی نپاشید...

اما بذار برات از تهران بگم، بعضی از تهرانی‌ها وقتی می‌فهمیدن دختر فراری هستی و جایی برای موندن نداری پیشنهادهایی می‌دادن که... ولی من توکل کرده بودم به خدا و خودم رو برتر از اون می‌دونستم که بخوام با تن‌فروشی زندگیم‌رو بگذرونم، از صبح تا شب بس که دنبال کار می‌گشتم پاهام تاول زده بود. وقتی می‌فهمیدن کسی‌رو ندارم و در عوض کار ازم عفتم‌رو می‌خواستن، پی بردم که آدم بی‌غیرت مثل تو هم تو تهران هست، پولم درحال تموم شدن بود و من مجبور بودم هر سه روز درمیون یه ساندویچ بخورم، وقتی هوا تاریک می‌شد نماز مغرب و عشام‌رو یه گوشه می‌خوندم، از خدا می‌خواستم کمکم کنه و خودم‌رو آماده می‌کردم برای مبارزه با همه چیزهایی که می‌خواست من‌رو تبدیل به یه موجود بی‌ارزشی مثل تو کنه.

بابایی اگه بدونی چندصدتا مرد بی‌غیرت مثل تو که وقتی مینای تنهارو می‌دیدن می‌خواستن براش مزاحمت ایجاد کنندرو چه جانانه کتک زدم!

اگه بدونی جواب پسرای ولگرد و نگاههای هوس‌بازشون‌رو چه جوری با ناخن‌های بلند و چنگول انداختن تو صورتشون دادم... اگه بدونی چه حرفهایی شنیدم... اگه بدونی پست فطرتها چه‌جوری برای داشتنم مثل سگ له‌له می‌زدن... تو شبهای سردی که تو با آرامش تو رختخواب گرمت خوابیدی، من تو کوچه پس‌کوچه‌های تهران یه گوشه توی یه پارک خلوت توی یه ساختمان نیمه‌کاره، زانوهام‌رو بغل می‌کردم و با شنیدن هر صدایی ۱۱۰ صلوات به نیت امیرالمؤمنین(ع) نذر می‌کردم که کسی اذیتم نکنه، تو شبهایی که تو از پولهات سرمست بودی و از بودن در کنار... سرخوش!!! مینای تو، دختر تو، کفشهاش‌رو درمی‌آورد و با پاهای برهنه تو خیابونهای خلوت از دست مزاحمهای ولگرد می‌دوید... دیگه چی بگم بابایی؟ می‌خوای باز هم برات از اون شبهای لعنتی ثانیه‌ها و لحظه‌های نفس‌گیر حرف بزنم؟ دوست داری بدونی مینای تو چی کشید؟ می‌خوای بدونی دختر ضعیف تو که فقط ۴۶ کیلو وزن داشت وقتی توکل می‌کرد به خدا، وقتی می‌گفت یاعلی، نیرویی تو وجودش حس می‌کرد که می‌تونست با همه چیزهایی که می‌خواست اون‌رو پایین‌تر از یه حیوون قرار بده مبارزه کنه؟ نه بذار دیگه چیزی از اون شب و روزای لعنتی نگم... بذار دیگه چیزی ننویسم...

آره بابایی فراموشت کرده بودم، چی شد که دوباره یاد من افتادی یاد مینا... وقتی اومدی اینجا، وقتی دیدمت وجودم لرزید... حتی بعد از سه سال دخترت‌رو بغل نکردی ببوسیش، فقط گفتی خوشگلتر شدی مینا، خانم شدی، یادته؟

بهم دستور دادی که باید برگردم، فکر کردی مینا همون مینای ۱۴ ساله‌ست؟ وقتی سوار بنز ۲۰۰ میلیونی‌ات شدی و برگشتی شیراز، دلم برات سوخت، تو مرد ثروتمندی هستی. بابایی خودت خوب می‌دونی که همه به خاطر پولت دوستت دارن، مگه نه؟ دودل بودم که برگردم یا نه،

با یکی مشورت کردم و قرار شد یکی، دو روز بیام پیشت اگه اوضاع تغییر کرده بود، بمونم اگر نه برگردم و من اومدم پیش تو... اما تو فرقی نکرده بودی که هیچ، وقیح‌تر از قبل هم شده بودی، یادته به من چی گفتی؟ گفتی مینا الان باید واسه خودت پولدار شده باشی، راستی قیمت...

بذار دیگه چیزی از تو نگم، بذار همه بدونن پدری با دخترش چه کرد، بذار همه بدونن... بابایی من کار می‌کنم و خرج زندگی خودم‌رو با شرافت درمی‌یارم. شکر خدا راضی هم هستم، پس دیگه کاری به کار من نداشته باش، تورو جون عزیزترین کسی که دوستش داری با تهدیدهای گاه و بی‌گاهت دلم‌رو نلرزون، تو خودت خوب می‌دونی که مینا هنوز از تو می‌ترسه... هنوز هم از تو می‌ترسه...

دخترت مینا

شما چطور پدری هستید؟

از: زهرا رجبیان

۱. حس دوسوگرایی یا دوجانبه‌گرایی درباره پدری قریب‌الوقوع، از شما یک پدر بد نمی‌سازد تقریباً هر مردی دوجانبه‌گریهایی راجع به پدری دارد.

۲. مردانی که به دلایل مختلف (مانند ترس از حالت تهوع، مشاهده‌ی همسر در حین درد کشیدن، مذهب و نگرانی‌های شخصی...) ترجیح می‌دهند هنگام تولد فرزندشان حضور نداشته باشند.

۳. برای اینکه دریابید، دوست دارید چگونه پدری شوید، ارزیابی پدری پدرتان می‌تواند مفید باشد. کدام رفتار پدرتان را دوست داشتید؟ کدام را دوست نداشتید؟ چقدر دوست دارید مانند پدرتان باشید؟ چقدر دوست دارید متفاوت از او باشید؟ در ارتباطات و روابطی که با پدرتان داشتید اگر می‌توانستید یک چیز را تغییر دهید آن چه بود؟ بهترین کاری که او برایتان انجام داده است، چیست؟

۴. پاسخهایی که به این پرسشها می‌دهید می‌تواند شما را در مسیری که دوست دارید به عنوان یک پدر طی کنید، هدایت کند.

۵. **بسیاری از تصمیماتی که شما و همسرتان به عنوان والدین می‌گیرید. تقریباً برگشت پذیرند.** خیلی تلاش نکنید تا همیشه تصمیمات درستی بگیرید. اگر اشتباه کردید، احتمالاً می‌توانید آن را تغییر دهید.

۶. پرورش فرزند هزینه‌ی زیادی در بر دارد. با توجه به درآمد خانواده و تعداد فرزندان.

۷. اگر تاکنون این کار را انجام نداده‌اید، اکنون اتاق فرزند بزرگتان را قبل از تولد فرزند جدید جدا کنید. و اگر تا آخرین لحظات صبر کنید فرزندتان مطمئنا به علت جانشین شدن فرزند جدید، رنجیده خواهد شد.

۸. **داشتن فرزند بیشتر، مسؤولیت‌های پدری را افزایش می‌دهد.**

۹. فرزند خود را تشویق کنید و بدون توجه به سنش، زمانی از روز را به او اختصاص دهید، به‌خصوص هنگامی که تعداد چرت‌های او در طول روز کاهش می‌یابد. فرزندتان نیازمند آن است که در نهایت، یک یا دو ساعت فعالیت آرام و بی‌سروصدا برای او فراهم کنید.

۱۰. تا هنگامی که از طرف فرزندتان به بازی دعوت نشده‌اید، خود را دخالت ندهید. **فرزندتان بدون دخالت شما، بهتر می‌تواند تصوراتش را پرورش دهد.** و او به تنهایی یا به همراه دوستش می‌تواند دنیای خاصی از باورهایش بسازد. اگر او از شما خواست تا نقش خاصی را در نمایشنامه‌اش بازی کند، از پذیرفتن آن خودداری نکنید و فقط سعی کنید نقشتان را ایفا کنید و اجازه دهید فرزندتان آن را کارگردانی کند.

۱۱. هنگامی که فرزندتان راجع به مرگ از شما سؤال کرد، جوابهای ساده و درستی به او بدهید، درهمان لحظه نیز با دادن اطمینان مجدد به او، ترسهایش را آرام کنید.

۱۲. به موارد مثبت توجه کنید **هنگام صحبت با فرزندتان از جملات منفی استفاده نکنید** سعی کنید رفتاری را که می‌پسندید با تعریف و تمجید از فرزندتان تقویت کنید. هنگامی که فرزندتان مهربانی، سخاوت و... را شرح می‌دهد، آن را تعبیر و تفسیر نکنید.

هرچه بیشتر از رفتار خوب و پسندیده‌ی فرزندتان تعریف و تمجید کنید خواهید دید که او بیشتر تلاش می‌کند آن را تکرار کند.

۱۳. هنگامی که تلاش می‌کنید هر نوع رفتار خوبی را به فرزندتان یاد دهید (مانند صداقت، مهربانی، احترام به قانون...) به خاطر داشته باشید عملکرد شما از گفته‌هایتان مؤثرتر است و فرزندتان کاملاً شما را تحت نظر دارد تا مطمئن شود گفته‌ها و رفتارهایتان هماهنگند پس **اگر حرفی زدید حتماً به آن عمل کنید.**

۱۴. هنگامی که فرزندتان وارد مهد کودک می‌شود به خاطر امنیت بیشتر باید آدرس منزل و شماره تلفن را بداند، اگر نمی‌داند به او یاد بدهید یا آنها را بر روی برگه‌ای نوشته و در جیبش بگذارید.

اگر چشمت فاسد شد جسمت تاریک می شود

پاورقی بلند ایرانی

قسمت نهم

پس کوچه‌های تردید

به قلم: دکتر محمود توانا - روانپزشک

داستانی براساس حقیقت

خلاصه آنچه گذشت: همسر مردی به نام نیکپور هنگام زایمان در بیمارستان فوت می‌کند و نوزاد هم مرده به دنیا می‌آید که جهت دفن تحویل پدرش ـ نیکپور ـ می‌دهند. نیکپور در لحظات غم و اندوه مصیبت به گورستان می‌رود و نوزاد مرده را که خال درشت سیاهی به گردن دارد، از سر بی‌حوصلگی جهت دفن دراختیار گورکن می‌گذارد و می‌رود. از این واقعه سی سال می‌گذرد و در این مدت آقای نیکپور به تحصیلات خود ادامه داده، با به دست آوردن شغل قضاوت، در دادگستری تهران؛ و در یکی از محاکماتش با مردی به نام عباس جوادی که رفیقش را کشته برمی‌خورد که به علت قتل غیرعمد به چند سال زندان محکوم می‌شود. عباس خال سیاه درشتی بر گردن دارد که آقای نیکپور را به یاد فرزند مرده‌اش می‌اندازد و همین باعث تحقیق درباره گذشته عباس، توسط رفیق وکیلش آقای اعتماد می‌گردد و سرگذشت چنان رقم می‌خورد که برای آقای نیکپور مسجل می‌شود که عباس همان فرزند او است. زندانی شدن عباس مصادف است با وقایع انقلاب اسلامی و او هم جزو زندانیانی است که در گشودن درهای زندان، از زندان آزاد و به علت درگیری، زخمی و در بیمارستان بستری می‌شود و پس از بهبودی با شناسنامه جعلی به نام امیر کیهانی، در آپارتمانی ساکن شده، به زندگیش ادامه می‌دهد و با گذشتن از سد کنکور به تحصیل در دانشگاه می‌پردازد و این همه به همت پدرش با همدستی آقای اعتماد میسر و تهیه گردیده است، اما در این میان شخصی که برادرزاده مقتول است، از تمامی ماجرا مطلع گردیده و درصدد گرفتن باجی به مبلغ یک میلیون تومان حق‌السکوت می‌باشد. این مرد ـ کریم ـ ضمن دوست شدن با عباس جوادی، خود را «کریم کیهانی» معرفی می‌کند و... و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

عصر همان روز کریم که طمع تمام وجودش را پر کرده بود، با دفتر وکیل تماس گرفت و نتیجه را جویا شد. اعتماد طبق قراری که قاضی نیکپور گذاشته بود به او گفت که در مورد پول درخواستی با قاضی صحبت کرده و قاضی مطالبی را عنوان کرده که باید حضوراً آنها را به کریم بگوید.

کریم که حاضر بود برای به‌دست آوردن پول به هر کاری تن دهد غافل از دامی که ممکن بود برای او چیده شده باشد فوراً به دیدن وکیل اعتماد رفت. در دفتر وکیل حرف تازه‌ای برای او وجود نداشت. وکیل کمی در مورد قیمت پیشنهادی کریم چانه زد و کریم هم قدری بازارگرمی کرد و در نهایت ظاهراً به جایی نرسیدند و دل‌پسند دست خالی از دفتر خارج ودنبال کار خود رفت. وقتی کریم دلپسند دفتر وکیل را ترک می‌کرد دو چشم تیزبین از داخل یک اتومبیل پارک شده او را زیر نظر داشتند و این قاضی نیکپور بود که شروع به تعقیب او کرد.

کریم با موتور از چند خیابان گذشت و جلوی در منزلی توقف کرد. قاضی هم قدری دورتر ماشینش را پارک کرد و از داخل ماشین او را زیرنظر گرفت. کریم اطراف خانه را کاملاً کنترل کرد و با احتیاط تمام در را باز کرد و به سرعت موتور را داخل خانه برد و در را بست و دیگر رفت و آمدی از آن خانه انجام نشد. کم‌کم شب فرارسید ولی قاضی تصمیم نداشت آن محل را ترک کند و به هیچ‌وجه نمی‌خواست کریم را از دست بدهد. او آنقدر مصمم بود که حتی به همسرش هم تلفن نزد تا مبادا در فاصله تلفن زدن اتفاقی بیفتد و او نتواند دیگر کریم را پیدا کند. حدود ساعت ده شب در خانه باز شد و کریم همراه جوانی دیگر سوار بر موتور از خانه خارج شدند. از رفتار آنها کاملاً مشهود بود که از چیزی می‌ترسند!

کریم پشت موتور نشست و آن را روشن کرد و جوان دوم پشت او نشست و به سمت اتومبیل قاضی حرکت کردند. قاضی با ترس خود را به زیر فرمان اتومبیل کشید. نور چراغ موتور برای یک لحظه داخل ماشین قاضی را کاملاً روشن کرد و سپس از کنار آن رد شد. کریم و دوستش متوجه قاضی که خود را در زیر صندلی تقریباً تا کرده بود، نشدند. قاضی نیکپور نفسی به‌راحتی کشید و پس از مکث کوتاهی ماشین را روشن کرد و با چراغهای خاموش دنبال آنها رفت. در خیابانهای مرکزی شهر موتور آن دو وارد کوچه نسبتاً باریکی شد که امکان ورود اتومبیل در آن نبود. قاضی ماشین را پارک کرد و پیاده ولی با عجله وارد کوچه شد. هنوز چند قدمی در آن کوچه تاریک که با کمک چند لامپ ضعیف روشنایی مختصری داشت جلو نرفته بود که متوجه شد موتورسیکلت در وسط کوچه متوقف شده است. او به سرعت پشت یکی از تیرهای چراغ برق پنهان شد. کریم و جوان همراهش همه جا را به دقت پاییدند ولی متوجه قاضی در پشت تیر نشدند. دوست کریم، زنگ در خانه‌ای را به صدا درآورد و بعد اسلحه‌ای را آرام از زیر پیراهنش بیرون آورد. کریم هم کلتی را بیرون کشید و هر دو منتظر ماندند. نفس در سینه قاضی حبس شده بود و نمی‌توانست آنچه را که می‌دید باور کند. ترس قدرت حرکت را از او گرفته بود. ضمن اینکه اگر حرفی هم می‌زد یقیناً کشته می‌شد!

بعد از چند ثانیه صدای پای کسی پشت در شنیده شد. کریم و دوستش اسلحه‌ها را پنهان کردند. پیرمردی در را باز کرد و گفت: بفرمایید چه کار دارید؟

دوست کریم گفت: ببخشید حاج آقای هاشمی؟

ـبله خودم هستم. شما؟

ـمن، من نماینده خلق ایران هستم و این نامه‌رو براتون...

پیرمرد متوجه وضعیت غیرعادی شد و خواست در را ببندد که دوست کریم با لگد ضربه‌ای به در کوبید. در به سینه پیرمرد خورد و او کف حیاط ولو شد. جوان همراه کریم چند قدم وارد حیاط شد و اسلحه را به سمت او نشانه رفت. پیرمرد خواست فریاد بزند که گلوله‌ها به او مهلت ندادند. کریم سوار موتور شد و آن را روشن کرد. تیرانداز با خونسردی پشت سر او سوار شد و آنها به سرعت به طرف خیابانی که قاضی در نزدیکی آن در پشت تیر چراغ برق پنهان شده بود حرکت کردند. قاضی سعی کرد هرچه بیشتر خود را در پشت تیر مخفی کند. موتور به آرامی از کنار او گذشت. دوست کریم متوجه مردی در پشت تیر چراغ برق شد. او هنوز اسلحه‌اش را در دست داشت، بنابراین از پشت موتور به سمت سایه نشانه رفت. قاضی در جای خود میخکوب شد. احساس کرد که به اندازه یک گام بیشتر با مرگ فاصله ندارد. جوان شلیک کرد. تیر کمی بالاتر از سر قاضی به بدنه تیر چراغ برق اصابت کرد. کریم سرعت موتور را بیشتر کرد و داخل خیابان پیچید. قاضی حس کرد که دیگر توان ایستادن بر روی پاهایش را ندارد و کم‌کم روی زمین و پای همان تیر چمباتمه زد. بلافاصله صدای فریاد و شیون مردم از داخل کوچه بلند شد.

○

کریم از مدتها قبل وارد یکی از گروههای تروریستی شده بود. او نه به خاطر اعتقادات سیاسی، بلکه بیشتر بخاطر ماجراجویی و دراختیار داشتن اسلحه با این گروه همکاری می‌کرد. در آن روزها اختلاف گروهها به درگیری مسلحانه کشیده شده بود و آنان گاه و بیگاه دولتمردان و حامیان آنها را ترور می‌کردند. پیرمرد مصدوم به نام حاجی هاشمی خادم یک از مساجد کوچک و از طرفداران حکومت بود که توسط کریم و همدستش ترور شد. حاجی که به سختی از ناحیه قفسه سینه مجروح شده بود چند نفس آخر را به زحمت کشید و پس از آن از دنیا رفت.

قاضی حالش خیلی بد بود و تمام مناظر را همان‌طور که روی زمین نشسته و به تیر چراغ برق تکیه داده بود از دور تماشا می‌کرد. اهالی محل و همسایه‌ها همگی به طرف خانه حاجی هاشمی هجوم برده بودند و کسی در این شلوغی به قاضی توجهی نداشت. در مدت کوتاهی آمبولانس، پلیس و سایر مأمورین هم رسیدند. قاضی انرژی‌اش را جمع کرد و دستش را به تیر گرفت و به سختی بلند شد. کمی خود را تکاند و فارغ از هیاهوی داخل کوچه، راه خیابان را درپیش گرفت. سر کوچه کمی توقف کرد تا افکار خود را متمرکز کند و یادش بیاید که ماشینش را کجا پارک کرده است. در همین موقع جوانی جلو آمد و پرسید:

ـببخشید آقا... اینجا چه خبره؟

قاضی نیکپور آرام سرش را بلند کرد و به صورت مرد جوانی که با فاصله کمی روبرویش ایستاده بود خیره شد. او همان کسی بود که به همراه کریم، حاجی هاشمی را ترور کرده بود و حالا برگشته بود تا از نتیجه کارش باخبر شود. قاضی نمی‌دانست که جوان در تاریکی شب او را نشناخته و برای یک آن، احساس کرد که احتمال دارد خود او هم به سرنوشت پیرمرد بخت‌برگشته دچار شود. ناگهان آن جوان، کوچه،

مردم، ماشینها و خلاصه همه چیز دور سرش چرخیدند، توان ایستادن را از دست داد و چنان بی‌هوش نقش بر زمین شد که سرش محکم به زمین برخورد کرد. آن جوان که از قضا در تاریکی شب تیری به طرف قاضی هم انداخته بود نمی‌دانست که این فرد همان کسی است که در پشت تیر چراغ برق شاهد ماجرا بوده و از بیهوش شدن قاضی دستپاچه شد و برای رد گم کردن، چند نفر را برای کمک به قاضی صدا کرد و خودش در فرصت مناسب از معرکه گریخت.

باکمک مردم، قاضی به درمانگاه محلی منتقل شد و کارهای ابتدایی تشخیص و درمان روی او صورت گرفت و سر قاضی که در اثر برخورد با زمین خونریزی مختصری داشت، پانسمان شد.

او دیگر بیهوش نبود ولی درحالت بهت شدیدی به سر می‌برد و خودش هم نفهمید که چه زمانی به خواب رفت. وقتی صبح بیدار شد لحظاتی وقایع شب قبل را در ذهن دوره کرد. درد خفیفی در سرش احساس می‌کرد. پرستار درمانگاه که متوجه او شده بود به سراغش آمد و حالش را پرسید. قاضی میلی به تعارف کردن نداشت و می‌خواست هرچه زودتر از درمانگاه ترخیص شود، لذا پس از معاینه مجدد دکترها، چون مسأله ناجور پزشکی در او مشاهده نشد مرخص گردید. و او بدون معطلی خود را به دفتر وکیل اعتماد رساند. اعتماد با دیدن سر و صورت باندپیچی شده قاضی متعجب و نگران شد و علت این وضع را پرسید ولی قاضی یکراست به سراغ اصل موضوع رفت.

-بالاخره پیداش کردم.

اعتماد با دلخوری گفت: گفتم چرا به این روز افتاده‌ای؟ دیشب رو کجا بودی؟ زن و بچه‌ات تمام شب دنبالت می‌گشتند.

در آن لحظات برای قاضی وضعیت ظاهری خودش و حتی نگرانی خانواده‌اش اصلاً اهمیتی نداشت. او از کشف مهمی که کرده بود بیش از هر چیز احساس رضایت می‌کرد. او داستان شب گذشته را با آب و تاب فراوان برای وکیل تعریف کرد. آن دو اطلاعات باارزشی از دشمن به دست آورده بودند ولی هنوز دقیقاً نمی‌دانستند که چطور باید از این اطلاعات استفاده کرد؟ ابتدا فکر کردند که درقبال باج‌خواهی‌های کریم آنها هم اطلاعات خود را به رخ او بکشند و دهان او را با تهدید به افشای آنها ببندند، ولی بعد به این نتیجه رسیدند که چون کریم و همدستانش مسلح هستند احتمال دارد که برای رهایی از دستگیری آن دو را بکشند. قاضی و وکیل اعتماد درگیر مبارزه با فردی شده بودند که هم خلافکار بود و هم مسلح. اعتماد با نگرانی پرسید:

-کریم توی تاریکی شب، بالاخره تورو شناخت یا نه؟

قاضی با آرامش گفت: احتمال داره که من رو دیده باشه، ولی نمی‌دونم که من رو شناخت یا نه؟ شک دارم که چرا اون یارو همدستش دوباره به سراغم اومد؟

اعتماد با نگرانی گفت: اگه شناساییت کرده باشه ممکنه بخواد تورو بکشه.

-فرقی نمی‌کنه.

اعتماد تعجب کرد: چطور؟ منظورت رو واضح‌تر بگو...

قاضی به آرامی گفت: من بهش مهلت نمی‌دم. قبل از اینکه اون ماشه‌رو بکشه، من با تیر می‌زنمش.

با احساس خطری که به قاضی نیکپور دست داده بود، تنها یک راه را در پیش پای خود متصور می‌دید و آن این بود که جریان را با ماءموران اطلاعات درمیان بگذارد. او گفت:

- ببین، من الان اون‌رو کاملاً می‌شناسم. جا و مکانش‌رو می‌دونم. می‌دونم چیکاره است و حتی خودم شاهد جرمش بودم. حالا برگ برنده توی دست منه.

اعتماد با نگرانی پرسید: خوب، چطور می‌خوای از این برگ برنده استفاده کنی؟

قاضی هم محکم گفت: به مأمورها خبر می‌دم.

-فکر می‌کنی این بهترین کاره؟ اگه کریم فرار کرد و فهمید تو او را لو داده‌ای، به سراغت نمیاد؟

قاضی کمی فکر کرد و گفت: شاید حق با تو باشه، ولی حالا احساس می‌کنم که اون زندگی من‌رو تهدید می‌کنه. از من باج می‌خواد و اگه من‌رو شناسایی کرده باشه حتی امکان داره من‌رو ترور کنه. وضع من مثل کسیه که کسی اسلحه‌رو به طرفش نشونه رفته، اگه نزنمش اون من‌رو می‌زنه. ضمن اینکه او یک بیگناه‌رو کشته!

آن دو دیگر به خطرناک بودن کارشون فکر نمی‌کردند. برای آنها فقط یک راه باقی مانده بود و آن خلاص شدن از دست کریم دل‌پسند به هر قیمتی بود. قاضی نیکپور و وکیل اعتماد یکی، دو ساعت درباره جوانب کار با هم بحث کردند و درنهایت قرار را بر آن گذاشتند که قاضی به صورت ناشناس به مأموران درباره آنچه که دیده بود خبر بدهد و عصر همان روز از طریق تلفن عمومی این کار را کرد.

همسر قاضی با دیدن وضعیت او نگران شد ولی قاضی دروغی سرهم کرد و به نحوی او را مجاب نمود و دوباره به نزدیکی خانه کریم رفت. هنوز مدت زیادی نگذشته بود که موتورسیکلتی وارد کوچه شد. قاضی فوراً کریم را سوار بر موتور شناخت ولی از دیدن فردی که در پشت سر کریم نشسته بود بسیار تعجب کرد. این فرد کسی نبود بجز امیر! کریم و امیر متوجه قاضی که در پشت فرمان اتومبیل مخفی شده بود، نشدند، ولی دیدن امیر همراه کریم نگرانی شدیدی در قاضی ایجاد کرد. آیا امیر هم با کریم همدست بود و او هم عضو آن گروه تروریستی شده بود؟

موتورسیکلت جلوی خانه تیمی کریم متوقف شد. کریم به‌تنهایی وارد خانه شد و امیر به‌تنهایی در کنار موتور منتظر ایستاد. پس از مدت کوتاهی، کریم برگشت و سوار موتور شد و همراه امیر از طرف دیگر کوچه خارج شد. قاضی نیکپور هم به تعقیب آنها پرداخت. آن روز کریم میهمان امیر بود و آن دو به خانه امیر رفتند. قاضی مدتی در نزدیکی منزل امیر صبر کرد و سپس به طرف خانه خودش رفت. در راه با خود فکر می‌کرد که اگر امیر وارد گروه تروریستی شده باشد چه روی خواهد داد؟ آیا او با اطلاع دادن به ماءموران قبل از آنکه لذت یافتن دوباره پسرش را بچشد، مجدداً او را از دست خواهد داد؟ او بارها خود را به خاطر اینکه در خبر دادن به ماءموران عجله کرده بود سرزنش کرد، ولی فعلاً چاره‌ای نداشت و بهتر بود صبر می‌کرد تا ببیند که چه پیش خواهد آمد.

دو روز پرالتهاب بر قاضی نیکپور سپری شد. در این مدت کریم طمعکار چندین نوبت در مورد پول با وکیل اعتماد تماس گرفت و وکیل طبق قراری که با قاضی گذاشته بود هر بار سر او را به تاق کوبید. قاضی هم که با دیدن امیر و کریم در نزدیکی خانه تیمی، احساس نگرانی بیشتری می‌کرد بیش از پیش، رفت و آمدهای آنها را زیرنظر گرفته بود.

روزی طبق معمول، قاضی از منزل بیرون زد و برای تحت‌نظر گرفتن کریم به نزدیک خانه تیمی او رفت. احساس کرد اوضاع کوچه با گذشته فرق می‌کند. چند اتومبیل سواری با دو یا سه سرنشین داخل کوچه و خیابان اصلی متوقف بودند و چند موتورسوار و افراد پیاده هم گشت می‌زدند. نگرانی عجیبی سراسر وجود قاضی را دربر گرفت. آرام، اتومبیل خود را در گوشه‌ای پارک کرد و منتظر ماند. فردی با انگشت به شیشه اتومبیل او زد. قاضی به طرف شیشه برگشت. جوانی با ته‌ریش کنار او ایستاده بود. قاضی هراسان شیشه را پایین کشید و گفت: بله بفرمایید.

پسر جوان به آرامی گفت: اینجا کاری دارید؟

قاضی نیز پاسخ داد: منتظر کسی هستم، چطور؟

و جوان بسیجی دستور داد: اینجا نمی‌شه. سریعتر حرکت کن.

قاضی می‌دانست که نباید با حرف این جوان مخالفت کند، ولی نمی‌توانست به همین سادگی آنجا را ترک کند. بنابراین پرسید: اتفاقی افتاده پسرم؟

جوان از سماجت قاضی به شک افتاد و گفت: کارت شناسایی دارید؟

قاضی کارتش را درآورد و به مأمور داد:

-من قاضی دادگستری، حسین نیکپور هستم.

جوان تا حدودی خیالش راحت شد. کارت قاضی را پس داد و گفت: آقای نیکپور، اینجا اوضاع خیلی مناسب نیست. بهتره هرچه زودتر حرکت کنید. امکان درگیری هست.

قاضی سری تکان داد: بله متوجه شدم.

قاضی نیکپور بلافاصله ماشین را روشن کرد و با جوان خوش و بشی نمود و به سرعت به طرف خیابان اصلی رفت. او اصلاً قصد ترک محل را نداشت و در پیش آن مأمور تظاهر کرد که آنجا را ترک می‌کند. ولی پس از ورود به خیابان اصلی، کمی دورتر اتومبیلش را پارک کرد و از آن پیاده شد ولی ناگهان دلش فروریخت. کریم سوار بر موتور به او نزدیک می‌شد و امیر هم در پشت موتور سوار بود. او حدس زد که آن دو باید به طرف خانه تیمی بروند. برای چند ثانیه قدرت تفکر را از دست داد. آیا کریم پسرش را به طرف قتلگاه می‌برد؟

او یک نوبت پسرش را از دست داده بود و دیگر به هیچ وجه دلش نمی‌خواست که این داستان تکرار شود. به محض اینکه موتور کریم به نزدیکی‌های او رسید قاضی تمام توان خود را جمع کرد و بعد مانند دیوانه‌ها به وسط خیابان پرید و بدون توجه به اطراف جلوی موتور را گرفت. کریم ابتدا قاضی را نشناخت و به تصور اینکه عابر بی‌توجهی به وسط خیابان دویده ترمز کرد ولی پس از توقف موتور در جلوی پای قاضی، کریم فوراً او را شناخت.

برای لحظاتی قاضی، کریم و امیر بهت‌زده یکدیگر را برانداز کردند و هیچ‌یک چیزی نگفتند. امیر در زوایای دور مغزش به دنبال شناسایی این چهره آشنا ولی مبهم بود ولی چیزی برای گفتن نداشت. کریم هم آنچنان از دیدن قاضی در آن وضع تعجب کرده بود که نمی‌توانست چیزی بگوید. در این بین، تنها این قاضی بود که نکته مبهمی در ذهن نداشت و دقیقاً می‌دانست که چه کاری می‌کند و به همین خاطر به سرعت دست امیر را گرفت و به زور او را از موتور پایین کشید. امیر تعادلش به‌هم خورد و از موتور پیاده شد. قاضی سر امیر فریاد کشید: تو نباید با این مرتیکه پست بی‌شرف بری.

امیر که هنوز دستش در دست قاضی بود دست خود را به زور بیرون کشید و خواست که چیزی بگوید ولی کریم به او مهلت نداد. او احساس کرد که اینجا دیگر نقطه پایان ماجرای امیر و اخاذی از قاضی نیکپور است.

ادامه دارد

نیکی همه چیز را مغلوب می کند و خودش هرگز مغلوب نمی شود

• تولستوی

از گوشه و کنار جهان

حباب با محاسبه

در انگلستان یک دانشمند علم ریاضیات به تحقیق درباره یکی از خارق‌العاده‌ترین پدیده‌های موجود پرداخته و تجزیه و تحلیل و ساخت حباب را به کمک علم ریاضی در دستور کار خود قرار داده است. این ریاضیدان که «تام نادی»نام دارد ،در این راه علم را با هنر درهم آمیخته و توانسته است تا جالب‌ترین حبابهای ممکن را به‌وجود آورد. یکی از این حبابها را در تصویر مشاهده می‌کنید. «تام نادی» این حباب را به‌شکلی ساخته است که یک حباب بزرگ به صورت لایه بیرونی به‌وجود آورده و سپس در داخل آن حبابهای کوچکتر دیگری ایجاد می‌کند و به همین شکل وقتی که کوچکترها بزرگ می‌شوند در داخل آنها باز هم حباب ایجاد می‌شود تا سرانجام یک حباب تودرتوی زیبا به‌وجود می‌آید. این دانشمند حبابها را تنها به کمک صابون مایع به‌وجود می‌آورد.

اندازه‌گیری تابش نور آفتاب در دوران باستان

اخیراً در حفاریهایی که در کشور ایرلند انجام شده، باستان‌شناسان به این واقعیت پی برده‌اند که سکنه‌ای که در دوران اولیه بشر در غارهای ایرلند کنونی زندگی می‌کردند، اطلاعات و معلومات به‌مراتب پیشرفته‌تری از مردم معاصر نسبت به تابش نور خورشید و اصولاً خورشید، داشته‌اند. در فاصله ۷۰ کیلومتری از دوبلین پایتخت ایرلند، حفاریهای متعدد به عمل آمد و تعدادی غار متعلق به دوران اولیه نیز کشف شد. اما آنچه اعجاب‌آور بود، اشکالی بود که روی دیوار غارها ترسیم شده است. این اشکال نمایانگر محاسبات دقیقی در رابطه با وضعیت خورشید، ماه و ستارگان در مقایسه با زمین می‌باشد. در این محاسبات تابش نور خورشید در وضعیت‌ها و مواقع مختلف پیش‌بینی شده است و زاویه‌ای که نور را از دهانه غار به داخل راه می‌دهد نیز به شکل دقیق اندازه‌گیری شده است.

باستان‌شناسان با کمال تعجب مشاهده کردند که نور خورشید دقیقاً از دهانه غار روی قسمتی از دیوار که محاسبه شده بود، قرار گرفته است. در تصویر اشکال و محاسبات را مشاهده می‌کنید، ضمن آنکه در گوشه عکس تابش نور خورشید را دقیقاً در محل پیش‌بینی شده ملاحظه می‌کنید.

آهن از فضا

این قطعه سنگی را که ملاحظه می‌کنید، از داخل سنگ آسمانی است که در کلرادو واقع در آمریکا به زمین سقوط کرده است، اما آنچه این قطعه سنگ را بیشتر مورد توجه قرار می‌دهد وجود آهن و ذغال سنگ در آن است. تاکنون در میان سنگ‌هایی که از فضا به زمین سقوط می‌کرد، هیچ‌گاه مواد معدنی نظیر زمین یافت نمی‌شد، اما برای نخستین بار قطعات آهن و ذغال‌سنگ در این قطعه سنگ یافت شد که این خود می‌تواند دلیل و شاهدی بر وجود تمدن و نوعی زندگی در کرات دیگر باشد. برای مقایسه این سنگ با سایر سنگهای فضایی تصویر قطعه سنگ دیگری را نیز به نمایش گذاشته‌ایم تا تفاوت میان سنگهای فضایی پرتاب شده به زمین را دقیقاً متوجه شوید.

استراحت، ماساژ و موسیقی!

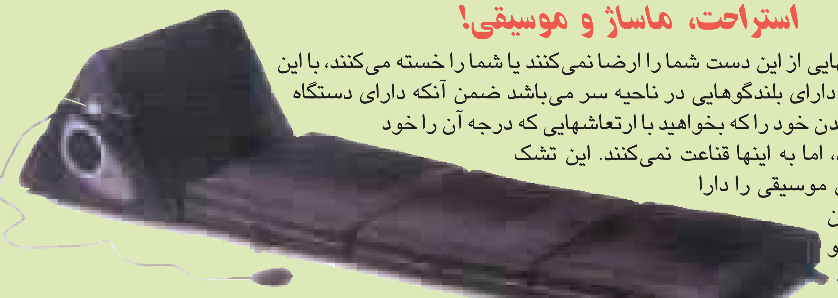

اگر بازیهای رایانه‌ای، تماشای D.V.D و سایر سرگرمیهایی از این دست شما را ارضا نمی‌کنند یا شما را خسته می‌کنند، با این وسیله دیگر مشکلی نخواهید داشت. تشک الکترونیک که دارای بلندگوهایی در ناحیه سر می‌باشد ضمن آنکه دارای دستگاه ماساژ خودکاری می‌باشد که به انتخاب شما هر قسمت از بدن خود را که بخواهید با ارتعاشهایی که درجه آن را خود شما انتخاب می‌کنید، مورد نوازش و ماساژ قرار می‌دهد، اما به اینها قناعت نمی‌کنند. این تشک قابلیت ارتباط با کلیه وسایل رایانه‌ای مانند دستگاه پخش موسیقی را دارا می‌باشد که درحین استراحت می‌توانید از بلندگوهای آن موسیقی هم دریافت کنید. این تشک در چند قسمت تا شده و به صورت یک بسته کوچک و قابل حمل درمی‌آید و قیمت آنها تنها سیصد دلار تخمین زده شده است.

عینک اعجاب آور

عینکی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، یک عینک معمولی نیست. این عینک درواقع مانیتور و پرده کامپیوتر است که تصاویر رایانه‌ای را در برابر چشمان شما قرار می‌دهد، البته برای استفاده از این‌گونه تصاویر باید ابتدا چشم را به آن عادت داد، چرا که با تصاویر مانیتورهای ثابت تفاوت دارد. تصاویر به نوعی به صورت آزاد شبیه تصویر روی آب در برابر چشمان ما قرار می‌گیرد و این عینک به صورت آزاد و بدون سیم با رایانه مرتبط می‌شود. این عینک درواقع یکی از آرزوهای دیرینه بشر را که ارتباط تصویری با رایانه در هر موقعیت و وضعیت بوده است، برآورده می‌کند. عینک فوق‌الذکر با وسایل مکمل آن به قیمت سیصد دلار به فروش می‌رسد.

زیردریایی اسباب بازی اما واقعی

و این هم برای بچه‌ها، زیردریایی که از راه دور کنترل می‌شود و تنها ده سانتی‌متر طول دارد، می‌تواند تا عمق دو متر در آب فرو رود و به وسیله کنترل از راه دور می‌توانید آن را به راست یا چپ راهنمایی کنید. ضمن آنکه دارای چراغهای رنگین می‌باشد که در زیر آب منظره جالبی را به‌وجود می‌آورد. این زیردریایی را حتی می‌توانید در داخل آکواریوم قرار داده و با آن با ماهی‌های کوچک تفریح کنید. این زیردریایی اسباب‌بازی به قیمت صد و بیست دلار به فروش می‌رسد.

جام جهان نما براساس علم

از دوران کودکی داستانهای بسیاری را به‌خاطر داریم که در آن از جام جهان‌نما سخن رفته است. جامی که در آن هرآنچه را در گذشته و آینده به‌وقوع پیوسته می‌توان مشاهده کرد، اما اخیراً دانشمندان علم نجوم پس از تحقیقات و زحمات بسیاری جامی را طراحی و تولید کرده‌اند که به‌واقع جام جهان‌نما است و فقط یک پدیده تخیلی نیست. در این جام کلیه کرات و کهکشانها با کوچکترین جزئیات مربوط به حرکات و مدار آنها گذاشته شده و تغییرات و انفجارهای جدید هم به‌وسیله رایانه به آن انتقال داده می‌شود. اکنون بسیاری از تولیدکنندگان لوازم رایانه‌ای برای به دست آوردن امتیاز مربوط به تولید عمده این جام به رقابت برخاسته‌اند.

در داخل یک بسته مومیایی

آنچه در تصویر مشاهده می‌کنید، از داخل یک بسته مومیایی شده که هفتصد سال از به‌خاک سپردن آن می‌گذرد، به دست آمده است. این جسد مومیایی که از اجزا و وسایلی که همراه با او به خاک سپرده شده مشخص شده که متعلق به طبقه نجبا و شاهزادگان اقوام اینکا بوده است و در منطقه‌ای در کشور پرو از زیر خاک بیرون آورده شده است. به جزئیاتی که در داخل بسته بوده، توجه کنید:

-پارچه‌ای که مومیایی در داخل آن قرار داده شده از نوع نخی و گران‌قیمت است که به وسیله یک توری محافظت شده تا از پارگی یا تخریب در امان بماند.

-در کنار جسد مومیایی شده جسد یک کودک مومیایی شده نیز وجود دارد که احتمالاً از اقوام او بوده است.

-ظروف حاوی لوبیا، کاکائو و سیب زمینی برای تغذیه مرده پس از مرگ برطبق رسوم آن زمان در کنار او قرار داده شده است.

-کفش‌های شخص مومیایی به صورت صندلهای فاخر در کنار او گذاشته شده تا او پس از مرگ هیچ زمان پابرهنه نباشد.

- نوعی نوشابه که از ذرت گرفته شده و بسیار فاخر و لذت‌آور به‌نظر می‌رسد، در کنار جسد گذاشته شده است.

-گردنبندهای بسیار فاخر ساخته شده از صدف اکوادوری که مورد علاقه شخص بوده و برای استفاده او پس از مرگ در کنارش گذاشته شده است.

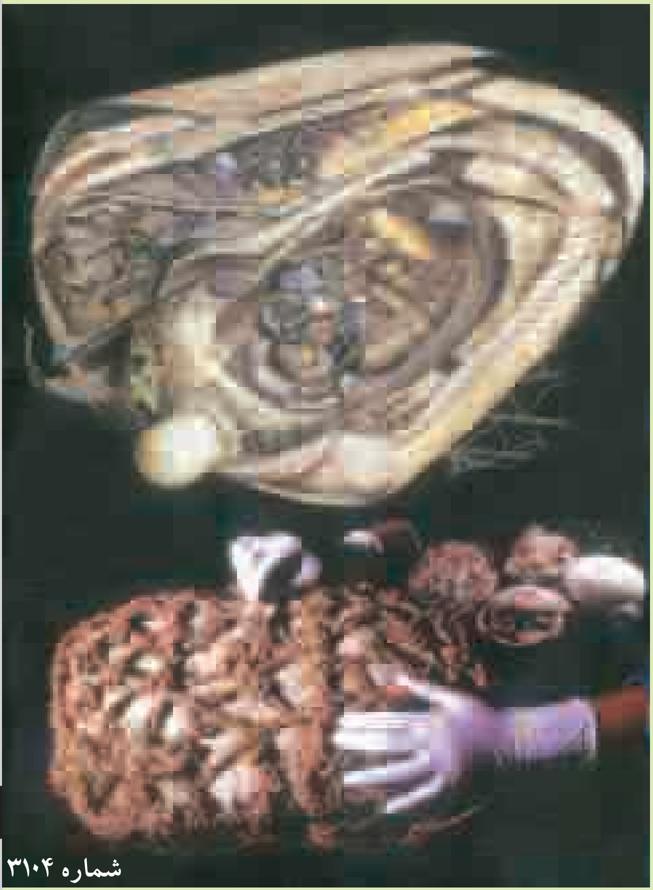

آینده به کسی تعلق دارد که می داند چگونه منتظر بنشیند

•مثل روسی

زندگی رنگین

ر میرزایی

خوانندگان گرامی با عرض سلام

لازم به توضیح است که برای کم کردن مدتهای نوبت در پی راه‌حلهای مناسب می‌باشیم و برای هرچه بهتر اجراء کردن این راه‌ها همکاری شما عزیزان و خوانندگان گرامی صفحهٔ «زندگی رنگین» مورد انتظار می‌باشد.

در قدم اول خواهشمندیم هرکدام از خوانندگان عزیز اصل فرم مشخصات را ـ که در همین شماره در همین صفحه چاپ شده ـ از صفحه جدا کرده پس از پر کردن اطلاعات، آن را همراه با نمونه رنگ خود داخل پاکت گذاشته ارسال نمایند و از فرستادن چند اسم و نمونه رنگ داخل یک پاکت و بدون اصل فرم پیوست خودداری فرمایند.

شما با این کار علاوه بر ایجاد نظم جهت رعایت نوبت، توان من را برای ارائه پاسخهای کامل و خصوصی‌تر علاوه بر چاپ در مجله (به‌صورت کوتاه) به صورت مکاتبه‌ای به آدرس خودتان نیز بالا خواهید برد و به این ترتیب اگر شما بخواهید، با فرستادن رنگ مورد علاقه و فرم شناسایی، پاسخ نامه‌تان به نشانی شما پست خواهد شد و همچنین می‌توان برای هر فرم ارسالی آرشیوی کامل فراهم نمود.

ارادتمند شما خوانندگان گرامی ـ میرزائی

رنگهای مورد علاقه خود را در سه اولویت و با ترتیب ۱ و ۲ و ۳ به من بگویید تا بگویم شما در زندگی چه خصوصیات اخلاقی، روحی و جسمی دارید.

برای مکاتبه با این صفحه لازم است :

رنگ مورد علاقه خود را از میان تکه‌های پارچه، کاغذهای رنگی و یا با رنگ‌آمیزی به وسیله مدادرنگی، گواش و یا هر رنگی که در دسترس دارید، بر روی کاغذ کاملاً سفید تهیه نموده و روی نامه خود بچسبانید و اولویت‌های ۱ تا ۳ را در کنار آنها مشخص کنید و در موقع نگارش نامه اولین قطعه شعر یا جمله ادبی یا ضرب‌المثلی که به ذهنتان می‌رسد را در ادامه نامه بنویسید و برای من بفرستید.

توجه داشته باشید هرچه در انتخاب رنگ و اولویت آن دقت فرمایید پاسخها به واقعیت نزدیکتر خواهد بود. در ضمن در فواصل زمانی حداقل سه هفته‌ای می‌توانید نامه‌هایتان را دوباره تهیه، ارسال و مقایسه نمایید. در این موارد روی نامه‌هایتان مرقوم فرمایید که نامه چندم شماست و فاصله زمانی آن با نامه قبلی چقدر است.

کلنجار با هوش!

خانم ندا ماپار از اهواز با رنگهای
۱ـ زرد لیمویی ۲ـ سبز یشمی ۳ـ سبز آبی و شعر:
تن آدمی شریف است به جان آدمیت
نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

خانم ماپار! با تشکر فراوان از لطف و محبت شما، خوشحالم از اینکه مطالب نوشته شده من برای شما خواننده گرامی مطابق با واقعیت بوده است. در پاسخ به سؤال اول شما باید عرض کنم حدس بنده این است که سن شما کمتر از سی سال، البته با توجه به رنگهای انتخابی فعلی شما و با توجه به رنگهای قبلی، حدود سن شما را می‌توانم بیست و پنج تا بیست و شش سال بدانم. (البته تشخیص دقیق‌تر آن هم غیرممکن نیست، ولی باید بدانم شما از میان رنگهای آبی آسمانی تا نیلی کدام‌یک را می‌پسندید تا سن دقیق‌تر شما را تشخیص دهم.) امیدوارم در مورد حدود سن شما خطای کمی داشته باشم و همین حدود برایتان کافی باشد. در مورد سؤال دوم همانطور که قبلاً عرض کرده‌ام به‌زودی خود را بیشتر معرفی خواهم کرد.

خانم ماپار، شما درحال حاضر مطالعه آزاد خود را افزایش داده‌اید و با هوش خود بیشتر کلنجار می‌روید، شاید هنر جدیدی را می‌آموزید که آشنایی قبلی شما با آن کم بوده و نیازمند یادگیری بیشتری هستید. در ضمن احتمالاً هنوز با پزشک مشورت نکرده‌اید و بیماری گوارشی شما پیشرفت بیشتری داشته و حالا دیگر باید نشانه‌های بیشتری از آن در شما مشهود باشد. توصیه دیگری به ذهنم نمی‌رسد. موفق باشید.

خبرهای عجیب می‌شنوید

آقای محمدعلی خواجه نوری از تهران با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ زرد ۳ـ سفید و شعر:
درآ که در دل خسته توان درآید باز
بیا که در تن مرده روان درآید باز

آقای خواجه نوری! شما ظاهراً سالخورده، متین و مهربان و در زندگی میانه‌رو هستید. از بهره هوشی خوبی برخوردارید، نیاز مالی در طول زندگی شما آنچنان نبوده ولی شاید گرفتاریهای مالی زیادی را پشت سر گذاشته‌اید. ترسی مبهم و مجهول در شما دیده می‌شود که به سالها قبل بازمی‌گردد و باید ریشه آن را در آن سالها جستجو کنید ولی به هرحال خاطرات شما از دوره جوانی می‌تواند علت آن را مشخص کند. از نظر جسمی ناراحتی گوارشی بیشترین مشکل شماست و ضعف اعصاب و عضلات حرکتی نیز شما را آزار می‌دهد. احتمالاً تحصیلات عالیه داشته‌اید و همین‌طور مناصب دولتی و یا اینکه در تجارت هم دستی داشته‌اید و آن را هم تجربه کرده‌اید. جای تعجب ندارد که شما سازی هم بنوازید و دیوان شاعران کهنه را بارها مرور کرده باشید. چون اهل مطالعه و تحقیق نیز بوده‌اید و احتمالاً کتابخانه نسبتاً بزرگی هم داشته‌اید!

از رنگهای گرم مثل نارنجی و قرمز کمتر و از رنگهای آبی و زرد بیشتر استفاده کنید. خبرهای عجیب زیاد می‌شنوید ولی کمتر پیش می‌آید که نگران آنها شوید. موفق باشید.

کنار بیایید

خانم سیده زهرا بصیری با رنگهای
۱ـ سفید ۲ـ قهوه‌ای ۳ـ آبی آسمانی و شعر:
«من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم، حرفی از جنس زمان نشنیدم.»

خانم بصیری! شما بسیار مغرور و متعصب و سختگیر هستید و مؤمن، صادق و مهربان نیز می‌باشید. احتمالاً شما در سنین نوجوانی دچار یک شوک روحی شده‌اید که تا به امروز نیز اثر آن را بر روح خود حس می‌کنید و در تاریخ تکرار آن، خاطرات آن شوک در شما زنده می‌شود و هنوز نتوانسته‌اید آن را کاملاً فراموش کنید. از اینها که بگذریم، شما شیک‌پوش و خوش‌سلیقه هستید و نکته‌سنجی و دقت شما بعضی مواقع به صورت عیب‌جویی از دیگران برداشت می‌شود، در صورتی که شما واقعاً به دنبال کمیت و کیفیت خوب و مناسب کلیه امور هستید و ایرادگیر نمی‌باشید. از نظر جسمی سالم به نظر می‌آیید ولی اعصاب شما (سلسله عصبی) آسیب‌پذیر می‌باشد و باید از فشارهای عصبی و فشارخون نامنظم و چربی خود مراقبت کنید. از رنگهای زرد پرتقالی و گل‌بهی بیشتر استفاده فرمایید. سنگ خوش یمن شما یشم است. چون اخبار آینده چندان برایتان اهمیت ندارد بهتر است با هرچه پیش می‌آید کنار بیایید. موفق باشید.

بازیگوشی را کم کنید

آقای جعفر برابری از آمل با رنگهای
۱ـ قرمز ۲ـ آجری ۳ـ سبز یشمی و شعر:
«مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می‌آید»

آقای برابری! شما پرجنب و جوش و خونگرم و باهوش و کمی بازیگوش هستید، به مطالعه کتب (معمولاً) علمی و داستانهای پرهیجان و تخیلی علاقه‌مند هستید، زیاد درسخوان نیستید، ولی خوب نتیجه می‌گیرید و نمرات بد شما معمولاً به حساب نمی‌آید! ولی سعی کنید در دروس پایه یادگیری کامل داشته باشید تا برای ورود به دانشگاه به زحمت نیفتید، هرچند قبولی در دانشگاه سخت است، مگر اینکه از بازیگوشیهای فعلی خود کم کنید. ظاهراً تند غذا می‌خورید و بیشتر غذا را می‌بلعید و وظیفه معده خود را سنگین‌تر می‌کنید، سعی کنید آهسته غذا بخورید وگرنه استعداد بیماری گوارشی شما و احتمال ابتلای شما بیشتر می‌شود.

از رنگهای آبی لاجوردی، آبی نیلی و بنفش هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه و عقیق تیره است. به‌زودی پس از یک دیدار خوشحال‌کننده تصمیمات مهمی برای آینده خود خواهید گرفت. موفق و سلامت باشید.

زود لو می‌روید

خانم غزال ـ ن از تهران با رنگهای
۱ـ صورتی ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ سورمه‌ای و شعر:
«از پیش چشمانم نروطاقتشو ندارم...»

غزال خانم شما بسیار احساساتی و دلنازک هستید و حتی اگر سعی هم بکنید نمی‌توانید دروغ بگویید و زود لو می‌روید چون ذاتاً صادق هستید و از کسی که به شما دروغ بگوید هم متنفرید. زود با دیگران انس می‌گیرید و صمیمی می‌شوید و در دوستی سعی می‌کنید سنگ تمام بگذارید. به شانس و اقبال و بهتر بگویم به بدشانسی خود اعتقاد دارید ولی بهتر است با تدبیر و تفکر با مسائل برخورد کنید تا موفق شوید. از نظر جسمی کاملاً سالم هستید و تنها روحی خسته و نگران دارید که دلتنگتان کرده است. اگر هنوز مجرد هستید و قصد ازدواج دارید خیلی دقت کنید تا انتخاب درستی داشته باشید، چون روحیه شما با شکست خیلی سازگار نیست. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی و قرمز هم استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. به خبرهای رسیده زیاد اعتماد نکنید و به آن اهمیت ندهید.

قدر موقعیت را بدانید

خانم فرشته اسماعیل‌پور از مشهد مقدس با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ بنفش ۳ـ قرمز گلی و شعر:
هرکس به طریقی دل ما می‌شکنند
بیگانه جدا، دوست جدا می‌شکنند
بیگانه اگر می‌شکنند حرفی نیست
از دوست بپرسید چرا می‌شکنند

خانم اسماعیل‌پور! شما شیک‌پوش، رؤیایی و احساساتی و اهل کار و تلاش هستید و وظایف خود را به‌نحو احسن انجام می‌دهید، اهل تحصیل و مطالعه خیلی سخت و طولانی نیستید و آنچه آموخته‌اید کمترین زمان را برای آن صرف کرده‌اید. به مادیات اهمیت می‌دهید و برای رسیدن به پول تلاش می‌کنید، هرچند تا به‌حال توفیق زیادی در این راه نداشته‌اید! از نظر جسمی مستعد ناراحتی‌های گوارشی (معده و روده) هستید. در مورد کلیه‌ها نیز جای نگرانی وجود ندارد و با مشورت با پزشک می‌توانید پیشگیری و یا درمان را شروع نمایید. (البته اگر نشانه‌های آن را خودتان نیز حس می‌کنید.) از رنگهای زرد، آبی لاجوردی و نیلی بیشتر استفاده کنید. خبرهای خوش به سوی شما روان است. قدر موقعیت‌های آینده را بدانید. موفق باشید.

توکل به خدا

خانم مهتاب ـ ن از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ سرمه‌ای ۳ـ زرد و شعر:
«برو ای گدای مسکین در خانه علی زن
که نگین پادشاهی دهد از کرم گدا را»

خانم عزیز! شما بسیار مهربان و رئوف هستید و دلتان به حال افراد ضعیف و ناتوان می‌سوزد، صداقت شما در بیشتر موارد به شما صدمه زده و زیان دیده‌اید ولی در کل این شما هستید که بابت صداقتتان روسفید و سربلند خواهید بود، از نظر عاطفی، ماجرایی دارید و یا داشته‌اید که بسیار شما را آزرده کرده و غم بزرگی در دلتان بوجود آورده، شاید عزیزی را از دست داده‌اید و یا اینکه دچار عشقی پردردسر شده‌اید، به خدا توکل کنید و از راه مورد رضایت او خارج نشوید و در مورد اطرافیان خود دقت بیشتری داشته باشید. از نظر جسمی سالم هستید و تنها حواس پنجگانه شما آسیب پذیر می‌باشد. از رنگهای روشن و شاد بیشتر استفاده کنید مثل آبی روشن، زرد لیمویی، نارنجی روشن و گل‌بهی. سنگ خوش یمن شما زمرد است. اخبار خوش برای شما هرچه پیش آید است. قدر لحظات خوبی که با خانواده خود خواهید گذراند را بدانید. موفق باشید.

نداشتن تمرکز

آقای مهدی ماپار از اهواز با رنگهای
۱ـ آبی ۲ـ سبز چمنی ۳ـ نارنجی و شعر:
«زندگی رنگی است و بی‌رنگ‌گر
شاد باشی رنگی، و غصه داری بی‌رنگ»

آقای ماپار شما احتمالاً جوانی در حدود سن ۱۵ تا ۱۶ سالگی، ساده و بی‌پیرایه و بی‌شیله پیله هستید و راجع به دیگران هم همین‌طور حساب می‌کنید و همه را مثل خودتان می‌دانید، ضریب هوشی خوبی دارید و در صورت علاقه‌مندی به هر حرفه یا مطلبی به‌راحتی آن را خواهید آموخت ولی به عنوان یک دانش‌آموز تمرکز لازم برای آموزش صحیح را ندارید، شاید شانس قبولی شما در کنکور کم باشد، ولی در هر رشته که با تمرکز مطالعه آزاد داشته باشید و هر حرفه‌ای را که شروع کنید در حد کارشناس آن رشته قدرت یادگیری در شما وجود دارد. و به احتمال زیاد شما به یکی از رشته‌های مهندسی علاقه‌مند هستید که در صورت قبولی خوب پیشرفت خواهید کرد، ولی احتمال قوی‌تر اینست که شما در صنایع فولاد مشغول فعالیت خواهید شد! از نظر جسمی کاملاً سالم هستید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. و به زودی کلی خبر خوش دریافت خواهید کرد. موفق باشید.

غصه دار هستید

آقای مهدی بیدآبادی از همدان با رنگهای
۱ـ سبز ۲ـ قرمز ۳ـ آبی و شعر:
«پرنده، هم‌قفس، هم‌خونه من
زمستون رفت و شد فصل پریدن»

آقای بیدآبادی شما به پول خیلی اهمیت می‌دهید، با علاقه کار می‌کنید و صادق و روراست می‌باشید. زیاد اهل صحبت نیستید و در جمع سعی می‌کنید شنونده باشید، البته گاهی هم پرحرف می‌شوید ولی این موارد بسیار نادر است و محدود به مواقعی می‌شود که غصه‌دار هستید و دنبال کسی می‌گردید که سنگ صبورتان باشد و درددل شما را گوش کند. از نظر جسمی استعداد ناراحتی گوارشی دارید و احتمال اینکه در مورد شنوایی هم کمی ضعف پیدا کرده باشید وجود دارد، با پزشک متخصص مشورت فرمایید. از رنگهای زرد، بنفش، نیلی و صورتی استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما فیروزه مایل به سبز است. مسافرتی درپیش دارید ولی شاید شرایط آن کاملاً فراهم نباشد و انجام نشود. موفق باشید.

بدقولی نکنید

آقای محمد ـ ن از تهران با رنگهای
۱ـ مشکی ۲ـ قرمز ۳ـ سبز و شعر:
«تو دل و دلبر و دلبر مایی...»

آقای محمد ـ ن شما درگیری ذهنی زیادی دارید و احتمالاً یک شکست عشقی را تجربه کرده‌اید و الان هم عاشقید و اهل کار و تلاش و ضمنا بسیار پولدوست هستید. گاهی اوقات عصبی می‌شوید ولی طولی نمی‌کشد که بر اعصاب خود تسلط پیدا می‌کنید. مواظب باشید تا در این حالت با بزرگترها و یا رؤسای خود درگیری لفظی پیدا نکنید، چون بعد خیلی پشیمان می‌شوید ولی قابل جبران نخواهد بود. از نظر جسمی مستعد و احتمالاً مبتلا به بیماری گوارشی، مخصوصاً در مورد کبد و معده هستید و باید به پزشک مراجعه کنید. از رنگهای زرد، صورتی، نیلی و سفید بیشتر استفاده کنید. مواظب باشید قرارهای آینده خود را فراموش نکنید و در هیچ‌یک از آنها تأخیر و بدقولی نداشته باشید. موفق باشید.

شنونده خوبی نیستید

خانم مریم ـ ز ـ گ از آمل، با رنگهای
۱ـ سبز مغزپسته‌ای ۲ـ آبی آسمانی ۳ـ صورتی کمرنگ و شعر:
«یوسف گم گشته بازآید به کنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور»

مریم خانم شما احساساتی و رقیق‌القلب هستید و بچه‌ها را خیلی دوست دارید. مؤمن و مهربان می‌باشید و کمی هم مادی و پولدوست می‌باشید، ولی همه چیز را در پول نمی‌بینید. در جمع دوستان و آشنایان که قرار می‌گیرید بیشتر صحبت می‌کنید و شنونده خوبی نیستید! و از حرف تلخ دیگران زود رنجیده‌خاطر می‌شوید و به‌راحتی آنها را نمی‌بخشید. از نظر جسمی سالم هستید ولی استعداد و ناراحتی گوارشی در شما نیز وجود دارد. از رنگهای زرد پرتقالی، نارنجی و بنفش بیشتر استفاده کنید. سنگ خوش یمن شما یاقوت است. برای موفقیت در موردی که ذهن شما را این روزها خیلی مشغول کرده می‌بایست دل خود را صاف کنید و با توکل به خدا هر اقدامی را انجام دهید و البته با تفکر. موفق باشید.

فرم شناسایی خوانندگان

فرم مخصوصی که علاقمندان صفحه «زندگی رنگین» باید همراه نامه‌هایشان آنرا ضمیمه کرده و ارسال نمایند

نام:
از:
تعداد ارسال نامه: ☐
شعر: ....
....
اولویت رنگها: ۱ـ.................... ۲ـ.................... ۳ـ....................
☐ ☐ ☐

آدم بدبین، عرض خود را به دیگران منتقل می کند • مجازی

نویسنده : جفری آرچر
ترجمه : کورس جهانبگلو

«شرافت در بین دزدان»

قسمت بیستم

دستور جلسه: ترور صدام

خلاصه آنچه گذشت:

در بهار سال ۱۹۹۴، زمانی که کاخ سفید درگیر ماجرای افتضاحات جنسی کلینتون بود، صدام حسین به تلافی شکست مفتضحانه لشکرکشی به کویت درصدد بود تا با ربودن مقاومه‌نامه استقلال آمریکا به تحقیر آمریکا بپردازد.

آل‌عبیدی، معاون سفیر عراق در آمریکا برای بدست آوردن سند موردنظر صدام با آنتونیو کاوالی یک وکیل متنفذ قراردادی در ازاء یک‌صد میلیون دلار منعقد می کند و از طرفی معاون «سیا» آقای هاچین از اسکات برادلی می‌خواهد به پاریس برود وبا هانا کوپک سکرتر سفارت اردن در پاریس دوست شود. اسکات برادلی با هانا آشنا می‌شود و کاوالی به اتفاق دستیارانش عازم ماموریت می‌شوند و با «باترورث» مشاور رئیس جمهور و رئیس موزه ملی تماس گرفته و اطلاع می‌دهد کلینتون قصد بازدید از اعلامیه استقلال را در موزه دارد و مقاوله‌نامه معروف استقلال آمریکا توسط کلینتون قلابی از موزه ملی ربوده می‌شود و به‌جایش طرح مقاوله‌نامه قلابی گذاشته می‌شود «آل‌عبیدی» و «کاوالی» دو طرف معامله قرار ملاقاتی برای رد و بدل کردن مقاوله و پول مورد قرارداد می گذارند و اسکات برادلی بالاخره به هانا کوپک در مورد مشخصات خود و نیاتش اعتراف می کند، اما قبلا هانا او را مسموم کرده است و با تلاش پزشکان به دنیای زندگان برمی گردد و سراغ «هانا کوپک» را می گیرد. کاوالی خود را به بانک دایموند می‌رساند و با آل‌عبیدی ملاقات می کند و بالاخره با گرفتن پنج‌میلیون دلار مقاوله‌نامه اصلی را در اختیار او قرار می‌دهد و از طرفی، وارن کریسوفر با احضار رئیس سازمان سیا و مأمورین موساد اسرائیل و اسکات برادلی جلسه‌ای تشکیل می‌دهد...

و اینک به دنباله ماجرا توجه فرمایید:

وارن کریستوفر پرسید: چرا مأمور شما وقتی متوجه این جریانات شد به او حمله نکرد؟

هاچین جواب داد: تصمیم داشتیم همین کاررو انجام بدیم، ولی در آن زمان هنوز مطمئن نبودیم، و تعقیب او فقط یک متد عادی بود که در مورد همه صورت می‌گرفت. وزیر با عصبانیت پرسید:

-پس بنابراین اعلامیه باید حالا تو بغداد باشه!

سکوت برقرار شد. برای چند لحظه هیچ‌کدام اظهار عقیده نکردند. بالاخره وزیر امور خارجه به صحبت ادامه داد: بیایید بدترین وضع ممکن‌رو تصور کنیم. یعنی که اعلامیه به بغداد ارسال شده و هم‌اکنون دراختیار صدام حسین می‌باشد. بنابراین قدم بعدی او چه خواهد بود؟ آقای اسکات شما سالیان زیادی در کشورهای عربی زندگی و تحصیل کرده‌اید و بیشتر به منطقه و خصوصیات اخلاقی حکام آن کشورها آشنایی دارید. می‌توانید پیش‌بینی کنید؟

اسکات کمی فکر کرد: کارهای صدام حسین هیچ‌کدام قابل پیش‌بینی نیست. تا اینجا مشخص شده است که او طرز فکر و رفتار طبیعی و منطقی ندارد. دیکتاتوریست که فقط برای ارضا حس قدرت‌طلبی خودش زنده است. مخصوصاً بعد از حمله به کویت، دیگر حتی دوستان نزدیک او هم احساس امنیت نمی‌کنند. اگر بعضی اوقات کوتاه می‌آید، برای اینست که به خیال خودش کلینتون بسیار ملایمتر و ضدجنگ‌تر از بوش (پدر) می‌باشد. و می‌خواهد از او امتیاز بگیرد. تجربه من، به من می‌گوید که او فکر می‌کند با داشتن اعلامیه استقلال در دستش، یک سلاح برنده صاحب شده است و به وسیله آن می‌تواند خون آمریکا را بمکد و حاضر نیست به هیچ‌وجه چنین امتیاز مثبتی را از دست بدهد. من دو تئوری دارم، قربان.

-منتظر شنیدنش هستم، اسکات. لطفاً هر دوتاشو تشریح کن.

اسکات برادلی، پروفسور دانشگاه درست مثل اینکه در کلاس تدریس می‌کند، گفت:

-شما از شنیدن هیچ‌کدام خوشحال نخواهید شد. به این علت که خصوصیات اخلاقی صدام را خوب نمی‌شناسید.

-اشکالی نداره اسکات. با این حال مایلم بشنوم.

-اولین کاری که می‌کنه، تشکیل یک کنفرانس مطبوعاتی گسترده با شرکت خبرگزاریهای مهم جهانی است. برای او نمایش قدرت دادن نه‌تنها یک ارضای درونی است، بلکه از اینکه نشان دهد که مقامات عالیرتبه آمریکایی را مثل بچه‌ها به بازی گرفته است، خوشحالش می‌کند. البته مردم عراق هم به یک مرد قدرتمند حتی اگر دیوانه باشد، بیشتر تمایل دارند تا یک ضعیف ترسو که پشت سر دیگران مخفی شود.

به احتمال زیاد در جریان کنفرانس مطبوعاتی که در ملأعام، مثلاً در یکی از میادین شهری یا ورزشی انجام خواهد شد، یا اعلامیه را آتش می‌زند، یا پاره می‌کند و یا اینکه بر رویش کثافت و فضولات حیوانی می‌ریزد. متأسفانه ابرقدرت موجود دنیا هم در موقعیتی نیست که در آن لحظه بتواند مانع او شود. شاید بعداً او مجبور شود تاوان سنگینی بپردازد و یا اینکه بهتر بگویم شاید مردم فقیر و بینوای عراق ناچار شوند که جبران مافات کنند، ولی او از کوچک کردن و تحقیر رؤسای جمهور آمریکا چه دموکرات و چه جمهوریخواه لذت می‌برد.

وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه گفت: ما با بمباران عراق آنجا را تبدیل به ویرانه می‌کنیم اسکات. البته در صورتی که چنین اقدامی بکند.

-من شک دارم قربان. همزمان با ما انگلیسی‌ها و فرانسویها چه عکس‌العملی نشان می دهند؟ حتی اگر فکر دوستانی را که در کشورهای عربی داریم نکنم، باز هم این ما هستیم که بابت بمباران عراق بهای گزافی خواهیم پرداخت. بیش از یک میلیارد مسلمان در جهان و اکثراً در منطقه زندگی می‌کنند، که تحت هیچ شرایطی دست روی دست نخواهند گذاشت اگر ما اماکن مقدسه را زیرورو کنیم. مخصوصاً وقتی همه دنیا متوجه شوند که آنها اعلامیه را از جلوی چشم ما بی‌عرضه‌ها دزدیده‌اند.

کریستوفر سرش را به علامت تصدیق تکان داد:

- حق با توست اسکات. رئیس جمهور کلینتون اگر بداند که ما می‌خواهیم مردم بی‌گناه عراق را با بمباران تسلیم کنیم، سر همه ما فریاد خواهد کشید. با این‌حال بگذار مطلبی را برایت فاش کنم. این را از آن جهت می‌گویم که از هر لحاظ به‌تو اطمینان دارم.

«ما نقشه و طرح بمباران عراق را تهیه کرده و تصمیم به اجرای آن داریم. البته در صورتی که صدام باز هم مانع شود که بازرسین سازمان ملل متحد از تأسیسات اتمی عراق دیدن نمایند.»

(این کتاب در سال ۱۹۹۳ (ده سال قبل) نوشته شده است ـ مترجم)

اسکات برادلی پرسید: آیا تصمیمی در مورد تاریخ اجرای آن دارید. منظورم این‌است که تاریخ حمله تعیین شده است؟

وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه آمریکا کمی تردید کرد و بالاخره گفت:

-روز یک‌شنبه بیست و هفتم ماه ژوئن.

اسکات بلافاصله جواب داد: زمان‌بندی ممکن است زیاد مناسب نباشد.

کریستوفر پرسید: چرا؟ فکر می‌کنی که صدام کی دست به‌کار شود؟

اسکات جواب داد: پاسخ دادن به این سؤال آسان نیست قربان. شما باید مثل او فکر کنید تا بتوانید قدمهای بعدی او را بررسی کنید. مهمتر از همه اینکه او هر لحظه عقیده‌اش را تغییر می‌دهد، ولی من تصورم اینست که او یکی از روزهای مهم تاریخی ملت عراق و یا مردم آمریکا را برای انجام خواسته‌اش انتخاب می‌کند. روزی که چنین حادثه‌ای بتواند آمریکا را تکان دهد و یا اینکه اصلاً اقدامی نکرده و از آن برای رسیدن به خواسته‌هایش استفاده می‌کند. یعنی آمریکا را مجبور می‌کند که به او باج بدهد.

وارن کریستوفر جواب داد: در هر دو صورت برای ما جبران آن غیرممکن است و یا باید هزینه گزافی پرداخت نماییم.

آنوقت رو به مدیرکل C.I.A کرد و پرسید: آیا برنامه‌ای برای بازپس گرفتن اعلامیه از عراق ریخته‌اید؟

-درحال حاضر خیر قربان. تا آنجا که می‌دانم این اعلامیه را صدام شخصاً از آن مواظبت خواهد کرد و در یکی از کاخهایش نگهداری خواهد نمود. اگر راستش را بخواهید، ما تازه دیشب متوجه شدیم که آنرا به بغداد برده‌اند.

کریستوفر رو به سرهنگ اسرائیلی کرد: سرهنگ کراتز، نخست‌وزیر شما چند هفته پیش به ما اطلاع داد که برنامه‌ریزی کرده‌اید که طی دو، سه هفته آینده صدام‌رو از میان بردارید.

سرهنگ جواب داد:

-بله قربان. ولی وقتی این جریانات پیش آمد، نخست وزیر دستور دادند که فعلاً هرگونه عملیات متوقف شود تا برخورد و تداخلی مانع انجام نقشه‌های شما نگردد.

وارن کریستوفر گفت: من به آقای اسحاق رابین، شخصاً از این همه همراهی و درک سیاسی تبریک گفتم و تشکر کردم.

سرهنگ گفت: ولی قربان شما مستحضرید که ما هم دردسرها و مشکلات خودمان را داریم.

کریستوفر جواب داد: به باشگاه دردسرآفرینان خوش آمدید!

همگی زدند زیر خنده ـ ولی مدت آن بسیار کوتاه بود و بلافاصله بحث مطرح شده در جلسه دنبال شد.

سرهنگ کراتز ادامه داد:

ـ موساد درحال آموزش یک مأمور بسیار ورزیده است که به همراه تیمی از افراد متخصص برای حذف صدام اقدام نمایند.

وارن کریستوفر پرسید: چه تاریخی قرار است دست به اقدام بزنید؟

سرهنگ جواب داد: متأسفانه پس از وقایع اخیر که «هاناکوپک» و اسکات برادلی بدون کوچکترین تقصیری صدمات زیادی چه جسمی و چه روحی دیده‌اند، و پس از برگشت دخترک به سفارت اردن، دیگر نتوانسته‌ایم ارتباط برقرار نماییم. در این مدت برعکس این اواخر که دخترک برای دیدن آقای اسکات، هفته‌ای یکی، دو بار از سفارت بیرون می‌آمد، چون از وضعیت جسمی اسکات خبر ندارد، مثل اینکه دچار صدمات روحی شدید شده و درها را به روی خودش بسته است. دخترک بیچاره دچار این تصور شده است که اعمال و رفتار او باعث مرگ آقای برادلی شده. تا آنجا که ما اطلاع داریم، دیروز خانم «هانا کوپک» به همراه سفیر عراق در سازمان ملل، سفارت اردن را ترک کرده و به ژنو رفته‌اند به احتمال بسیار قوی این مقدمه بازگشت آنها به عراق می‌باشد. درصورتی که پای این دختر به کشور عراق برسد، شانس اینکه صدام جان سالم بدر ببرد، چیزی در حدود صفر است.

وارن کریستوفر با لحنی اعتراض‌آمیز گفت: من که نمی‌توانم باور کنم که شخصیتی مثل صدام حسین به این آسانی در دسترس باشد تا دختری که فقط چند روزی پایش به بغداد باز شده، بتواند او را ترور کند و یا بکشد. به هرحال نباید فراموش کنید که «سیدی» رئیس جمهور کشور عراق است و تیم ورزیده‌ای از نگهبانان و گارد مخصوص ریاست جمهوری از جان او محافظت می‌نمایند. دولت مطبوع من تاکنون در کشورهای مختلفی دست به اقدام برای تغییر رؤسای کشورها و یا تغییر حکومت‌ها زده است. ما تجربیات زیادی در این امور داریم. برای همین هم می‌گویم که این کار نیاز به صرف مقدار متنابهی دلار و استفاده از کادر ورزیده و بالاتر از هر چیز «زمان مناسب» دارد.

وزیر امور خارجه، آنوقت سکوت کرد، جرعه‌ای آب نوشید و ادامه داد:

ـسرهنگ کراتز، من در این جلسه می‌خواهم رازی را با شما درمیان بگذارم که فکر می‌کنم در مورد وفاداری مأموران موساد به دولت اسرائیل شما را کمی دچار شک و تردید نماید. البته این تصور صحیح نیست که فقط در مورد اسرائیل و سازمان امنیتی موساد، این حقیقت صدق می‌کند، بلکه من می‌توانم سوگند یاد کنم که نظایر آن برای C.I.A و انتلجنت سرویس و دیگران هم کم و بیش اتفاق می‌افتد.

راستی این نقشه و طرح برکناری صدام را چه مدتی است دنبال می‌کنید؟

سرهنگ جواب داد: ۹ ماه. شاید هم حداکثر یکسال.

وزیر امور خارجه پرسید: کسی را در داخل حکومت عراق برای کمک کردن به نقشه‌تان دارید؟

سرهنگ کراتز این پا و آن‌پا کرد: بفهمی، نفهمی!!

کریستوفر لبخندزنان پرسید: دارید بالاخره یا ندارید؟ جواب سیاسی ندید!

-بله قربان.

کریستوفر گفت: سؤالی که می‌کنم بسیار ساده و پاسخ آن هم بسیار آسان است کلنل. لطفاً سعی کنید که حاشیه نرید. آیا به کشور من این امکان‌رو می‌تونید بدید که از پیشرفتها و کارهایی که طی این یکسال بهره‌مند شده‌اید، برای کمک به اجرای نقشه شما و خواست ما که برکناری صدام حسین می‌باشد توأماً استفاده کنیم؟

سرهنگ کراتز، چشمهایش را بست:

ـجناب وزیر، من فقط مسوول آموزش عملیات هستم. موقعیت شغلی به من این اجازه را نمی‌دهد که در این مورد حتی اظهارنظر کنم. جناب نخست وزیر رابین و آقای شیمون پرز وزیر امور خارجه از دوستان صمیمی شما هستند. در طول مدتی که من برای این عملیات مأموریت پیدا کرده‌ام، متوجه شده‌ام که آنها از هر لحاظ وابسته به دولت آمریکا می‌باشند و فکر می‌کنم بهتر است که در دیدار آینده، مطلب را با آنها درمیان بگذارید.

درصورتی که پای این دختر به کشور عراق برسد، شانس اینکه صدام جان سالم بدر ببرد، چیزی در حدود صفر است

وارن کریستوفر، وزیر امور خارجه آمریکا، دست در جیب کتش کرد و پاکتی را بیرون آورد و به سرهنگ گفت:

ـ می‌خواهم موضوع نامه را برای شما بخوانم. آنوقت عینکش را روی چشم‌هایش گذاشت و شروع به خواندن نامه کرد:

«از دفتر نخست وزیر

به: دوست عزیزم جناب وزیر امور خارجه

نظریات اعلام شده جنابعالی در مورد مسوولیت نخست وزیر اسرائیل که علاوه بر شغل خود سمت فرماندهی کل ارتش و وزارت دفاع را هم به‌عهده دارند کاملاً صحیح می‌باشد اگرچه علاوه بر آن ریاست افتخاری سازمان موساد را هم زیرنظر خودشان گرفته و به دلایل بسیار مختلف ترجیح می‌دهند که مسوولیت مسائل امنیتی اسرائیل را شخصاً هدایت نمایند. این جریانات مربوط به من نیست و در موردی سایر نخست وزیران اسرائیل هم سابقه دارد.

برایتان توضیح دادم تا روشن شود که اخیراً وضعی به‌وجود آمده است که من فقط توضیحات بسیار مختصری را دریافت می‌کنم و متأسفانه در جریان جزئیات امور مربوط به عراق و شخص صدام حسین قرار ندارم. برای همین هم چون جنابعالی اعتقاد دارید که ردوبدل شدن اطلاعات صحیح از هر دو کشور در این مورد می‌تواند راهگشای انتخاب صحیح‌ترین عکس‌العمل‌ها باشد، شخصی را که از هر لحاظ به او اطمینان دارم و تجربیات کافی در این قبیل موارد دارد به نام سرهنگ کراتز به شما معرفی می‌کنم و از او می‌خواهم که در تمام موارد نظریات شما را مثل عقاید و خواسته‌های من موبه‌مو به اجرا درآورد. به شما این اطمینان را می‌دهم که سرهنگ کراتز بسیار دقیق‌تر و بهتر می‌تواند در این مورد نظریات جنابعالی را تأمین نمایند.

با احترام: اسحاق رابین

وارن کریستوفر، پس از اینکه از قرائت متن نامه فارغ شد آن را برگردانید، روی میز گذاشت و با کف دست به طرف سرهنگ کراتز فرستاد. آنوقت ادامه داد:

ـ سرهنگ کراتز از طرف دولت آمریکا به عنوان وزیر امور خارجه اعلام می‌نمایم که اطلاعاتی که شما طی یکسال گذشته در مورد شخص صدام حسین و کشور عراق کسب کرده‌اید، از هر لحاظ نه برای کشور آمریکا بلکه برای تمام دنیای متمدن امروزی جهان، می‌تواند سرنوشت‌ساز باشد.

○○○

اعلامیه استقلال آمریکا و مایه غرور ملی مردم نیمه‌وحشی آمریکا به دیواری در پشت سرش توسط میخ نصب شده بود.

درحالی که به سیگار برگ گرانقیمت هاوانا پک می‌زد، و به پشتی صندلی مجللی که داشت لم داده بود، زیرچشمی یک یک وزرا و همکارانش را که دور میز نشسته و منتظر بودند تا او جلسه را با سخنان خودش افتتاح کند، نگاه می‌کرد. بالاخره سخنان گهربار یک دیکتاتور دیوانه دیگر شروع شد:

-برادرم، به تو افتخار می‌کنم. این خدمت توبه جمهوری عراق و حزب بعث به اطلاع مردم این کشور خواهد رسید. و وقتی زمان آن مشخص شد، اسم تو برای همیشه در تاریخ این مملکت ثبت خواهد گردید. نه به عنوان برادر من، بلکه به عنوان یک قهرمان ملی!

حمید آل‌عبیدی هم که در جلسه حضور داشت، در سمت پایین میز نشسته و درفشانی‌های رهبر را با تکان دادن سرش تأیید می‌کرد. درحالی که زیر میز دستش را مشت کرده بود تا از لرزیدن آنها جلوگیری نماید.

چندین مرتبه هنگام برگشتن به عراق، متوجه شد که او را تعقیب می‌کنند. در هر فرودگاه و هر منطقه مرزی چمدانش را زیرورو کرده بودند، بدون اینکه چیزی پیدا نمایند، زیرا چیزی وجود نداشت که آنها به دنبالش باشند. برادر ناتنی صدام ترتیب حمل اعلامیه استقلال را به ترتیبی داده بود که خیال همگی راحت باشد. به مجرد اینکه اعلامیه در ژنو به دست آنها رسیده بود، دیگر جای نگرانی وجود نداشت. حتی با تمام نفوذی که آمریکا و اسرائیل در دنیای سیاست داشتند، قادر نبودند به پست سیاسی سفارتخانه‌ها که به صورت بین‌المللی در تمام دنیا مبادله می‌شد، دسترسی پیدا نمایند.

ادامه دارد

برای گذراندن زمان هم از عقل استفاده کنید و هم از فرصت

•شکسپیر

سه‌گانه

کیان فولادی

وزارت خارجه به انجمن حمایت از حیوانات گفته است، نمی توانیم به عربها بگوییم پرنده‌های نادر ایرانی را شکار نکنید!

این کار را فقط عربها می‌توانند انجام دهند!

هرازچندگاه در کشور عزیزمان ایران اتفاقاتی می‌افتد که در هیچ رسانه‌ای گفته نمی‌شود و در هیچ نشریه‌ای نیز نوشته نمی‌شود. اما اتفاقاً از بسیاری رخدادهایی که در رسانه‌ها جای ویژه‌ای برای خود پیدا می‌کنند، مهمتر، جذابتر و اثرگذارترند و البته تا به امروز راهی رسمی برای اطلاع یافتن از این نوع وقایع پیدا نشده، هرچند وجود تعداد اندکی خبرنگار سمج و تعداد فراوانی جلسات خصوصی و تعداد بسیار زیادتری گفتگوها و نقل قولهای درگوشی، توانسته است تاکنون بخشی از این کمبود را جبران کند.

حال اگر مشتاق دانستن یکی از این اتفاقات هستید می‌توانید چند سطر بعدی را مطالعه کنید تا بدانید خیلی بیش از آنچه تا امروز بودید باید مراقب کشورتان باشید!

براساس قوانین مجازات کشور، صید و شکار بسیاری از گونه‌های نادر و کمیاب حیوانات از جمله پرندگان، در ایران ممنوع است و اگر کسی به این کار اقدام کند با مجازاتهای شدیدی مواجه خواهد شد.

از سوی دیگر ایران با برخی کشورهای عرب خلیج فارس ارتباطاتی بیشتر از آنچه که به نظر می‌رسد برقرار کرده و به همین دلیل میان سیاستمداران ایران و سران کشورهای عربی خلیج فارس رودربایستی زیادی ایجاد شده، تا آنجا که طرفین سعی فراوانی دارند هرچه می‌توانند، اسباب رضایت و خوشنودی طرف مقابل را فراهم کنند و از این راه بر استحکام روابط سیاسی خود بیفزایند. و دقیقاً به همین دلیل است که برخی مسوولان ایرانی که اتفاقاً در کابینه نیز حضور دارند، با دقت و کنکاش در علایق و دلبستگی‌های این همسایگان عرب، پی برده‌اند که شیوخ ثروتمند خلیج فارس از مدتها قبل علاقه‌ای شدید به صید برخی گونه‌های پرندگان وحشی ایرانی دارند و حاضرند هر کاری بکنند تا بتوانند آزادانه در صحراهای ایران به این‌سو و آنسو بروند و با اسلحه‌های پیشرفته و گران‌قیمت خود، این پرندگان را به دام اندازند و با خود به آنسوی آبها ببرند و سرگرم شوند.

اما این عده پس از فهمیدن این علاقه شیوخ عرب، از یک چیز دیگر نیز مطلع شدند و آن اینکه نام بسیاری از این پرندگان مورد علاقه شیوخ، در فهرست کمیابترین پرندگان جهان قرار دارد و نه‌تنها در ایران، طبق قانون، هیچ کس اجازه صید این پرندگان را ندارد، بلکه صیادان به مجازاتهای سنگینی دچار می‌شوند.

ولی پس از اینکه دور هم نشستند و در ترازویی که با خود داشتند، قانون و مصلحت را وزن کردند، متوجه شدند که وزن قانون کمتر از این حرفهاست که بخواهد مقابل مصلحتی که در گسترش و تعمیق روابط ایران و اعراب وجود دارد، بایستد و این‌چنین شد که اجازه شکار و صید این پرندگان کمیاب و نادر که در فهرست سرمایه‌های ملی کشور بودند به شیوخ عزیز عرب اعطا شد و هنگامی که چند هفته قبل، انجمن دفاع از حیوانات، از وزارت خارجه پرسید که چرا این حق عجیب و باورنکردنی به این سران کشورهای عربی داده شده، وزارت خارجه در کمال احترام چنین پاسخ داد که: ما نمی‌توانیم به عربها بگوییم شکار نکنند چرا که در روابط روبه بهبود ما تأثیر بدی خواهد گذارد!

و بهتر از جواب وزارت خارجه را، سرکار خانم دکتر ابتکار، رئیس سازمان حفظ محیط زیست به این سؤال دادند و فرمودند: به هرحال پیش از این نیز عربها به شکار غیرقانونی دست می‌زدند و مأموران ما نمی‌توانستند جلوی همه این موارد را بگیرند و اکنون با صدور این اجازه درحقیقت ما از قانون‌شکنی جلوگیری کرده‌ایم!

به هررو الان مدتی است که شیوخ و سران کشورهای عربی می‌توانند در ایران به شکار پرندگانی مشغول شوند که اگر شما بخواهید آنها را شکار کنید، مأموران حفاظت از محیط زیست شما را دستگیر خواهند کرد و قاضی دادگاه هم شما را به اتاقی راهنمایی می‌کند که میله‌های ضخیم و بلندی روبروی آن کشیده شده است.

در انتها بد نیست اگر واژه کاپیتولاسیون را در ذهن خود مرور کنید و اگر معنای آن را از یاد برده‌اید، به یک فرهنگ لغت سری بزنید.

گوشواره‌هایی برای آقای وزیر!

یک دختربچه چند روز قبل هنگامی که قصد ثبت‌نام در یکی از مدارس خراسان را داشت، با این جمله مسوول مدرسه مواجه شد که: دختر عزیزم، باید مبلغ... به حساب مدرسه واریز کنید تا از شما ثبت‌نام کنیم. دختربچه می‌دانست که نه خود چنین مبلغی دارد و نه پدر و مادرش برای ثبت‌نام در یک مدرسه دولتی می‌توانند چنین پولی بپردازند، اما می‌دانست که دو گوشواره طلا به گوشهایش آویزان است که بهایش خیلی کمتر از آنچه مسوول مدرسه می‌خواهد نیست. پس از چند دقیقه دخترک، خوشحال از مدرسه خارج شد و نامش در فهرست دانش‌آموزان ثبت شده بود، چراکه با مسوول مدرسه به توافق رسیده بود که گوشواره‌هایش را گرو بگذارد و در مدرسه ثبت‌نام کند و هر وقت پدر و مادرش توانستند هزینه تحصیلش را فراهم کنند، نزد مسوول مدرسه برود و گوشواره‌ها را پس بگیرد! این اتفاق کمتر از چند روز پیش افتاد و چند سال پیش هم در اصل ۳۰ قانون اساسی نوشته شد: «آموزش و پرورش در ایران رایگان است.»

یک نماینده مجلس هم می‌گوید، براساس اسناد و مدارکی که در دست داریم ۳۰٪ معلمان کشور که حدود سیصد هزار نفر می‌شوند، پس از کسر مالیات و بیمه و... از حقوقشان، هر ماه حدود ۷۰ هزار تومان دریافتی دارند.

از سوی دیگر هرگاه که از وزیر و دیگر مسوولان وزارت آموزش و پرورش پرسیده می‌شود که چرا اوضاع معلمان این‌چنین است، با صدای بلند می‌گوید: «چون پول کافی دراختیار نداریم.» اما نماینده‌ای دیگر در صحن مجلس اعلام کرد: یک رئیس حسابداری یکی از سازمانهای آموزش و پرورش یکی از استانها، ماهیانه یک میلیون و سیصد هزار تومان دریافتی دارد! در صندوق ذخیره فرهنگیان که یک صندوق پر از پول است و وظیفه ارائه خدمات رفاهی به معلمان را دارد، ششصد هزار معلم عضو هستند ولی در هیأت مدیره این صندوق هیچ‌یک از این ششصد هزار نفر عضویت ندارند.

بودجه آموزش و پرورش طی سالهای اخیر،

هرسال کمتر از پارسال بوده است و سرپرستان این وزارتخانه به هر دلیل نتوانسته‌اند حداقل سهم سال قبل را برای سال بعد از بودجه کشور به خود اختصاص دهند.

هفته گذشته بخشنامه‌ای از سوی یکی از مدیران آموزش و پرورش استانها صادر شده و به تمام مدارس ابلاغ شده که در آن نوشته شده است: باید برای ثبت‌نام از دانش‌آموزان مبلغی اخذ شود و مبلغ... به آموزش و پرورش تحویل داده شود. شایسته است این اخذ مبلغ ثبت‌نام به شیوه‌ای انجام گیرد که اسباب ناخوشنودی اولیا را فراهم نکند!!

و به این ترتیب یکشنبه هفته جاری وزیر آموزش و پرورش به خاطر این وضعیت آموزش و پرورش در ایران، استیضاح شد، اما نمایندگان مجلس سرانجام بار دیگر بر ماندن این وزیر در اتاقش حکم کردند و مثل همیشه چنین استدلال کردند که با رفتن این وزیر و آمدن شخص دیگر، چیزی بهبود نمی‌یابد، بلکه ساختار آموزش و پرورش خراب است!

به این ترتیب آقایان معتقدند، اشکال از افراد نیست از ساختار است، اما اینکه این ساختار را آیا همین افراد ایجاد کرده‌اند و یا از بوته‌هایی که ساختار به عمل می‌آورند سبز می‌شوند را بی‌پاسخ گذارند.

قانون چک تغییر کرد، مراقب باشید!

صدها هزار زندانی به زندان افتاده به خاطر چک، سرگردانی هزاران خانواده و نابسامانی معاملات پولی در کشور، سالها بود که تصمیم‌گیران کشور را در این اندیشه برده بود که دور هم بنشینند و از سالها تجربه و تحصیل خود بهره بگیرند و چاره‌ای برای حل معضل چک بیابند. این جلسات سرانجام تشکیل شد و شرکت‌کنندگان در آن، پس از چند جلسه فهمیدند که دو نظر کاملاً متفاوت درباره راه‌حل این مشکل میان این افراد وجود دارد؛ عده‌ای معتقد بودند که مجازات زندان برای عدم پرداخت چک و یا در زندان ماندن بدهکاری که چک پرداخت نشده‌ای دارد، باید براساس قانون به‌طور کامل حذف شود و برای اینکه مخالفان خود را راضی کنند چنین استدلال می‌کردند که اولاً تجربه نشان داده مجازات زندان، اثری در تعداد کسانی که چک بی‌محل می‌کشند ندارد و برای نمونه کشورهای انگلیس و فرانسه را مثال می‌زدند که در اولی کشیدن چک بی‌محل مجازات ندارد و در دومی مجازات سنگینی برای این جرم وضع شده اما تعداد چکهای بی‌محلی که در انگلیس کشیده می‌شود بسیار کمتر از تعداد چکهای بی‌محلی است که در فرانسه میان مردم ردوبدل می‌شود.

ثانیاً این عده معتقد بودند که با زندانی شدن صادرکنندگان چکهای بی‌محل که معمولاً سرپرستان خانواده نیز هستند، همان اندک درآمدی که باعث می‌شد چرخ اقتصادی خانواده لنگ نماند و بدهیهای طلبکاران نیز اندک اندک پرداخت شود از دست می‌رود و هیچ فایده‌ای نصیب هیچ کس نمی‌شود جز آنکه تعداد زندانیان روزبه‌روز بیشتر می‌شود و مشکلات زندانبانان و سرپرستان زندانها هر لحظه بزرگتر. در مقابل، عده دیگر با تمام احترامی که برای دسته نخست (به‌ظاهر) قائل بودند عقیده‌ای کاملاً متفاوت داشتند و از وجود مجازات زندان و ماندن در حبس بدهکاران با تمام وجود دفاع می‌کردند و با صدای بلندتری نسبت به دسته نخست می‌گفتند که اگر ترس از زندان نیز براساس قانون، برداشته شود دیگر هیچ تضمینی برای رسیدن طلبکاران به اموالشان باقی نمی‌ماند و هرج و مرجی غیرقابل مهار در بازار پول و معاملات خواهد افتاد، ضمن اینکه با حذف مجازات زندان برای چک، به‌طور ناگهانی تمایل مردم برای استفاده از این ابزار مالی کاهش شدیدی خواهد یافت چرا که مردم اطمینانی به وصول طلب خود نخواهند داشت و به این ترتیب مردم در معاملات روزمره خود بجای استفاده از این سند تجاری از اسکناسهای سبز و قرمزی استفاده می‌کنند که امروز در دست آنهاست و به ناچار بانک مرکزی نیز باید اسکناس بیشتری منتشر کند و بانک مرکزی بارها اعلام کرده بود که توان انتشار حتی یک برگ اسکناس بیش از آنچه که امروز منتشر می‌شود را ندارد، در این میان عده محدود دیگری نیز بودند که برخلاف این دو گروه، معتقدند باید در ایران نیز مانند بسیاری از کشورهای جهان که سالها پیش به این راه‌حل دست یافته‌اند، ابزارهای پرداخت دیگری نظیر کارتهای اعتباری ایجاد شود تا این توجه و نیاز شدید به چک، در بازار امروز اندک اندک از بین برود و مردم بتوانند با بهره‌گیری از این خدمات، برای خرید کالاهایی که مایلند بهای آن را در آینده بپردازند، ناچار از کشیدن چک نباشند تا از این طریق، با گذشت زمان مشکل چک از ریشه خشکانده شود.

اما به هرحال این اختلاف‌نظرها باعث شد تا هر بار که طرح یا لایحه‌ای به مجلس شورای اسلامی برای تغییر وضعیت کنونی چک برده می‌شود، با وساطت و پادرمیانی عده‌ای، بررسی آن به تأخیر بیفتد یا برای بررسی بیشتر، چندماهی مهلت گرفته شود و این تأخیرها و مهلت گرفتنها آنچنان ادامه یافت تا اینکه هفته گذشته سرانجام قانون جدید چک به تصویب مجلس رسید، حدود دو سال از روزی که اولین طرح تغییر این قانون در مجلس مطرح شده بود، بگذرد. دو سالی که در آن سالها دهها جلسه کارشناسی بحث و بررسی با حضور نمایندگان و کارشناسان امر تشکیل شد و دهها سمینار و کارگاه برای پژوهش درباره تمام جنبه‌های اقتصادی و حقوقی تغییر قانون چک افتتاح شد و ختم شد و اما آن چیزی که هفته گذشته به عنوان قانون جدید چک پس از ۲۴ ماه تحقیق و بررسی به تصویب نمایندگان مردم رسید، تنها یک تفاوت با آنچه امروز به عنوان قانون چک در دست است، دارد و آن اینکه مجازات زندان برای صادرکنندگانی که چک را برای تضمین صادر کرده بودند حذف شده است! هرچند در طرحی که به مجلس آمد در زندان ماندن بدهکار تا هنگام پرداخت بدهی و چند تغییر دیگر نیز گنجانده شده بود، اما همان اختلاف‌نظرهای قبلی باعث شد تا قانون جدید! با کمترین تغییر نسبت به قانون قبلی به تصویب برسد و همچنان این سؤال را در ذهن مردم باقی نگه دارد که آیا حدود سیصد نفر نمایندگان مردم به همراه هزاران کارشناسی که به آنها مشورت می‌دهند، در طول مدت دو سال که فرصت بررسی و یافتن راهکاری مناسب برای رفع مشکل چک را داشته‌اند، به هیچ نتیجه‌ای جز «برداشتن مجازات برای صادرکنندگان چکهای تضمینی» نرسیده‌اند؟ و اینکه مگر تعداد صادرکنندگان چکهای تضمینی که بلامحل از آب درمی‌آیند چند نفر است که این گروه کارشناسان! پس از ۲۴ ماه تنها توانستند به تغییر وضعیت این عده رأی دهند؟ و مهمتر آنکه اگر برای مسأله‌ای مانند چکهای بلامحل، پس از دو سال و با کمک گرفتن از سیصد نفر مسوول و هزاران کارشناس، نتوان راه‌حلی پیدا کرد، پس آقایان محترم برای کدام مسأله و با چه تعداد کارشناس و با صرف چه مقدار زمان می‌توانند راه‌حلی پیدا کنند؟

سی درصد از معلمان حقوقی زیر ۷۰ هزار تومان می گیرند درحالی که یک مدیر رده چندم در وزارتخانه آموزش و پرورش ماهیانه یک میلیون و سیصد هزار تومان دریافتی دارد

دو سال وقت سیصد نفر مسوول و هزاران کارشناس بالاخره نتوانستند چاره‌ای مناسب برای حل این مشکل بیابند

دستپخت عدسی

محمد پورثانی

هیاهو برای هیچ!

«مجید شادمان‌نژاد» شکارچی نمای بیرونی دو بانک جدیدالتأسیس، عقیده دارد، مشکل اقتصادی ما کمبود بانک نیست، با همان بانکهای قدیمی مثل بانک سپه، اولین بانک کشور با بیش از ۷۰ سال سابقه خدمت، بانک ملی، بانک تجارت (بازرگانی)، بانک صادرات، بانک رفاه کارگران، بانک کشاورزی، بانک مسکن، بانک ملت و... هم می‌توان اوضاع مالی را سامان داد، خصوصاً با ادعای مسوولانش در تبلیغات تعارف‌مآبانه مثل: «بانک شما!، بانک همه!» بانک پاسخگو! (انگار بقیه بانکها نباید پاسخگوی مردم باشند!).

اگر بانکهای مزبور وظایف خود را با ایجاد تسهیلات و یا به قول ما قدیمی‌ها «وام» درست انجام دهند و یک فکری برای تبدیل ۲۴ درصد کارمزد به۱۲ درصد بهره سابق بفرمایند، هیچ نیازی به انبوه صندوقهای قرض‌الحسنه با وظایفی غیرشفاف نخواهد بود، چه رسد به بانکهای خصوصی جدیدی که نحوه کار و تشکیل سرمایه آنها شفاف نیست.

بانکهایی که دولتی بودند و بازرس قسم خورده وزارت دارایی داشتند، ۱۲۳ میلیارد تومان آنها طی چند سال مفقودالاثر شد و عاقبت هم متهم ردیف یک تبدیل شد به متهم ردیف دو! چه رسد به ترازنامه بانکهای خصوصی که شاید بازرسانش هم «خودی» باشند! البته در سایر بانکها هم طی سنوات اخیر اختلاسهایی به دلار و به تومان صورت گرفته که اشاره به تمام آنها از حوصله دو صفحه دستپخت عدسی خارج است.

سوغات تربت حیدریه از طریق هندیجان

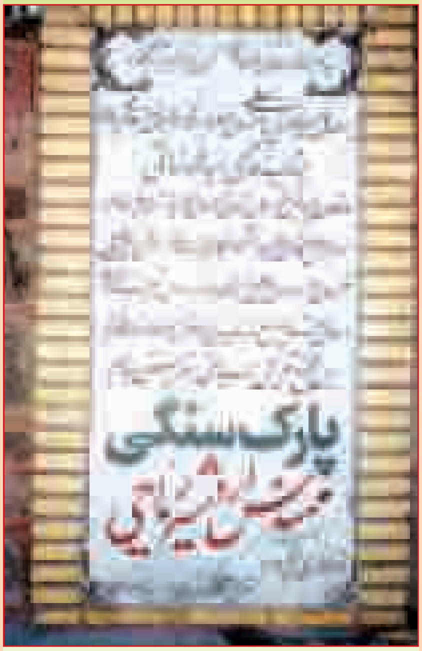

شهرستان «تربت حیدریه» واقع در استان خراسان کجا، هندیجان یکی از شهرستانهای استان خوزستان کجا، که جناب «فریدون آلبوغبیش» همکار ما از آنجا برای ما چاپ سوغاتی فرستاده است. چه‌بسا علت دیر رسیدن سوغات مصور مورخ ۸۱/۹/۲ طی طریق همین راه دور و دراز بوده باشد!

خلاصه نامه تایپ شده خبرنگار مجله در «هندیجان» تشویق مدیران دلسوز ادارات دولتی است، از جمله مهندس «اردشیر ریاحی» شهردار محترم تربت حیدریه که حضور جناب «سیدمحمد خاتمی» رئیس جمهور منتخب مردم را در همایش شهرداران استان خراسان با تهیه چنین لوحی خوشامد گفته است.

ضمناً دست خطاط هنرمند هم درد نکند، زیرا پول از جناب شهردار بود، ذوق از جناب خطاط!

در کنار «بهرام بیضایی»

از قرار معلوم و طبق مستندات موجود، همکار زبل و پرکار صفحه دستپخت عدسی جناب «محمود جعفری کوهبنانی» که با حفظ سمت دبیر دبیرستانهای حومه کرمان نیز هست، هنگام برگزاری جشنواره فیلم‌های دینی در «یزد» مقابل دروازه شهرستان مزبور کشیک می‌داده تا هنرمندان مشهور اعم از تهیه‌کننده، کارگردان و سناریست و هنرپیشه و... را که از تهران تشریف می‌آورند، دستگیر کرده و کنارشان عکس یادگاری بیندازد!

صدای آشپزباشی هم درآمد!

ببینید آش چقدر شور شده که صدای جناب «علی معلم دامغانی» مسوول مرکز موسیقی صدا و سیما هم با توجه به نارضایی مردم از نشان ندادن سازهای موسیقی بر صفحه تلویزیون درآمده (شاکی از لب زدن خوانندگان به طرزی بسیار ناشیانه و مضحک).

سرکار خانم «فاطمه ایروانی» قسمتی از مصاحبه استاد معلم را از صفحه هفت روزنامه اطلاعات ۸۲/۵/۲۲ چهارشنبه به جای عکس که شرط همکاری با صفحه دستپخت عدسی است، فرستاده که چون زبان حال اکثر قریب به اتفاق مردم هنردوست است، استثنائاً مورد قبول واقع شد!

استاد «معلم» با کمال شهامت و بدون دوراندیشی از احتمال برکناری، در دفاع از حیثیت هنری اهل موسیقی به خبرنگار روزنامه اطلاعات گفته: «هدف ما از «ساز» صدای دلنشین آن است، نه چوب و سیم و... که مثل خود دستگاه گیرنده رادیو و تلویزیون نوعی وسیله است.»

صرفنظر از فتوای به حق استاد «معلم» که مورد احترام قشرهای مختلف جامعه است، رادیو و تلویزیون هر کشوری متعلق به همه مردم آن کشور است، نه مدیران و مسوولانی که دیدن ساز را کفر می‌دانند.

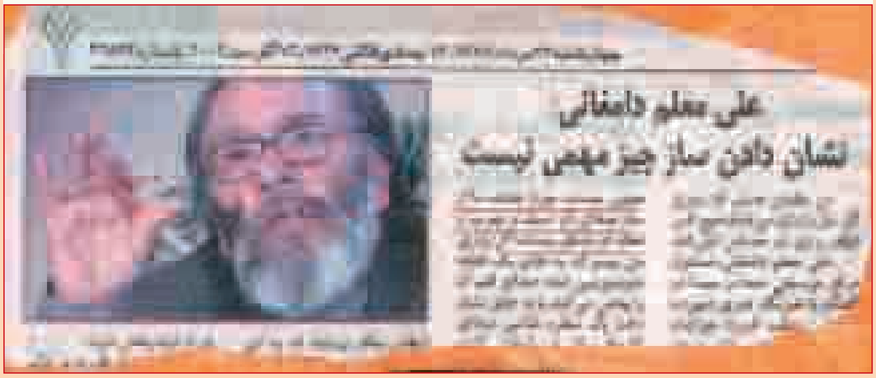

علی معلم دامغانی
نشان دادن ساز چیز مهمی نیست

کوچولوهای امروز، پهلوانان فردا

جناب «یعقوب کهربایی» عکاس هلال احمر مرکز که اعلام آمادگی کرده از این پس در زمینه ارسال عکس با اطلاعات هفتگی همکاری داشته باشد، در شرح این تصویر چشم‌نواز مربوط به مراسم جشن خیرین تالار «دشت بهشت» مرقوم فرموده: «وقتی امروز نونهالان مهدکودک نیلوفر به همت آقای «بوربور» تحت‌نظر خانم «فاطمه رشیدی» از منطقه آموزش و پرورش آب سردار در مراسم ویژه مدرسه‌سازی شرکت می‌کنند، واضح است که فردا با خصلت پهلوانی مددکار اجتماع خواهند شد.»

حقیر عدسی‌نویس ضمن تشکر از جناب «کهربایی» شکارچی این صحنه نشاط‌آور، توجه متمکنان را به شرکت در طرح مدرسه‌سازی که با ساختن مسجد فرق چندانی ندارد، جلب می‌کنم. هر مدرسه‌ای که ساخته شود، یک زندان خراب خواهد شد.

فاتحه...

آقای مسعود ذوالفقاری قائم‌شهری، نه محسن ذوالفقاری ساوه‌ای که با یکدیگر رقابت تصویری دارند، در ضبط این صحنه جالب با یک تیر دو نشان زده. به این ترتیب که هم چشم هموطنان کنار دریا نرفته در تعطیلات تابستان را به منظره امواج خروشان میهمان کرده، و هم برای جوان ناکام و تازه گذشته! جنت‌مکان، خلدآشیان که طفلکی در عنفوان شباب با یک دنیا آرزو از مشکلات انبوه زندگی و در رأس آنها آمریکا، ببخشید در رأس آنها کرایه مسکن تا گردن (به قول ما قدیمی‌ها خرخره) توی ماسه‌های ساحل فرورفته، فاتحه بی‌حمد خوانده است! خدا زور به قبرش بباره! ببخشید نور به قبرش بباره!

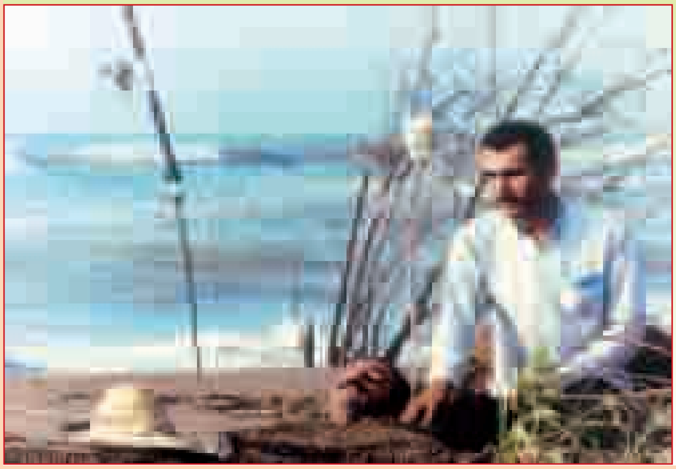

جوایز ارزنده و غیبی پفک نمکی!

باور کنید از هر ده، دوازده پاکتی که حقیر عدسی‌نویس در طول هفته باز می‌کنم، هفت، هشت فقره آن را ذوالفقاری‌های مقیم «قائم‌شهر» و «ساوه» فرستاده‌اند و بقیه‌اش متعلق به همکاران سراسر کشور است! البته ای کاش تمام عکسهایشان سوژه‌دار و قابل استفاده باشد (که متأسفانه نیست) با چاشنی طنز و حرف دل مردم، مثل همین صحنه که «محسن ذوالفقاری» عکس تبلیغات نوعی پفک نمکی جایزه‌دار و رودل‌آور را فرستاده، و در نامه همراه آن ضمن اشاره به میلیاردر شدن خریداران بینوا، از بنده تقاضا کرده خطاب به روابط عمومی بانک مرکزی که انگار توی باغ نیستند، بنویسم: «چشمتان روشن! از بس درباره جمع‌آوری اسکناسهای پاره پوره و آلوده به انواع میکروبها سستی به خرج دادید تا بالاخره کارخانجات پفک نمکی با چاپ پوستر، این کار را انجام دادند!»

الهی روی آب بخندی!

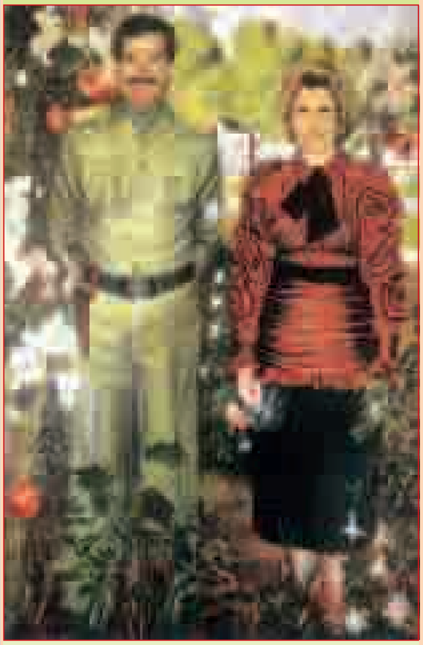

چون احتمال دارد عده‌ای از خوانندگان اطلاعات هفتگی، حکمت خندیدن روی آب را ندانند (نفرین خاله زنکی!) لازم است به نقل از یک منبع موثق (مادر خدابیامرزم که همیشه چنین نفرینی را به کار می‌برد) عرض کنم: در غسالخانه‌های قدیم چون پس از پاشیدن محلول سدر و کافور روی جنازه، لبهای «میت» براثر سردی آب باز می‌شد، روی این اصل قدیمی‌ها به جای اینکه علناً آرزوی مرگ دشمنان را بر زبان بیاورند، خطاب به او می‌گفتند: «الهی روی آب بخندی!»

حالتی شبیه به همین خنده مصنوعی صدام مفقودالاثر! در تابلوی نقاشی موزه بغداد در کنار بانوی اول عراق که مادر مرده سه تا هووی عقدی داشته و تعدادی صیغه‌ای به تعداد کاخهای رئیس جمهور! (مادر «قصی» و «عدی» معدوم) مرد، ببخشید نامرد جنایتکاری که حتی به دامادهایش رحم نکرد، چه رسد به افسران مخالف رژیم بعث و اسرای جنگ تحمیلی.

رئیس جمهور ابلهی که نه‌فقط مردم کشورش را به روز سیاه نشاند، بلکه چون باعث شد اماکن مقدس مسلمانها به تصرف اجانب دربیاید، چنانچه هلاک شود، هیچ قطره اشکی برایش نخواهد چکید.

انتظار

نوشته:
سیدمجتبی موسوی خرم‌آباد

سوز سردی که از لای پنجره نیمه‌باز، وارد اتاق می‌شد، منشی را مجبور کرد که پنجره را ببندد.

-ببخشید خانم منشی، خانم دکتر کی تشریف می‌یارن؟

منشی: به زودی می‌یاد.

و منشی نگاهی به لیست مقابل چشمش انداخت و با خود گفت: این همه مریض نوبت گرفتند، خدا کنه خانم منفرد زودتر بیاد.

در همین بین صدای زنگ تلفن، خانم منشی را از افکارش خارج کرد. باعجله گوشی را برداشت و گفت: الوبفرمایید، مطب دکتر منفرد.

-صدیقه سلام، منم منفرد. الان هواپیما می‌خواد پرواز کنه، تا چهل دقیقه دیگه هم می‌رسیم تهران، منم تا یه ساعت و نیم دیگه خودمو می‌رسونم مطب.

منشی با خوشحالی تمام گفت: الهی شکر. آخه امروز خیلی سرمون شلوغه. نزدیک به چهل نفری نوبت گرفتن.

خانم منفرد: باشه زودتر خودمو می‌رسونم. فعلاً کاری نداری.

منشی: نه، فقط سلامتی.

صدای گرم و مهربان خانم دکتر، آرامشی در دل منشی ایجاد کرد. و او با خوشحالی تمام بلند گفت:

-خانم دکتر تا یک ساعته دیگه تشریف می‌یارن.

و مشغول رسیدگی به لیست مریضها شد و رادیو را روشن کرد. دو ساعت گذشت. مریض‌ها کلافه شده، این‌پا و آن‌پا می‌کردند. ناگهان موسیقی رادیو قطع شد و گوینده رادیو گفت: از قطع برنامه پوزش می‌طلبیم. به خبری که هم‌اکنون به دستمان رسیده توجه فرمایید: هواپیمای مسافربری شماره ۹۳۳ به مقصد خرم‌آباد، در حوالی این شهر با کوه برخورد کرده است و احتمال زنده بودن سرنشینان آن بسیار ضعیف است و...

یکی از مریض‌ها درحالی که با نوک خودکارش به شیشه روی میز خانم منشی می‌زد، پیوسته می‌گفت: خانم منشی پس چرا خانم دکتر نیومد؟!

آن سوی مه

نوشته: رضا گرامی - شیراز

پیرمرد، مثل هر روز بند و بساطش را گسترده بود: فرچه واکسی، یکی، دو قوطی واکس که روی یک جعبه چوبی کوچک به رنگ قهوه‌ای سوخته، گذاشته بود و یک جفت کفش سیاه مندرس پاشنه خوابیده که کفش یدکی بود برای مشتریانی که می‌خواستند کفششان را برای واکس دربیارند. او امروز نیز مانند روزهای پیش آمده بود. هرچند که امروز هوا برفی بود و پیرمرد با اینکه زیر بالکن یک خانه نشسته بود، اما باد سردی که می‌وزید برف را به سروکول او می‌پاشید و نگاهش که می‌کردی خالهای سفید برف را روی کلاه نمدی نیمدارش که تا بالای ابروانش کشیده بود و همچنین روی پالتوی وصله‌دارش که با دگمه‌های ناهمگون که متعلق به خود آن پالتو نبود روی شکم لاغرش را گرفته بود، می‌تونستی ببینی. رهگذران یکی پس از دیگری از مقابل او با بی‌اعتنایی رد می‌شدند. آخه تو این هوا که پا تا پاشنه در برف فرو می‌رفت کسی نمی‌آمد که کفشش را برق بیندازد.

دو تا پسر جوان از جلوی او رد شدند، یکی نیم‌نگاهی به پیرمرد کرد و غرید: مگر نمی‌بینه که تو این برف کسی سراغ واکسی نمی‌ره؟

مردی میانسال با موهای بلند که روزنامه به بغل زده و یک دستش را در جیب کاپشن چرمی‌اش فرو برده وبا دست دیگرش چتر را روی سرش گرفته بود، بی‌تفاوت از جلوی او عبور کرد. بچه‌هایی که سرما، شیطنت و شلوغ‌بازیهای روزانه صورت آنها در زیر کلاههای رنگارنگ و شال‌گردنهایی که تا بالای بینی‌شان بالا آمده بود و فقط چشمهایشان پیدا بود، مخفی کرده بودند از مقابلش رد می‌شدند و به مدرسه می‌رفتند. خانمهایی که شیشه‌های خالی شیر را می‌بردند تا شیر بگیرند و آنهایی که نان به دست رد می‌شدند که بخار نان داغشان با بخار دهانشان یکی می‌شد و دیگر مردمان... مثل اینکه هیچ کس این پیرمرد تنها را که در کنار دیوار به انتظار نشسته بود، نمی‌دید. راستش پیرمرد خودش هم مطمئن بود که امروز هیچ خبری از مشتری نخواهد بود، اما جایی که شب را در آن سپری می‌کرد تفاوت چندانی با جایی که نشسته بود نداشت. او شبها را در یک ساختمان نیمه‌کاره‌ای که نه دری داشت و نه پنجره‌ای به صبح می‌رساند. پیرمرد همینطوری آرام و بی‌صدا نشسته بود و به درختان کنار خیابان می‌ماند که برگهایشان را ریخته‌اند و برف زمستانی روی شاخه‌هایشان شکوفه‌های سفید درست کرده بود. پیرمرد نیز برگهای سبز جوانی‌اش را در پیچ و خم کوچه‌های زندگی به یغمای روزگار داده بود.

چند دختر جوان که تا زیر چانه در لباسهای گرم و نرم غلتیده بودند، می‌گذشتند. از کلاسورهایی که با دستکش‌های رنگارنگ در آغوششان چسبانده بودند معلوم بود که دانشجو هستند. یکی از آنها که چتر قرمزی در دست داشت و مانتو کوتاه خردلی رنگی که زیر کاپشن صورتی به تن کرده بود، از پشت موهای قهوه‌ای‌اش که از زیر روسری عسلی نقش‌دارش بیرون آمده و رو ی چشم چپش ریخته بود نگاهی به پیرمرد دوخت. قدمهایش را آهسته‌تر کرد. مثل اینکه در چهره تکیده پیرمرد که برف سفیدی موهای سر و رویش را دوچندان کرده بود چیز تازه‌ای یافته بود. لحظه‌ای چشمان آبی‌اش را به دیدگان سیاه پیرمرد که میان چین و چروک گونه و پیشانی‌اش گم شده بود و به نقطه‌ای نامعلوم و دوردست می‌نگریست، دوخت. شال گردن سپیدش را که نوارهای باریک قرمز رنگی داشت از روی صورت باریک و بینی درازش پایین کشید و لبهایش را برای صدا زدن دوستش تکان داد:

-شیرین... دوربین!

عده‌ای جمع شده بودند. یکی پرسید که: «چی شده؟»

رفتگری جاروب به دست که یونیفورم نارنجی رنگ به تن کرده بود، گفت: دیدم نشسته، مثل هر روز سلامش دادم... بیچاره پیرمرد، چشمهایش را هرچه کردم نتونستم ببندم.

آری! پیرمرد خیلی وقت بود که به آن سوی مه می‌نگریست.

برخورد

نوشته: رؤیا سلیمی نجف‌آباد

مرد کتش را برداشت و نگاهی به ساعت انداخت. ساعت ۱۰:۳۰ شب بود. رو به پیرزن کرد و گفت: «مادر، من باید برم جلسه. شاید دیر بیام، شما بخوابین، منتظر من نباشید.»

پیرزن غرولندکنان گفت: «پس کی می‌خوابی مگه فردا صبح نباید بری سر کار؟ اگه به فکر خودت نیستی به فکر زنت و این طفل معصوم باش. تا کی باید آلاخون ـ والاخون باشن؟»

مرد دستی به سر دخترک که گوشه اتاق، خوابش برده بود، کشید و گفت: «پیش شما باشن، خیالم راحت‌تره.» بعد دست پیرزن را گرفت و بوسید. پیرزن هم دستی به سر پسر جوانش کشید و گفت: «علی‌جون قربون قد و بالات برم. من که بجز تو کسی‌رو ندارم. مواظب خودت باش.» مرد گفت: «خیالت راحت باشه. همه تلاش من به خاطر یه زندگی راحت‌تره.» و به سوی در راه افتاد. خوب می‌دانست که این جلسات شبانه به خاطر پول نیست. بعد از این همه دوندگی نتوانسته بود یک ماشین بخرد. تا چند ماه دیگر می‌توانست مدرک دکترای خود را بگیرد ولی هنوز مجبور بود با اتوبوس به محل کارش برود. با خود فکر کرد تا چند روز دیگر می‌تواند نتیجه سه سال زحمت طاقت‌فرسای خود را بگیرد. شاید بتواند مرخصی بگیرد و مادر و خانواده‌اش را به پابوس امام رضا(ع) ببرد. در همین افکار بود که به محل قرار رسید.

○○○

زن جوان رو به همسرش کرد و گفت: «خورشید از کدوم طرف دراومده که داری مارو می‌بری گردش؟ ماشین مال کیه؟» مرد درحالی که می‌خندید، گفت: «ماشین مال یکی از همکارامه»، سپس رو به زن کرد و ادامه داد: «ببین عاطفه، می‌خوام یه چیزی‌رو بهت بگم که سه سال تموم رو دلم سنگینی می‌کنه. می‌دونی، تموم جلسه‌های شبونه به خاطر این بود که تو شرکتی که من حسابرس خصوصیش بودم متوجه اختلاس کلان مدیرعامل شدم، ولی جوری کارمندای بخش حسابداری‌رو خریده بود که امکان نداشت مچش وا بشه. اولش ترسیدم جلوی مدیرعامل شرکت وایستم چون آدم بانفوذیه، ولی بعد که فهمیدم شرکت با پول مردم سرپاست، از روی برادر شهیدم خجالت کشیدم. این بود که با کمک چند تا از رفقای مورد اعتمادم شروع کردم به جمع کردن مدرک علیه مدیرعامل. حالا هم تحقیقاتم کامل شده و فردا می‌تونم مدارک‌رو به دادگاه ارائه بدم. بالاخره مچشو وا می‌کنم. فقط ترسم از اینه که شاید برام دردسر درست کنه، ولی مهم نیست. امشب می‌تونم یه خواب راحت بکنم. همین روزا هم می‌برمتون زیارت امام رضا(ع).» زن با خوشحالی دخترکش را در آغوش فشرد و لبخند رضایت‌آمیزی بر لبان خود نشاند.

○○○

پیرزن درحالی که دسته گلی از گلهای رز قرمز در دست داشت، به سمت گلستان شهرشان به راه افتاد. انتهای قبرستان سه قبر هم‌شکل و هم‌اندازه انتظار او را می‌کشیدند. پیرزن دلشکسته و خمیده درحالی که قطرات اشک را از گونه چروکیده‌اش پاک می‌کرد، دسته گل را روی قبر اول گذاشت، نشست و از دلتنگی‌هایش گفت؛ از روزهای تنهایی‌اش و از بی‌کسی‌اش.

پیرزن خبر نداشت که پسرش به خاطر بی‌احتیاطی در رانندگی تصادف نکرده، بلکه نفوذ مدیرعامل آن شرکت کذایی کار خودش را کرده است.

سوژه

نوشته: زهرا کرمی ـ آمل

انگشتهای پایش دارند کرخت می‌شوند. به زحمت قلم را به دست گرفته و درون کوچه پس‌کوچه‌های ذهنش به دنبال سوژه می‌گردد. دست چپ خود را به روی بدنش می‌چپاند و به میز تکیه می‌دهد. مرتب غر می‌زند و می‌گوید: اگر هوا گرم بود مخم اینجوری قفل نمی‌کرد.

نگاهش را به کاغذهای مچاله شده روی میز می‌دوزد و بعد به عروسک آبی رنگ روی میزش که به زور لبخند می‌زند. همانطور نشسته پرده را کنار می‌زند و به بیرون نگاه می‌کند.

با وجود آنکه وسط روز است اما آسمان سیاه و تیره است و مه غلیظی زمین را پوشانده.

ـ حتماً می‌خواد بارون بباره، اه چه بی‌موقع درست موقعی که من احتیاج به یک هوای خوب دارم تا توی خیابون دنبال سوژه بگردم. مدتی نمی‌گذرد که سرما بر ذوق نویسنده جوان چیره می‌شود. پس به‌ناچار بلند می‌شود و به اتاق دیگری می‌رود و به همراه بقیه کنار تنها چراغی که دارد آخرین قطرات نفت را درون چراغ می‌ریزد می‌نشیند و سوژه را فراموش می‌کند.

پاسخ ما...

☒رضوان قربعلی از تهران

«سرباز فراری» شما را دیدم. نثرتان بسیار زیبا و کاملاً داستانی است. معلوم بود که داستان را می‌شناسید و مطالعه عمیق دارید. سوژه قصه‌تان نیز خوب بود، اما نمی‌دانم چرا درست در نقطه اوج قصه [جایی که می‌تواند گره داستان باشد] ماجرا به پایان می‌رسد. لااقل یا در مورد آن آتش‌سوزی بیشتر توضیح می‌دادید و یا در مورد فرار سرباز! منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

☒محمدمصطفی سحری از نور، مازندران

حق کاملاً باشماست. بنده را ببخشید، عذرم را بپذیرید. قول می‌دهم در اولین فرصت قصورم را جبران کنم.

☒مهدیه مهرآبادی ـ از نیشابور

احسنت، باریکلا، عجب قصه‌ای. خصوصاً که از پس این نوع روایت ـ دوم شخص مفرد یا تو راوی ـ به خوبی برآمده‌ای. اما آنچه باعث تحسین من شد این است که؛ لااقل هفته‌ای ده تا بیست قصه در مورد «کنکور» به دستم می‌رسد، اما علت اینکه فقط داستان شما چاپ می‌شود این است که نوع نگاهت به این سوژه تکراری، کاملاً نو و بکر بود، ظرف هفته‌های آینده حتماً چاپش می‌کنم.

☒حسن چریکی

در پاسخ به تمام فرمایشات گهربار شما ـ که خطاب به سردبیر مجله درباره من نوشته‌ای ـ فقط شما را حواله می‌کنم به کسی که نمی‌دانم از او خبری داشته باشی یا نه؛ پاسخت با خدا، پاسخ تمام توهین‌ها و تهمت‌هایت با خدا. او را که می‌شناسی؟

و اما قصه‌ات؛ در یکسال اخیر که چیزی از شما به دستم نرسیده، اما در آینده اگر قصه‌هایت به قلمرو «عز وصول» ببخشد، فقط به جهت ترس از آنکه تو را به او حواله داده‌ام، در صورتی که قابل چاپ باشد از آن استفاده می‌کنم. می‌گویم فقط بخاطر ترس از خدا، چرا که نفس خودم اینچنین می‌گوید که: در «قلمرو» را برای همیشه به رویت ببندم؛ اما با «او» چه کنم؟ پس بهتر است حواله هر دویمان با «خدا» باشد!

یک هفته حادثه

مرگهای مشکوک دنیا

◄ یک ویتنامی پس از آنکه تمام شب را به دلیل اعلام فوتش در سردخانه یک بیمارستان راحت خوابیده بود، فردای آن روز به خانه بازگشت.

پسر او در این رابطه گفت: وقتی که می‌خواستیم جسد پدرمان را پس از ۲۴ ساعت از سردخانه تحویل بگیریم، متوجه شدیم ملحفه روی آن حرکت می‌کند، وقتی که مسوول سردخانه ملحفه را کنار زد، دیدیم پدرم چشمهایش را باز کرده و به من لبخند می‌زند.

◄ یک زن کشاورز مصری پس از آنکه متوجه شد شربتی را که نوشیده مملو از مورچه است، سریعاً به اتاق بازگشت و مقادیری سم حشره‌کش خورد و به دلیل پیامدهای این سم پس از چند ساعت درگذشت.

◄ رابرت هیرچی، کارمند یک کارگاه شیرینی‌پزی شهر آنتگتون ایالت پنسیلوانیا در یک دیگ بزرگ شکلات غرق شد.

◄ یک زن لهستانی پس از آنکه همسرش تلفنی به وی خبر داد او را طلاق داده است، بشدت ناراحت و عصبانی شد و پس از چند ساعت از این ماجرا خود را از طبقه دهم منزلشان به بیرون پرتاب کرد، اما از بخت بد او بر روی شوهرش که به خیابان رسیده بود افتاد و درجا مرد بیچاره را کشت و خود زنده ماند و با چند شکستگی راهی بیمارستان شد!!

◄ «هنری زیگلاند» با گلوله‌ای که بیست سال پیش برادر همسرش شلیک کرده بود از پای درآمد!!

به گفته منابع خبری، ۲۰ سال پیش برادر همسرش قصد کشتن وی را داشت، اما گلوله اشتباهاً به تنه درخت خانه‌اش فرو رفت. چندی پیش زیگلاند هنگامی که می‌خواست بامواد منفجره آن درخت را سرنگون کند، گلوله از تنه درخت بیرون جهید و با اصابت به جمجمه زیگلاند او را دردم گشت.

دختران جوان بخوانند

مرد ۴۵ ساله‌ای به نام «حبیب» درپی مفقود شدن خواهرزنش تحت بازجویی کارآگاهان اداره ۱۱ پلیس آگاهی تهران قرار گرفت.

او در بازجویی‌های به عمل آمده ادعا کرد چند دختر جوان تاکنون به‌خاطر علاقه شدید به وی دست به خودکشی زده‌اند.

بنابه این گزارش، زن میانسالی با مراجعه به پلیس آگاهی تهران عنوان کرد: دختر جوانش به نام «ژاله» چند روزی است که از خانه خارج شده و خبری از وی ندارد. پس از اعلام این شکایت مأموران اداره آگاهی با شناسایی چند تن از دوستان قدیمی دختر جوان و بازجویی از آنها دریافتند وی از چند ماه قبل با «حبیب» رفت و آمدهای زیادی داشته و در این مدت چندین بار وی را ملاقات کرده است.

پس از کشف این موضوع، ردیابی دایی ژاله به نام «حبیب» در دستور کار مأموران قرار گرفت و سرانجام محل سکونت مرد جوان را در شهرستان قزوین شناسایی کردند، در نتیجه اکیپی از مأموران موفق شدند وی را دستگیر کنند. مرد جوان در بازجویی اولیه گفت: از چند ماه قبل هرگز با ژاله ملاقاتی نداشته است ولی در ادامه بازجویی اعتراف کرد تاکنون چند دختر جوان بخاطر علاقه زیاد به وی دست به خودکشی زده‌اند. و در ادامه گفت: من چندی پیش با یک دختر دانشجو آشنا شدم که پس از گذشت چند ماه توانستم با سه تن از دوستان وی نیز رابطه دوستی برقرار کنم، ولی هر سه آنها بخاطر علاقه بیش از حد به من دست به خودکشی زده‌اند. وی همچنین اعتراف کرد ژاله هم خیلی به من علاقه داشت به همین دلیل دست به خودکشی زد و اجساد تمامی آنها در قزوین است.

پس از ادعای این مرد خبیث نیمه دیوانه گروهی از کارآگاهان همراه وی به شهرستان قزوین مراجعه کردند و تلاش برای کشف اجساد قربانیان همچنان ادامه دارد.

انتخاب

زنی با مرغش از طبقه ششم پرید

یک زن ۶۰ ساله مصری هنگام گرفتن مرغش از طبقه ششم آپارتمان، همراه مرغ سقوط کرد و جان سپرد.

بنابه این گزارش زنی که عاشق پرورش مرغ در آپارتمانش بود هنگامی که در بالکن به مرغها غذا می‌داد، یکی از آنها که خیلی شیطان بود از لانه بیرون پرید و این زن نگون‌بخت پس از چند دقیقه تلاش برای گرفتن مرغ به علت هیجان زیاد همراه مرغ فراری از طبقه ششم آپارتمان به پایین پرید و هر دو جان باختند.

اینترنت

قابل توجه عاشقان هنرپیشگی

هفته گذشته چند نفر اعم از زن و مرد و دختر با مراجعه به اداره آگاهی تهران طی شکایتی عنوان کردند با مشاهده یک آگهی در روزنامه مبنی بر اینکه کارگردانی برای ساخت یک فیلم به تعدادی هنرپیشه نیازمند است اغفال شده‌اند.

آنها عنوان کردند: ما به دفتر کار مردی در شمال تهران مراجعه کردیم و او گفت قصد دارد فیلمی بسازد که در صورت شرکت در مسابقات جهانی از نامزدهای دریافت جایزه اسکار خواهد بود. او از ما مبالغ قابل توجهی پول دریافت کرده و پس از کلی وعده‌های توخالی! سرانجام محل کار خود را تعطیل و متواری شده است.

درپی این شکایت، کارآگاهان با بررسی و تحقیق موفق شدند متهم را که در منزل یکی از بستگان خود مخفی شده شناسایی و دستگیر کنند. با مشخص شدن هویت او، معلوم شد متهم نه‌تنها کارگردان نیست بلکه اطلاعات او درباره فیلم‌ها موجب شده است با بهره‌گیری از دانسته‌هایش اقدام به کلاهبرداری کند. با صدور قرار قانونی وی روانه زندان شد تا به‌زودی محاکمه شود.

تپش

شیرین‌کاری احمقانه

مرد ۲۶ ساله‌ای در نروژ در یک جشن خانگی همراه دوستانش تصمیم می‌گیرد برای انجام شیرین‌کاری به مرده‌شوی‌خانه کلیسا برود و حرکتی به‌اصطلاح خارق‌العاده کند.

بنابه این گزارش این مرد ابتدا شیشه مرده‌شوی‌خانه را می‌شکند و پس از ورود به این محل، جسد بیچاره‌ای را برای شیرین‌کاری انتخاب و سر از بدنش جدا می‌کند. البته او به این کار هم بسنده نکرده و سپس سر جسد را داخل کیسه پلاستیکی کرده و به طرف جشن شبانه خود رفت و در آنجا همگان را با حرکت خود متحیر و وحشت‌زده کرد!

گفتنی است وی پیش از این کار نیز بارها با دوستانش که ادعای شجاعت می‌کردند چنین کاری را انجام داده بود، یعنی اینکه چند تابوت گرانبها را بازکرده و کلی از اشیاء باارزش آن را نیز به سرقت برده بود.

اینترنت

ماهی ۲۰ سانتی‌متری قاتل!

یک نوجوان ۱۷ ساله فرانسوی که برای شنا به حومه شهر پنوم‌پن، پایتخت کامبوج رفته بود، به‌طور عجیبی خفه شد. البته او به محض پا گذاشتن در آب بطور اتفاقی ماهی به طول ۲۰ سانتی‌متر را با دست صید کرد، اما خوشحالی او از این صید چند لحظه بیشتر دوام پیدا نکرد، چون ماهی که در دست داشت و او را ناز می‌کرد و می‌بوسید ناگهان از دست او لیز خورد و رها شد و به دهانش پرید و پیش از اینکه این نوجوان را به کلینیک برسانند، صیاد را خفه کرد.

تپش

با کشف ۶۰۰ هزار سی.دی مستهجن

با شناسایی یک باند بزرگ تهیه و توزیع سی.دی‌های مستهجن، بیش از ۱۰ نفر از اعضای آن توسط مأموران ستاد اجرایی شرقی تهران دستگیر شدند.

درپی گزارشی مبنی بر اینکه چند نفر در پوشش یک باند بزرگ مبادرت به تهیه و توزیع سی.دی‌های غیراخلاقی می‌کنند، موضوع در دستور کار مأموران ستاد اجرایی ناحیه شرق تهران قرار گرفت و با بررسی و تحقیق در این زمینه، ۱۰ نفر تاکنون دستگیر شده و در بازرسی مأموران از خانه‌های آنان، بیش از ۶۰۰ هزار سی.دی مستهجن و وسایل مرتبط با تکثیر و فیلمبرداری کشف و ضبط شد.

جام جم

خوشبختی...

از: ف خدادادی

عزیز من!

خوشبختی نامه‌ای نیست که یکروز نامه‌رسانی زنگ در خانه‌ات را بزند و آن را به دستهای منتظر تو بسپارد.

خوشبختی ساختن عروسک کوچکی است از یک تکه خمیر نرم شکل‌پذیر... به همین سادگی، به خدا به همین سادگی، اما یادت باشد که جنس خمیر باید از عشق و ایمان باشد، نه هیچ چیز دیگر...

خوشبختی را در چنان هاله‌ای از رمز و راز، لوازم و شرایط، اصول و قوانین پیچیده ادراک‌ناپذیر فرو نبریم که خود نیز درمانده از شناختنش شویم!

زندگی در بسیاری از لحظه‌ها، عاری از هر نوع معنا و مفهومی است و این ما هستیم که با مجموعه عملکردهایمان به زندگی معنا و مفهوم می‌بخشیم. زندگی به خودی خود نه بد است و نه خوب... نه تلخ و نه شیرین، نه ظالمانه و نه سرشار از عدالت... طرز نگاه کردن ما به حوادث و زاویه دید ما، مایه اصلی یاءس و امید را می‌سازد. ما انسانها هنوز یاد نگرفته‌ایم آنگونه به حوادث نگاه کنیم که تلخ‌ترین و دردناک‌ترین آنها را هشیارکننده، نیرودهنده، تجربه‌بخش و آینده‌ساز ببینیم.

به زندگی ساده نگاه کنیم نه نگاهی فلسفی!

هرگز گمان مبر که زندگی بدون انسان یا بدون موجودی زنده که قدرت تفکر و انتخاب داشته باشد، باز هم زندگی است.

عزیز من!

هرگز از زندگی، آنگونه که انگار گلدانی است بالای طاقچه یا درختی در باغچه جدا از تو و نیروی تغییردهنده تو، گله مکن!

هرگز از زندگی آنگونه سخن مگو که گویی بدون حضور تو، بدون کار تو، بدون نگاه انسانی تو، بدون مبارزه تو، پافشاری تو، سرسختی تو، محبت تو، ایمان تو، نفرت تو، خشم تو، فریاد تو و انفجار تو، باز هم زندگی است و می‌تواند زندگی باشد. به‌راستی چه درمانده‌اند آنها که چشم تنگشان را به پنجره‌های روشن و آفتابگیر کلبه‌های کوچک دیگران دوخته‌اند!

خوشبختی را نمی‌توان وام گرفت.

خوشبختی را نمی‌توان برای لحظه‌ای نیز به عاریت خواست.

خوشبختی را نمی‌توان دزدید، نمی‌توان خرید، نمی‌توان تکدی کرد!

اما می‌توان از کمترین شادی متعلق به دیگران، بسیار شاد شد، بدون توقع تصرف آن شادی یا سهم‌خواهی از آن.

خوشبختی تنها چیزی است در جهان که فقط با دستهای طاهر کسی که به‌راستی خواهان آن است ساخته می‌شود و البته از پی اندیشیدنی طاهرانه.

خوشبختی، همین عطر محو و مختصر تفاهم است که در سرای تو پیچیده است...

برگرفته از کتاب چهل نامه به همسرم از نادر ابراهیمی

پاسخهای باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

اعداد کله قندی

شما باید از خانه‌های یک ـ چهار ـ شش ـ دو ـ هشت ـ پنج ـ نه ـ چهار ـ دو ـ و پنج عبور کنید تا مجموع اعداد که از آنان رد شده‌اید(۴۴) را نمایش دهد.

نقاشی شبیه بی‌شباهت مرتاض غریق

۱ـ ابر بالا سمت راست و موج آبی که در سمت راست پایین تصویر ۲ـ شکل سمت چپ دستار مرتاض با بالای برج ساعت ۳ـ گردی سفید وسط دستار با دگمه کت نقاش ۴ـ گوشواره مرتاض و ساعت برج ۵ـ اول طناب روی کلک با بالای کلاه نقاش ۶ـ شکل موج کوچک سمت راست با شکل روی وسیله رنگ نقاش ۷ـ تکه پارچه سمت چپ پارچه بسته به طناب با شکل جلو زانو نقاش باهم کاملاً شبیه هستند.

سه دختر از ملل مختلف

۱ـ راه شماره (۱) برای دختر آفریقایی است تا به کلبه خود برسد ۲ـ راه شماره (۲) برای دختر اروپایی که به ویلا خود برسد ۳ـ و راه شماره (۳) برای دختر چینی است که به خانه سنتی خود برسد.

آیا می‌دانید مذهبی

۱ـ معارف اسلامی دانستنیهایی است که به شناختن دین اسلام ما را رهبری می‌کند ۲ـ از اصول عقاید، فروع دین و احکام ۳ـ درباره اعمال و کردارهای یک شخص مسلمان ۴ـ اصول دین سه تا است ۱ـ توحید یعنی یکتاپرستی ۲ـ نبوت ۳ـ معاد یعنی اعتقاد به زندگی پس از مرگ ۵ـ اصول دین و مذهب شیعه پنج تا است: توحید ـ نبوت ـ معاد ـ عدل ـ امامت.

آیا می‌دانید شرکتی

۱ـ شرکت یا قراردادی است و یا قهری (اجباری) ۲ـ شرکت هنگامی قراردادی است که دو یا چند نفر مالی را به موجب قرارداد و موافقت همدیگر روی هم بگذارند که از آن منفعت عاید شود ۳ـ هر وقت مال دو یا چند نفر با همدیگر خودبه‌خود قاطی شود به موجب قراردادی که نتوان آنها را از هم جدا کرد و یا تشخیص داد شرکت قهری است ۴ـ عقد جایز ۵ـ شرکت در کار درست نیست بنابراین دو کارگر نمی‌توانند در دستمزد عمل و کار خود باهم شریک گردند.

محمد ربانی راد

امین عظیمی

پدر و مادرت

فرزانه ربانی راد

زهرا قلی پور

پدر و مادرت

خانه موی ایران

سعی کن با کسی معاشرت کنی که دیدش وسیع تر از تو باشد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۰۹۲

۱- خانم لیلا سعادتمند - رشت

۲- خانم فرخنده رحمتی - هشتگرد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، دو نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می‌گردد

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

جدول اطلاعات عمومی

افقی:

۱ـ اثری از «آنتوان چخوف» نویسنده روسی ـ آشفته و هراسان ۲ـ وسطی ـ پسر کوروش که به دستور برادرش کمبوجیه پنهانی به قتل رسید ۳ـ پایه و بنیاد ـ مزد و پاداش ـ یک فصل از کتاب ـ آب خانمان برانداز ـ شخص ۴ـ از وسایل حمام ـ از کشورهای مهم صنعتی در اروپا ـ قصد و آهنگ ۵ـ دوست و راهنمای بی‌ریا ـ چنین صدایی به گوش همه می‌رسد ـ وقت شروع کار و تلاش ـ طاقت و شکیبایی ۶ـ قبیله و طایفه ـ هوشیار و آگاه ـ آدم پست و خسیس ۷ـ یکی از دو جنس ـ نوعی بالاپوش است ـ محلی بدون اغیار برای استراحت ـ دندان نیش که دارای تاج تیز و یک ریشه است ـ یار و همدم چوپان ۸ـ اولین روز بهار را گویند ـ شهری بزرگ در کشور ایتالیا ۹ـ دختر انگلیسی ـ بالاترین مجازات ـ از حبوبات مفید ـ بعد از غذا میل کنند ۱۰ـ بزرگی و ارجمندی ـ چراغی نفت‌سوز با لوله شیشه‌ای و سرپیچ ۱۱ـ تصدیق آلمانی ـ فراخ‌دستی و توانگری ـ قسمت بیرونی طاق اتاق ـ نغمه و آواز ـ غذای ساده ۱۲ـ نرود آهنین آن بر سنگ ـ گروه ارکستر نظامی می‌نوازد ـ پیمانه ۱۳ـ به آدم پرحرف گویند ـ یمانی آن معروف است ـ وسیله دست کشاورز ـ پسر مازندرانی ۱۴ـ میوه هزاردانه یاقوتی ـ بار و بنه سفر ـ شیادان بر سر راه آدمی می‌گسترانند ۱۵ـ در نمک جلوگیری می‌کند و از بیماری گواتر ـ از هیزم نیم‌سوخته بلند شود ـ پایه ـ از پرندگان کوچک شبیه گنجشک ـ برای خوشمزه شدن غذا و خوش رنگ شدن از آن استفاده شود ۱۶ـ سبدی که از شاخه‌های بید ببافند و یا نوعی تخته برای دکور و کمد است ـ کشور عربی در آسیا ۱۷ـ مرکز کشور آمریکا ـ کشوری در اروپا که در سابق محل نبرد گلادیاتورها بود.

عمودی:

۱ـ سهمی که صاحب زمین از کشاورزان می‌گرفتند ـ مخترع چرخ خیاطی ۲ـ نوعی اسلحه که پشت سر هم تیراندازی می‌کند ـ آدم بهانه‌جو از هر چیز و هرکس می‌گیرد ۳ـ خسیس کجا پس دهد ـ حافظ را به شاخ نبات سوگند دهند و از او گیرند ـ خوب و پسندیده ـ برپای گل نشسته ـ آخرین توان ۴ـ ظرفی برای غذا ـ از پوششهای خانمانه ـ در حمام دنبالش بگردید ۵ـ کارش شستشوی رختها است ـ از جنگهای حضرت علی(ع) ـ یکی از بیماریهای تنفسی ـ ورقه دریافت اجناس جیره‌بندی شده ۶ـ شهری در کشور آلمان ـ دستورات ـ سگ انگلیسی ۷ـ ام‌الخبائث ـ حیوان مسابقه‌ای ـ کریه و نازیبا ـ خط تلگراف ـ یادداشت ۸ـ سختی‌ها ـ نوعی روغن زیتون ۹ـ از شهرهای مهم کشور سوریه است ـ نوعی پخت برنج ـ از نیازهای اصلی دستگاههای گرمکن و آشپزخانه‌ها ـ شهری در کشور عربستان ۱۰ـ از نعمات پروردگار یگانه ـ محل دور زدن ۱۱ـ ایزد دانا ـ دشمن ظلمت و تاریکی ـ الگو ـ معدن ـ تصدیق مکزیکی ۱۲ـ رود مرزی کشورمان ـ یکی از ماههای سریانی است ـ داور مسابقه در وسط زمین بازی می‌کشد ۱۳ـ محکم و استوار ـ وسیله پرواز پرندگان ـ جانور موذی و مضر ـ زبده و خالص ۱۴ـ سال آذری ـ کنایه از آدمی که سریع می‌رود ـ برای حرکت قطار گسترده شود ۱۵ـ من و شما ـ لطیف ـ رگی در بدن آدمی ـ مکر و حیله ـ صدا زدن بی‌ادبانه ۱۶ـ نام دیگر سیاره زحل ـ برای او باید شغلی دست و پا کرد ۱۷ـ اثری از نویسنده بزرگ روس «تولستوی» ـ ریاضیدان برجسته فرانسوی.

○○○

طراح: الهام کریمی دورابی - بهشهر

✳	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱	✽								✽								✽
۲		✽						✽		✽						✽	
۳			✽				✽				✽				✽		
۴				✽		✽						✽		✽			
۵					✽				✽				✽				
۶				✽		✽						✽		✽			
۷			✽				✽				✽				✽		
۸		✽						✽		✽						✽	
۹	✽				✽				✽				✽				✽
۱۰		✽						✽		✽						✽	
۱۱			✽				✽				✽				✽		
۱۲				✽		✽						✽		✽			
۱۳					✽				✽				✽				
۱۴				✽		✽						✽		✽			
۱۵			✽				✽				✽				✽		
۱۶		✽						✽		✽						✽	
۱۷	✽								✽								✽

حل جدول شماره ۳۰۹۲

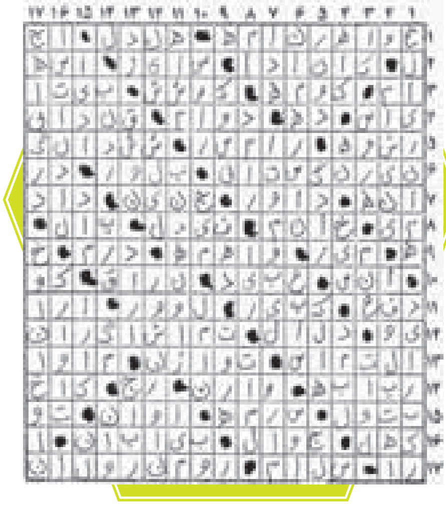

با هوش خود
کلنجار بروید

از: هوشنگ بختیاری

اعداد کله قندی

در اینجا شما تعدادی اعداد که به صورت کله‌قندی چیده شده را ملاحظه می‌کنید. شما می‌توانید از ردیف بالا و از شماره(۱) شروع کرده به پایین سرازیر شوید، البته از هر ردیف فقط می‌توانید یک عدد را انتخاب کنید تا به انتها برسید، باید جمع اعدادی که از آن عبور کرده‌اید مجموع (۴۴) را نمایش دهد، حالا مداد یا خودکاری برداشته و این حرکت را آزمایش کنید.

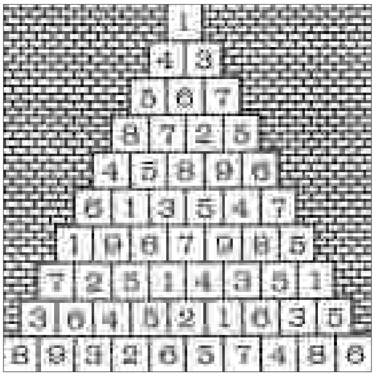

نقاشی شبیه بی‌شباهت مرتاض غریق

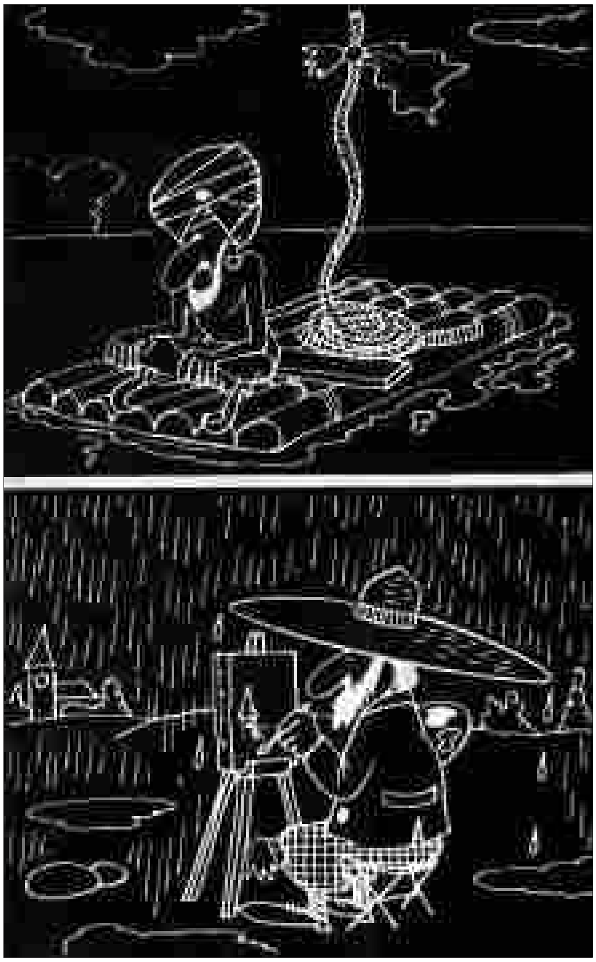

در این دو تصویر مرتاضی غرق شده در دریا با کلکی خود را نجات داده و دیگری نقاشی در زیر باران مشغول کشیدن تابلویی است که در ظاهر هیچ شباهتی باهم ندارند، ولی اگر با دقت و حوصله به این دو تصویر نگاه کنید در هفت مورد شباهتهایی پیدا خواهید کرد.

سوژه گمشده در میان اعداد

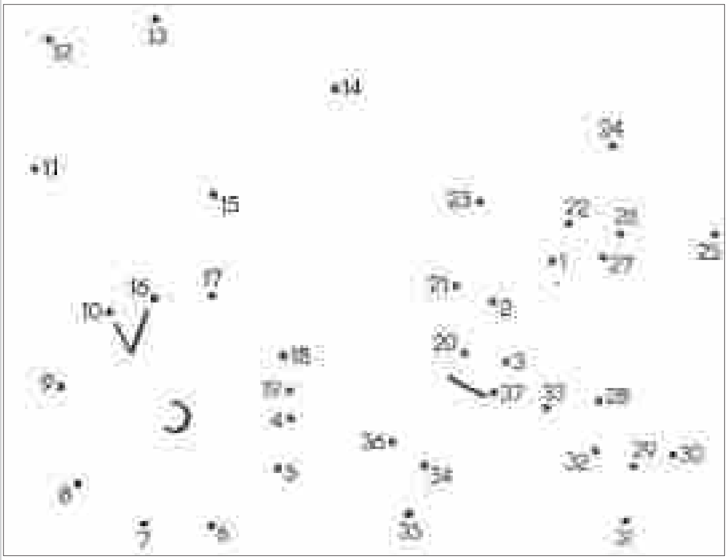

در میان این اعداد و نقطه‌های سیاه یک نقاشی با سوژه جالب گم شده است، برای اینکه بتوانید این نقاشی گمشده را پیدا کنید باید مداد یا خودکاری برداشته و از شماره (۱) تا شماره (۳۷) را از روی نقطه‌های سیاه به هم وصل کنید، پس از پایان خط‌کشی این نقاشی گم شده در جلوی چشمان شما پیدا خواهد شد.

سه دختر از ملل مختلف

پاسخ‌ها در صفحه ۴۷

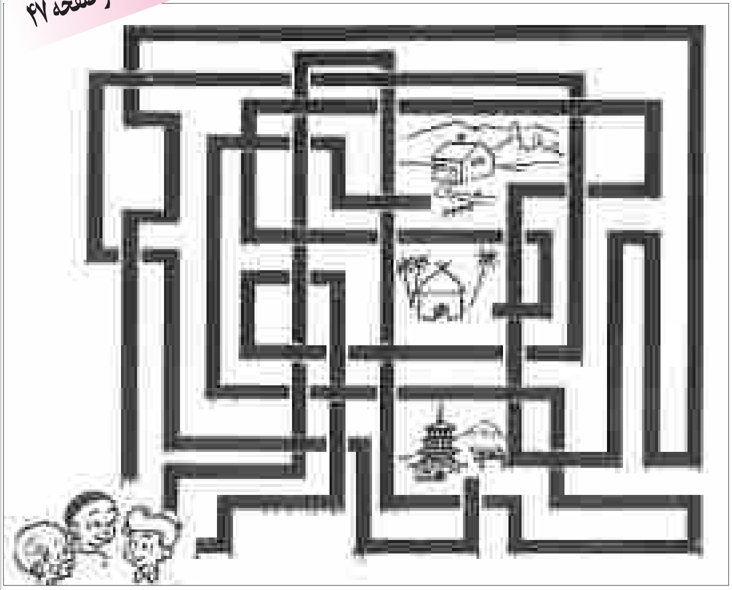

در سمت چپ پایین این تصویر سه دختر از ملل مختلف را ملاحظه می‌کنید، آنها پس از پایان دوستی تصمیم داشتند به منزل خود و شهر خود بروند، هرچه به این سه جاده نگاه کردند، نتوانستند راهی که آنها را به منزلشان برساند پیدا کنند، آیا شما می‌توانید آنها را راهنمایی کرده و راه درست را به آنان نشان دهید؟

آیا می دانید مذهبی

۱ـ معارف اسلام یعنی چه؟
۲ـ معارف اسلام از چه چیزهایی گفتگو می کند؟
۳ـ فروع دین درباره چه چیزهایی گفتگو می‌کند؟
۴ـ اصول دین اسلام چند تا هستند؟
۵ـ اصول دین و مذهب شیعه چند تا هستند؟

آیا می دانید شرکتی

در اینجا پنج سؤال درباره شرکت و شرکا مطرح می‌کنیم، آیا شما می‌توانید به آنها جواب صحیح بدهید؟

۱ـ شرکت بر چند نوع است؟
۲ـ شرکت قراردادی چیست؟
۳ـ شرکت قهری چیست؟
۴ـ شرکت چه نوع عقدی است؟
۵ـ آیا شرکت در کار صحیح است یا خیر؟

زیر نظر: جعفر گودرزی

گزارشی از کنسرت خواجه‌نوری

همنوازی گیتار در کنار سه تار!

از: محمدحسین عابدینی

اگر به کنسرت می‌روید، با موتورسیکلت نروید؛ آن هم اگر شب جمعه باشد و حوالی تجریش که همه تهران قصد کرده‌اند در این هوای آلوده از کوه بالا بروند! البته خودم با موتور رفتم و تقاصش را هم پس دادم و در طول مسیر شاید صدبار مردم و زنده شدم و این از برکات است که هرچه رونق موسیقی بیشتر شود، ترافیک هم سنگین تر می شود و بالعکس! «آقایی که شما باشی»، بالاخره به پارک نیاوران، محل اجرای کنسرت برادران خواجه‌نوری رسیدم؛ اگر دلتان خواست، مابقی ماجرا را مطالعه بفرمایید:

چون فقط سه دقیقه تا ساعت ۹ شب -زمان شروع کنسرت- بیشتر باقی نمانده بود، دوان دوان و درحالی که پله‌های پارک را «سه تا یکی» طی می‌کردم، «باقیمانده» خودم را به آمفی‌تئاتر تابستانی رسانیدم، ولی با آنکه تصور می‌نمودم که درها بسته و گروه درحال اجرا باشد، هنوز صف طولانی بلیت به دستها مثل رودخانه یانگ‌تسه چین (اژدهای زرد) تا دهها متر کش و قوس داشت!

نزدیک در ورودی، برای محکم‌کاری، بلیتم را چک کردم که خدای نکرده عیب و ایرادی پیدا نکرده باشد! بر پیشانی آن عزیز (منظور بلیت است) عبارت «ویژه میهمان» خودنمایی می‌کرد که در زیر آن نوشته بودند: «به تذکرات پشت بلیت توجه فرمایید» من هم اطاعت امر کردم و به نکات پشت بلیت که هفت فقره بود، توجه کردم:

«۱-از به همراه آوردن کودکان عزیز و گرامی زیر هفت سال خودداری فرمایید.» مگر می‌شود؟! بنده در مدتی که درون صف هن و هن می‌کردم، نه‌تنها خانواده‌های معظم بسیاری را دیده بودم که کودکان نازنین خود را یدک می‌کشیدند، بلکه چندین و چند فقره «نوزاد» هم در دست مادران «جان به ستوه آمده» مشاهده کردم که سعی داشتند گریه‌های فصیح و شیوای کوچولوهایشان را کات بزنند!

و حالا نکته بعدی که ادامه نکته اول بود: «امیدواریم در آینده نزدیک برای این عزیزان برنامه ویژه‌ای داشته باشیم». جل الخالق! یعنی داریوش خواجه‌نوری می‌خواهد برای بچه‌ها کنسرت بگذارد یا آنکه این جمله را بدان سبب نوشته‌اند که کودکان عزیز را به دنبال نخود سیاه فرستاده باشند؟! البته اگر صحت داشته باشه، خیلی عالیه! شش نکته بعدی چیز شنیدنی‌ای برای شما ندارد؛ گذشته از اینکه قسمت‌هایی از آنرا می‌توانید پشت بلیت‌های اتوبوسهای خارج شهری هم ملاحظه بفرمایید!

به هرحال وارد سالن می‌شوم، آمفی‌تئاتر تابستانی، محوطه‌ای سرباز و دارای یازده ردیف صندلی شماره‌دار و شش ردیف بی‌شماره ویژه میهمانان بود. همین‌طور که به سمت جایگاه ویژه می‌رفتم، نگاهی به صحنه انداختم؛ در کنار تابلوی تبلیغاتی سه‌تار، **فلوت، گیتار، گیتارالکتریک** و... دو ساز جدید دیگر هم به چشم می‌خورد که درواقع دو موتورسیکلت از مدلهای یک شرکت «این‌کاره» بود که برای تبلیغات آنها را آنجا کاشته بودند!

این دو موتورسیکلت عزیز، ضمن اینکه چیدمان تقریباً خوب سازها را زشت کرده بودند، برای من که تازه از یک «عذاب الیم» (موتورسواری) رهیده بودم، حکم «شکنجه گرافیکی» را داشتند!

-«آقا کجا؟»

مردی میانسال که با کارت الصاق شده بر روی کتش معلوم بود از انتظامات مراسم است، جمله فوق را از من پرسید و من هم با یک لبخند تابستانی، بلیت ویژه میهمان را نشانش دادم، ولی ایشان فرمودند: «فعلاً شما در ردیف هشتم بنشین تا بعداً ببینیم چه می‌شود»! من هم کمی در مورد ملزومات شغل خبرنگاری و لزوم نزدیک بودن به صحنه توضیح دادم که ایشان نپذیرفتند و مرا تبعید کردند به همان نقطه‌ای که قبلاً دستور داده بودند.

> **تکنوازی گیتار با یکدست و حضور بزرگمرد عرصه موسیقی سنتی ایران از ویژگیهای کنسرت «برادران خواجه نوری» بود**

با اینکه از بابت برخورد نامناسب این عزیز(!) ناراحت بودم، اما در مجموع باید بگویم که مردم و انتظامات با همدیگر همکاری خوبی داشتند و همه با آرامش - و نه سکوت - در جاهای خود مستقر می‌شدند؛ بگذریم که همیشه چند نفری هستند که فضا را متشنج می‌نمایند، از جمله پسر جوانی که با فاصله دو صندلی در کنار من نشسته بود. او که لباس سرتاسر آبی همراه با قاب عینکی به همین رنگ بر تن داشت، وقتی که یک خانواده شامل پدر و مادر میانسال و دو دخترشان از او خواهش کردند که بیاید و در کنار من بنشیند تا جملگی آنها در کنار هم باشند، با پرخاش نپذیرفت و سرانجام با درخواست پدر خانواده، اینجانب در کنار آن جوان واقعاً خوش برخورد(!) جلوس کردم تا غائله به همین راحتی پایان یابد!

تعارفات ایرانی

با یک حساب تقریبی و نه دقیق فکر می‌کنم جمعیتی در حدود هزار و پانصد نفر آمده بودند که مجری تشریف آورد و شروع به ایراد فرمایشات کرد: «یه دوستی دارم در خارج از کشور که می‌گفت، با وجود آنکه در آنجا قطار و مترو و تاکسی و همه چیز منظم و سروقت است، ولی باز هم ما ایرانیها دیروقت به سر کار می‌رسیم و تنها دلخوشی ما در دیار غربت همین است که با این دیررسیدنها به یاد ایران می‌افتیم»!

نوجوان آبی‌پوش کنار من در جواب این تعارف مجری گفت: «چقدر مسخره» و من هم بقیه حرفهای مجری را نوشتم: «کنسرت امشب بی‌سابقه است، چرا که تلفیقی از موسیقی پاپ و موسیقی سنتی اجرا می‌شود» و سپس شروع به معرفی اعضای گروه کرد که معروفترینشان استاد «جلال ذوالفنون» و برادران خواجه‌نوری بودند. بعد از اینکه جناب مجری، صحنه را ترک کرد، داریوش خواجه‌نوری با لباس سفید و تعظیم‌های مکرر و تشویق زیاد جمعیت به روی سن آمد و پشت سرش بقیه نوازندگان.

و ما با توضیحات داریوش متوجه شدیم که برنامه دو بخش دارد که در بخش اول، ساخته‌های خودش و برادرش (محمدعلی خواجه‌نوری) اجرا می‌شود و در بخش دوم نوع جدیدی از موسیقی سنتی و پاپ به سمع و بصر تماشاگران خواهد رسید.

لباسهای اعضای گروه هم تناسب رنگی نداشت و هر کس پیراهن و شلوار دلخواه خودش را پوشیده بود؛ شاید هم از بالا اینطور به آنها امر کرده‌اند که با بی‌سلیقگی لباس بپوشند!!

خلاصه من با چشمهای آستیگماتم که از آن فاصله تشخیص اعضای گروه برایشان به غایت مشکل بود، به دنبال «محمدعلی خواجه‌نوری» بودم که با کمال تعجب وی را با سر از ته تراشیده مشاهده کردم که با این ظاهر جدید نسبت به آخرین ملاقاتم با او، زمین تا آسمان تفاوت داشت!

اولین قطعه اجرایی هم «دنیای رنگی» ساخته

داریوش بود که مرا به یاد اجرای معروف «یانی» در یونان انداخت که در آنجا «شهداد روحانی» (موسیقیدان شهیر ایرانی) همراه با یک زن سیاهپوست به نوبت ویلن می‌نواختند و به ملودیهای همدیگر پاسخ می‌دادند. در اینجا هم فلوت و درام، «مجادله زیبایی» با هم داشتند که پایه‌گذار یک «دیالوگ موسیقایی» شنیدنی شده بود!

قطعه بعدی، پر از رنگ بود و داریوش، شعر رنگهای آبی و قرمز را طوری می‌خواند که نه به پرسپولیسی‌ها بربخورد و نه به آبی‌ها! (این قطعه جان می‌دهد برای بازیهای این دوتیم در استادیوم آزادی تا تماشاگران صبور با شنیدن آن از پرتاب صندلی به داخل زمین خودداری نمایند!)

در هنگام اجرای آهنگها، فرم نورها با تنظیمات کامپیوتری، مرتب تغییر می‌کرد که در نظر اول جلوه‌های سه‌بعدی زیبایی را می‌آفرید، ولی ترکیب و توالی آنها حس خوشایندی نداشت و چشم را خسته می‌کرد و حتی نورپرداز درنظر نگرفته بود که وقتی قسمتی از صحنه را کاملاً تاریک می‌کند، آنوقت تکلیف نوازنده‌ای که از روی کتابچه موسیقی روبرویش می‌نوازد، چه می‌شود؟!

همچنان که بارها دیدم نوازنده گیتار الکترونیک (فرهاد مجذوب) در آن نور اندک برای خواندن نت‌ها مجبور می‌شد که گردنش را طوری خم کند که دل آدم حسابی به حالش کباب می‌شد! البته ایشان آنقدر حرفه‌ای بودند که با تسلط کامل اجرا نمایند، ولی نباید فراموش کرد که اولین شرط دیدن کتابچه موسیقی وجود نور است؛ (فیزیک دوم دبیرستان) وگرنه کتابچه را که دکوری آنجا نگذاشته‌اند!!

گردن هیدرولیک

در بین نوازندگان، محمدعلی و نوع اجرایش ویژگی خاصی داشت. او که در کنار داریوش و در جلوی سن بر روی صندلی نشسته و گیتار می‌نواخت، بدنش بیش از حد نسبت به بقیه دارای انعطاف بود، تا حدی که در هنگام اجرای یک قطعه، با حرکات زیاد، عینک از روی صورتش به سمت داریوش پرتاب شد و یکی از میان جمعیت داد زد: «عجب گردن هیدرولیکی داری!» که جمعیت خندید و من با تبسمی که بر روی لبهای محمدعلی ظاهر شد دانستم که برخورد او نسبت به این متلک های بعضی از تماشاگران تیکه‌پران، بزرگوارانه و با طمأنینه است!

در ۱۵ دقیقه استراحت (البته اگر شنیدن موسیقی کسی را خسته کرده باشد) بین دو بخش برنامه، برای تهیه یک نوشیدنی (اعم از گرم یا سرد) به بوفه مراجعه کردم که دست از پا درازتر برگشتم، چرا که همه «خنک ها» تمام شده بود و «چیز گرم» هم نداشتند!!

بنابراین با لب تشنه بر روی صندلی‌ام نشستم و به اطراف نگاه کردم و در همین حین، ساختمان سه طبقه و مسکونی‌ای که دقیقاً مشرف به آمفی‌تئاتر بود، توجهم را جلب کرد. پیرمردی از طبقه دوم سرش را بیرون آورده بود و درحالی که یک قاچ درشت هندوانه را نابود می‌کرد، به پایین می‌نگریست که شستم خبردارم کرد که این بابای پیر هم مثل تماشاگران درحال استراحت بین اجراهاست تا نیمه دوم کنسرت را هم ببیند و بشنود و خوشا به حالش که بلیت نمی‌دهد! اما هرطور که بود برای ادامه برنامه دوباره سر جای خودم نشستم و...

داریوش: «تا وقتی که نفس داریم، براتون می‌زنیم و می‌گوییم که خیلی دوستتان داریم». متعاقب گفتن این جمله، علاوه بر تشویق حضار، چند نفری عین مادرمرده‌ها فریادهای جگرخراش سر دادند که مشخص شد از غم فراق است یا وصال!

قطعه «ساز بارون» داریوش که خودش هم می‌گفت «از همه بیشتر دوستش دارم» بیشترین تشویق را ازسوی جمعیت به همراه داشت که مجبور شد قول بدهد آنرا برای بار دوم هم اجرا کند. تکنوازی سه‌تار استاد ذوالفنون هم فوق العاده بود. بخصوص برای من که کاست «آتش در نیستان» را با ولع تمام شنیده بودم، ولی دختربچه کوچکی که در سمت دیگرم نشسته بود، به مامانش می‌گفت:

«خیلی غمگینه»!

● (مامان) چرا؟

○○ (دختربچه:) آخه من آهنگای آقای خواجه‌نوری رو بیشتر دوس دارم!

● این هم قشنگه، این موسیقی قدیمی ماست که پدر و مادرهای ما می‌زدند!

○○ یعنی صد سال پیش؟

● خیلی بیشتر! شاید هزار یا دو هزار سال قبل! حالا گوش کن دخترم!

و دخترک خود را به رایحه دلنشین سه‌تار استاد سپرد و مرا در این اندیشه فرو برد که به‌راستی تکلیف موسیقی سنتی این مملکت و کسانی که در راه حفظ و نشر آن گام برداشته‌اند چه می‌شود و چگونه می‌توان از موسیقی آبا و اجدادی‌مان، در کنار به‌وجود آمدن «خلاقیت های مدرن» در دریای بی‌کران هنر موسیقی، پایداری نمود؟

البته یک گام اساسی را گروه خواجه‌نوری‌ها برداشته‌اند و آن اجرای همزمان «دف و سه‌تار» به عنوان سازهای کلاسیک ایرانی در کنار «گیتار و فلوت» است که اگرچه زیاد جذاب نبود، ولی مطمئناً آنها خواهند توانست که با استمرار این حرکت، قطعات و آهنگهای قابل توجه‌تری را ارائه دهند؛ به‌ویژه آنکه یکی از وزنه‌های موسیقی سنتی ایران - استاد ذوالفنون - را در کنار خود دارند که خواهند توانست از ثمره سالها اندوخته‌های علمی‌اش به بهترین وجه استفاده کنند.

کنسرت با تکنوازی «محمدعلی» که با یکدست قطعه‌ای سخت را با گیتار اجرا کرد، قرار بود به پایان برسد، ولی داریوش چون به جمعیت قول داده بود که قطعه «ساز بارون» را دوباره بنوازند، بر سر حرفش ماند و کل جمعیت هم بر سر جایشان! هرچه باشد، همه از آدمهای خوش قول خوششان می‌آید!

e-mail: seawriter 2000 @yahoo.com

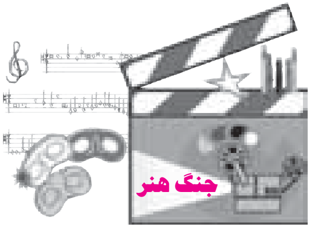

گشتی در دنیای خبرها

زیتون شکسته، تدوین می‌شود

با پایان یافتن تدوین فیلم سینمایی «زیتون شکسته» صداگذاری فیلم توسط محسن روشن در استودیو دیجیتال آغاز شد.

زیتون شکسته به تهیه‌کنندگی مهدی همایونفر و کارگردانی محمد درمنش مراحل پایانی خود را می‌گذراند.

نسخه اول فیلم به زبان اصلی (عربی و با لهجه فلسطینی) و به همراه زیرنویس فارسی آماده می‌شود.

محمد درمنش نیز هم‌اکنون فیلم سینمایی دوشیزه را در نوبت اکران دارد.

خلاصه داستان: هیام و حسان زوج جوان فلسطینی‌الاصلی که پس از ازدواج در شهر جنین برای یک زندگی آرام عازم انگلستان می‌باشند در ایست بازرسی نیروهای اسرائیلی مضنون واقع شده و از یکدیگر جدا می‌شوند. حمله گسترده و وحشیانه اسرائیل به اردوگاه جنین دیگر اجازه نمی‌دهد این دو دلداده رنگ آرامش را به‌خود ببینند.

بازیگران: جهاد سعد، ریم علی، کفاح الخوص، سامر عمران.

تهیه‌شده در معاونت برون مرزی صدا و سیما.

باید از این به بعد کارگردانی بیبتی را ببینید

مجید صالحی بازیگر خوب تلویزیون که با حضورش در کوچه اقاقیا به این مجموعه رنگ و بوی دیگری داد، ساخت یک مجموعه طنز را به پایان رسانده است.

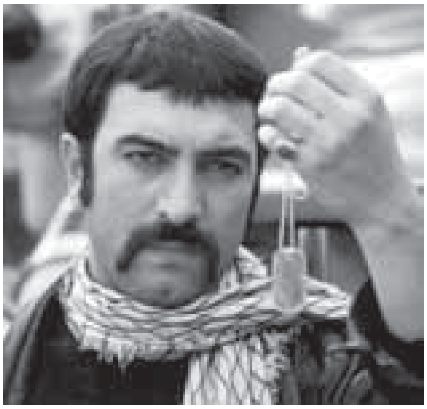

«آشتی‌کنان» عنوان مجموعه‌ای به کارگردانی مجید صالحی است که به‌زودی جمعه‌ها به جای مجموعه راز شیوا در ۳۶ قسمت ۴۵ دقیقه‌ای پخش می‌شود.

نصرالله رادش، فرهاد دپورگرجانی، علی سلیمانی، نادر سلیمانی‌فر، نگار فروزنده، محمدرضا هدایتی و... ازجمله بازیگران این مجموعه تلویزیونی‌اند.

نمایش شب هزار و یکم در تالار چهارسو

۲۰ شهریور نمایش «شب هزار و یکم» در تالار چهارسوی تئاترشهر به صحنه می‌رود. متن نمایش بیضایی براساس روایت متن هزار و یک شب نوشته شده است.

آواز مه را مهرماه ببینید

مجموعه تلویزیونی «آواز مه» به کارگردانی حسینعلی لیالستانی، مهرماه سال جاری، چهارشنبه‌ها از شبکه اول سیما پخش می‌شود.

خسرو شکیبایی، فرخ نعمتی، رضا فیض‌نوروزی، سیروس گرجستانی، حسین پناهی و... بازیگران این مجموعه هستند.

قصه این مجموعه ماجرای ایلیا شاعر جوان و جانباز شیمیایی است که با چاپ کتاب شعرش، همرزمانش به زنده بودن او پی می‌برند و...

شنبه و پنج شنبه هر هفته فیلم مطرح ببینید

سینما تک حوزه هنرهای معاصر تهران شنبه و پنج‌شنبه هر هفته فیلم‌هایی را به صورت دوره‌ای به نمایش می‌گذارد. این فیلم‌ها شامل فیلم‌های مطرح و قابل تاءمل سینمای جهان است.

علاقه‌مندان به برنامه‌های ویژه، می‌توانند به عضویت سینما تک دربیایند.

یك خبر مهم برای بچه‌ها

بخش فارسی «ایران کارتون» نخستین سایت مرجع کارتون و کاریکاتور در ایران، راه‌اندازی شد.

دراین سایت با نشانی WWW.irancartoon.com آخرین اخبار مربوط به کاریکاتور و کارتون در ایران و جهان ارائه می‌شود.

علاقه‌مندان به این رشته هنری ضمن آشنایی با هنرمندان برجسته کاریکاتور ایران و جهان می‌توانند آخرین اطلاعات در این زمینه را به دست بیاورند.

مسعود شجاعی طباطبایی سردبیر ماهنامه تخصصی کیهان کاریکاتور گفت: بیش از هزار صحنه از این سایت مرجع در اینترنت موجود است.

لازم به ذکر است، سال گذشته بیش از دو میلیون نفر از این سایت بازدید کردند.

نادعلیان به ایتالیا و آلمان دعوت شد

احمد نادعلیان از هنرمندان شرکت‌کننده در بی‌نیال ونیز به دعوت مسوولان نمایشگاه اوپن ونیز، برای حجاری ماهی روی صخره‌های جزیره لیدو و همچنین به دعوت لوسیون پارک شهر مانهایم برای کار چیدمان محیطی روی سنگها به ایتالیا و آلمان دعوت شد.

این هنرمند به مدت یک ماه و نیم در این دو کشور خواهد بود.

اخبار بدون تیتر

◀ ماهایا پطروسیان چندی پیش مراسم نامزدی‌اش را برگزار کرد و به جرگه متأهلین پیوست.

◀ مجموعه تلویزیونی امام حسین(ع) که قرار بود آبان ماه امسال جلوی دوربین برود، به دلیل مشکلات مالی تلویزیون در مرحله پیش‌تولید متوقف شد.

◀ فیلم «شب آفتابی» به کارگردانی بهزاد بهزادپور به پایان مرحله فیلمبرداری رسید. در جریان ساخت این فیلم چهار هنرور در شهرک سینمایی دفاع مقدس براثر واژگونی قایق جان باختند.

◀ فیلم «من ترانه پانزده سال دارم» به کارگردانی رسول صدرعاملی در دوازدهمین جشنواره فیلم بریزبین برنده جایزه بین‌المللی شد.

◀ به دلیل عدم تأمین منابع مالی، جشنواره فیلم خانواده برگزار نمی‌شود.

◀ فیلم شهرک پلیس با بازی سیلوستر استالونه، مجوز اکران عمومی در ایران دریافت کرد.

◀ با همکاری معاونت سینمایی و خانه سینما مبلغ چهار میلیارد بدهی سینمای ایران به بانکها پرداخت می‌شود.

در این میان بانک صادرات بیش از دیگر بانکها از سینمای ایران طلبکار است. طبق آمار ارائه شده ۲۱ فیلم به بانک صادرات، ۲۰ فیلم به بانک سپه و ۱۲ فیلم به بانک تجارت بدهی دارند.

◀ یکی از کارگردانان زن سینمای ایران از همسرش که او هم کارگردان است جدا شد.

◀ ادامه ساخت مجموعه تلویزیونی «کلانتر» از نیمه شهریور ماه آغاز می‌شود.

◀ یکی از بازیگران در جایی متذکر شده، در سینمای ایران هیچ چیز سر جای خودش نیست، حتی بدیهی‌ترین چیز که انتخاب بازیگر است، با استفاده از منابع خیابانی(!) انجام می‌شود.

◀ از این پس فیلم‌های خاص با مخاطب خاص در گروه سینمای خاص به روی پرده می‌رود.

◀ سینمای فرهنگ ۲، ایران ۲ و فلسطین، سینما سرگروه مخاطب خاص هستند.

◀ فریماه فرجامی با آنکه مدتهاست از بیمارستان به خانه منتقل شده، اما هنوز سلامتی کامل خود را به دست نیاورده است.

◀ فیلم «ده» آخرین ساخته عباس کیارستمی به عنوان دومین فیلم محبوب تماشاگران پنجاه و دومین جشنواره فیلم ملبورن شناخته شد.

قابل توجه دانشجویان!

اداره کل امور فرهنگی وزارت علوم، تحقیقات و فناوری و مجمع کانونهای تئاتر دانشجویان سراسر کشور، با همکاری مرکز هنرهای نمایشی، هفتمین دوره جشنواره بین‌المللی تئاتر دانشگاهی فجر را برگزار می‌کند.

این جشنواره شامل پنج بخش است: ۱ـ مسابقه ۲ـ بین‌الملل ۳ـ میهمان ۴ـ علمی ـ پژوهشی ۵ـ جنبی.

کلیه دانشجویان شاغل به تحصیل در مراکز آموزش عالی و یا فارغ‌التحصیلان پس از بهمن ۱۳۸۱ می‌توانند در بخش مسابقه شرکت کنند.

متقاضیان، متنها و مدارک دانشجویی خود را باید تا تاریخ ۸۲/۶/۳۱ با پست سفارشی به دبیرخانه مجمع کانونهای تئاتر ارسال کنند.

یک آلبوم، یک نوا

زیر نظر: جبار آذین
تلفن: ۲۹۹۹۳۳۸۲

«فالگیر» این بار فال عشق می گیرد!

درآمد: وقتی میان این همه سکوت و سکوت، برکه بودن و مردابی شدن، دیر به ابتدا رسیدن و زود تمام شدن؛ ناگاه دل انگشتانی هنرمند، رامشگرانه می‌تپد و گرد و غبار بی‌حرفی و خاموشی را به حرمت نغمه و ترانه از جای جای پرده‌های صوت و زیروبم سیم‌های سازهای خفته می‌زداید؛ لذتی غریبی دارد، همزاد نت و واژه و احساس شدن! و «فالگیر» آلبومی است که می‌توان در گوشه و کنارش غبار ردپای انسانهایی را دید که به ضابطه استعدادشان «عشق» را معنا کرده‌اند!

فال اون دختر کولی تو خیابون یادته؟
گفت دل شیشه‌ایمو میشکونی آسون یادته؟
تو می‌گفتی که دروغه ما همیشه باهمیم
لحظه تلخ جدایی دلامون یادته؟

ترانه: فالگیر، شعر: یغما گلرویی، آهنگ: پرهام، تنظیم: پدرام کشتکار.

○○○

علی عسلی (پرهام) متولد ۵۱/۶/۱ و تحصیلکرده رشته روان‌شناسی است. او از دوران طفولیت به مقوله آهنگ و ترانه علاقه داشت و بعدها در محضر استاد شاپور رحیمی مشغول به فراگیری موسیقی سنتی شد. سپس به سراغ موسیقی پاپ رفت و در سال ۷۹، به‌طور رسمی به عنوان یک خواننده پاپیولر (Popular) بر روی آلبوم «شیشه تنهایی» خواند.

بعد از آن، آلبوم «تولد عشق» از او به بازار عرضه شد که توانست تا شش ماه در صدر پرفروشترینهای بازار قرار بگیرد و اما حالا این خواننده، آلبوم متفاوتی را آماده پخش دارد به نام فالگیر کَه از ۹ قطعه به نامهای «ایستگاه عاشقی»، «ترانه یادم نمی‌یاد»، «پرنده»، «فالگیر»، «عبور (کمکم کن)»، «همسکوت»، «دوچرخه سه تفنگی»، «بچه‌های هفت بازار» و «نگاه برفی» به ترانه‌سرایی یغما گلرویی، محسن ابوالحسن، رها شایان و سروناز بهبهانی تشکیل شده است. این قطعات توسط خود پرهام و مهدی زنگنه (یک قطعه) آهنگسازی و با هنر بهنام ابطحی، امیر علیزاده، پدرام کشتکار و... به نت و ساز آراسته و تنظیم شده‌اند.

بچه‌های بی ستاره

پرهام طی گفتگویی در مورد این آلبوم به خبرنگار جهان هنر گفت: «حدوداً از یکسال پیش، جرقه تولید آلبومی با این کیفیت و محتوا به مغزم خطور کرد و بدین ترتیب مشغول تهیه اشعار و آهنگ و طی کردن مراحل تولید شدیم. «فالگیر» نسبت به «تولد عشق» از سطح هنری بسیار بالاتری برخوردار است و حرفهای زیادی برای گفتن و شنیدن دارد، کارها بسیار متنوع‌تر هستند و تعدد تنظیم‌کننده‌ها در این آلبوم نسبت به آلبومهای گذشته‌ام، مشخصه این ویژگی است، چرا که من اعتقاد دارم هر تنظیم‌کننده فراخور حس خودش کاری را تنظیم می‌کند و فضای متنوع با تمهای متغیر، احساسهای مختلف را می‌طلبد. در کل، من به شخصه به این آلبوم خیلی امیدوار و آن را یک نقطه عطف در کارنامه هنری‌ام می‌دانم.»

ایستگاه عاشقی

او در ادامه در مورد برخی از قطعات برجسته آلبومش گفت: همانطور که از اسم آلبوم برمی‌آید، در آن قطعه‌ای وجود دارد به نام «فالگیر» که من ارتباط خیلی عمیقی با آن برقرار کرده‌ام، شعری که مضمونش در میان واژه‌هایی چون گذشته، حال، آینده، دروغ، عشق، محبت و حتی جدایی موج می‌زند. شعری که در هر بیت‌اش زندگی با همه پستی و بلندی و غم و شادیهاش جریان دارد.

«ترانه یادم نمی‌آد» قطعه دیگری است با تمی عربی و سبکی جدید در خواندن که تنظیمش را بهنام ابطحی به عهده داشته و شعرش نیز از اشعار یغما گلرویی انتخاب شده است.

ترانه یادم نمی‌آد، اما چشات به یادمه
خاطره‌هارو رج زدن، بودن من همین دمه

قطعه «ایستگاه عاشقی» که آهنگسازی‌اش را مهدی زنگنه به عهده داشته، قطعه‌ای در سبک اکشن است و «بچه‌های هفته بازار» هم شعر و حسش به گذشته و تغییر غریب ایام برمی‌گردد.

بچه‌های هفته بازار، بچه‌های کفش پاره
بچه‌های بی‌گذشته، بچه‌های بی‌ستاره

و شعر: محسن ابوالحسنی، آهنگ: پرهام، تنظیم: پدرام کشتکار.

پرهام در خاتمه صحبت‌هایش با آرزوی اینکه روزی برسد که صدا و سیما آن‌طور که شایسته است، از موسیقی پاپ حمایت کند، چرا که علاقه و استقبال از این نوع موسیقی نشان داده که پاپ در ایران موسیقی غریبی نیست و باید از آن دفاع و راه تکاملش را باز کرد، با تقدیم یک بیت شعر از ترانه «فالگیر» به همه علاقه‌مندان به موسیقی، صحبت‌هایش را به پایان برد:

حالا که نامه‌هارو گم می‌کنه نامه‌رسون
نازنینم به خودت سلام مارو برسون!

لیا. شیرازی

قصه های پشت پرده سینما

معاهده اخلاقی!

به روایت: محمدرضا لطفی

قسمت دهم

ساعت از ده صبح گذشته و سیامک راشدی یک ساعت است که در دفتر عشق فیلم به انتظار فرشید اخلاقی نشسته است.

با گذشت نیم ساعت دیگر، منشی شرکت، خانم جاویدفر آمدن اخلاقی را اعلام می‌کند. لحظات بعد فرشید اخلاقی و سیامک راشدی پشت درهای بسته مذاکرات خود را آغاز می‌کنند!

ـ خب اخلاقی عزیز این هم فیلمنامه!

ـ مرسی سیامک جان، اینم دسته چک، چقدر بنویسم؟

ـ من که با تو این حرفهارو ندارم، با این حال چون تویی پنج میلیون برای حداکثر دوهفته!

ـ چون تویی و من دوستت دارم، واست دو میلیون می‌نویسم، برای حداکثر یک ماه و نیم دیگه!

ـ آخه اینکه فقط...

ـ چون تویی یک هفته هم ویلای شمالم دراختیار تو و خانواده‌ات. دیگه بی‌خیال شو.

ـ ولی...

ـ اینم یه چک ۲/۵ میلیونی در وجه آقای سیامک راشدی به تاریخ یک ماه دیگه. مبارکه!

سیامک پس از دریافت چک با چهره‌ای خندان، فیلمنامه «زنده‌باد عشق» را به دست فرشید اخلاقی می‌سپارد و از دفتر عشق فیلم بیرون می‌رود و راهی فردایی دیگر می‌شود.

«سوفیا وارد می شود»

فرشید اخلاقی پس از رفتن سیامک راشدی فیلمنامه [زنده‌باد عشق] را خیلی سریع ورق می‌زند و آن را روی میز می‌گذارد.

(از بیرون سروصدای منشی و یک خانم می‌آید.) ـ خب بازم تولید یه فیلم دیگه‌رو باید شروع کنم، باید حسابی فرغون جمع کنم تا مخهای سرمایه‌گذارهارو توش بریزم.

در همین لحظه خانم جاویدفر وارد اتاق می‌شود:

ـ آقای اخلاقی یه خانم جوانی اومده و می‌گه می‌خواد تو فیلم‌های شما بازی کنه، می‌گه حاضره پول هم بده، ظاهرش نشون میده که مایه‌داره!

ـ جدی، چه عالی... خیلی خب، اول برام تلفن بهبهانی صاحب کارخونه تم‌تم نمکی‌رو بگیر و چند دقیقه بعد هم این دختره‌رو بفرست تو!

ادامه دارد

کسی را که امیدوار است ناامید مکن شاید امید تنها دارایی اش باشد

نقد و نظر

نقدی بر فیلم «فرش باد» ساخته کمال تبریزی

از کوزه همان برون تراود...

«فرش باد» نه یک شاهکار است و نه یک فیلم غیرقابل تحمل! «فرش باد» را می‌توان فیلمی خوب از کارگردانی توانا نامید که هم مخاطبان عام را راضی می‌کند وهم از لحاظ هنری ارزش قابل قبولی دارد. نه آنقدر متعلق به عوالم روشنفکری است که فقط سازندگانش از آن راضی باشند و نه آنقدر سردستی و معمولی است که ساختنش با نساختنش هیچ تفاوتی نداشته باشد.

درست است که این فیلم یک کار سفارشی است، اما تبریزی «فرش باد» را برای رفع تکلیف نساخته و اندکی (فقط اندکی) از سینمای قصه‌پرداز فاصله گرفته و توانایی خود را در این نوع سینما هم محک زده است.

یک مرد ژاپنی به نام «ماکاتو» برای تحویل گرفتن فرشی که نقشه‌اش را خودش برای دوست ایرانی‌اش اکبر (رضا کیانیان) ارسال کرده، همراه با دختر کوچکش «ساکورا» به اصفهان می آید. در آنجا «اکبر» متوجه می‌شود به علت اهمال «مرادخان» که قرار بوده فرش را بافته و تحویل بدهد، فرش آماده نشده است. «ماکاتو» فرصت اندکی برای رساندن فرش به جشنواره محلی ژاپن دارد. نهایتاً اکبر و ماکاتو با پیشنهاد «روزبه» پسربچه‌ای که با اکبر دوست است، تصمیم می‌گیرند کار بافت فرش را طی یک ضرب‌العجل بیست روزه با سه شیفت کار به سرانجام برسانند.

دوستت دارم به زبان ژاپنی!

تبریزی در فرش باد توانسته است احساس و عاطفه را با طنز پیوند بزند و نهایتاً فیلمی درخور توجه و هنری بسازد. تقابل و تعامل اطرافیان اکبر با ماکاتو و ساکورا که به هیچ عنوان به آنان به چشم غریبه و خارجی نمی‌نگرند، در نوع خود قابل توجه است.

وضع روحی ساکورا که بعد از مرگ دلخراش مادرش به افسردگی و اندوه عمیقی دچار شده بود (و حتی با محبت‌های فریبا (فریبا کامران) همسر اکبر وضع روحی او تغییر چندانی نکرده بود) پس از آشنایی با «روزبه» پسرک درشکه‌چی رو به بهبود می‌گذارد. و حتی پس از شکل‌گیری عشقی کودکانه، چنان شارژ می‌شود که رفتارش با فریبا نیز محبت‌آمیز می‌شودو کابوس مرگ مادر را حداقل برای مدتی به فراموشی می‌سپارد.

به نظر نگارنده عمده تعلیق فیلم به رابطه عاطفی روزبه با ساکورا برمی‌گردد. زیرا هر دو می‌خواهند کمبود محبت خود را با در کنار هم بودن به نوعی جبران کنند. اوج این کشش را موقعی می‌توان دید که حسرت گفتن جمله «تو را دوست دارم» به زبان ژاپنی بر دل روزبه می‌ماند و او در بیان احساس قلبی‌اش به ساکورا عاجز می‌شود.

عنصر طنز در این فیلم، گرچه نقش پررنگی ندارد، اما در لحظاتی برای بیرون آوردن آن از یکنواختی استفاده می‌شود. بیشتر این بار به دوش کاراکتر مرادخان گذاشته شده است. او که پیرمردی فرصت‌طلب و دلال‌مسلک است و دو زن و چندین و چند بچه را با خود یدک می‌کشد، سعی می‌کند از رابطه با ماکاتو سوءاستفاده و به قول خودش در ژاپن مقاطعه‌کاری کند!

تبریزی به هیچ عنوان سعی نکرده است از ملیت ژاپنی «ماکاتو» سوءاستفاده کند و فارسی بلد نبودن او را بهانه‌ای برای لودگی سایر شخصیت‌ها قرار دهد و یا با قرار دادن او در موقعیت‌های کلیشه‌ای به زور از بیننده خنده گدایی کند.

بازیها و شخصیت پردازی‌های موفق

کمال تبریزی در بازی‌گیری از بازیگران خودش موفق بوده است.. کیانیان و کامران علاوه بر اینکه در اجرای نقش خود مسلط هستند، بازی یکدستی نیز ارائه می‌دهند وسعی نکرده‌اند که بازیهای خود در نقش‌های قبلی‌شان را تکرار کنند. این موضوع در مورد کیانیان واضح‌تر به چشم می‌خورد. او ژاپنی را آن‌قدر راحت تلفظ می‌کند که انگار سالها در ژاپن بوده و زبان این کشور را فوت آب است! این موضوع در مورد ماکاتو و ساکورا هم به چشم می‌خورد. آنان خیلی حرفه‌ای و مسلط نقش خود را ایفا می‌کنند و انگار نه انگار که ژاپنی هستند.

در این فیلم روی نقش بازیگر خارجی کاملاً کار شده و از بابت شخصیت‌پردازی نه‌تنها مضایقه نشده است، بلکه کاملاً با وسواس، شخصیت‌ها ترسیم شده‌اند. مثلاً ماکاتو حسابگری و دقت ژاپنی‌ها و روحیات و اخلاق یک پدر را دارد، در برابر کار و وظیفه‌اش شدیداً احساس مسوولیت می‌کند و در مراحل بافت فرش نیز حضوری دائمی، فعالانه، دلسوزانه و مسوولانه دارد.

دکترا در عزاداری و زیر دیپلم در شادی!

اواخر فیلم در فضای دلپذیری می‌گذرد. گویی مراسم نامزدی، پایان‌بند خوبی است برای فرشی که دسترنج تلاش شبانه‌روزی چندین و چند نفر است. تبریزی در فیلم‌هایش به دیالوگ اهمیت فراوانی می‌دهد. و این مورد در فرش باد نیز به چشم می‌خورد. مثلاً در اواخر سکانس نامزدی، روحانی‌ای که برای خواندن صیغه محرمیت آمده، پس از امتناع از پذیرفتن دعوت به شام می‌گوید: «ما در عزا گرفتن دکترا داریم، اما در شادی دیپلم هم نداریم!» بی‌انصافی است که از بعضی ریزه‌کاریهای انجام شده در فیلم توسط تبریزی صحبت نشود. مثلاً او به درستی و آگاهانه از آوردن سکانس کلیشه‌ای خداحافظی که معمولاً در این نوع فیلم‌ها مرسوم است اجتناب کرده.

معمولاً در این نوع موقعیت‌ها کارگردانها سعی می‌کنند با خلق یک سکانس اشک‌انگیز، تاءثیرپذیری عاطفی در فیلم ایجاد کنند. و دلبستگی کاراکترها را به‌رخ تماشاگر بکشانند، اما تبریزی با استفاده از تکنیک حذف با برشی کوتاه از اصفهان به جشنواره محلی ژاپن می‌رود و پس از زوم کردن روی گره‌های زده شده توسط ساکورا و روزبه که نمادی از عشق و وحدت و یکرنگی است، فیلم را خاتمه می‌دهد.

محمد حاجی‌محمد طاهری

پاسخ طرفداران شادمهر عقیلی به مطلب «شادمهر خودش را خراب کرد»

شادمهر کجا و آن مبتذل خوان لوس آنجلسی کجا؟!

اشاره:

در پی چاپ مطلب «شادمهر عقیلی خودش را خراب کرد!» در «جهان هنر» به قلم خواننده فعال مجله خانم «ملوس مشتاق شهمیری» نامه‌های فراوانی در موافقت و مخالفت با این مطلب، دریافت کردیم و تماسهای تلفنی فراوان‌تری نیز داشتیم، اما اکثریت با مخالفان مطلب مذکور و هواداران «شادمهر» بود، از جمله نامه‌های امیر و ژاله عقیلی از تهران، سکینه .؟ از شهرک ولیعصر تهران، خواننده خوش‌ذوق مجله فاطمه وفایی‌نژاد از ساری و... که به خاطر شباهتهای فراوان مضمونی، تصمیم گرفتیم مطلب خانم وفایی‌نژاد را در جواب به مطلب خانم مشتاق شهمیری و ازسوی طرفداران شادمهر عقیلی به چاپ برسانیم.

توجه شما را به متن نامه ایشان جلب می کنیم.

وقتی شنیدم «شادمهر» بالاخره یک خط حقیقت به آخر فیلم «پر پروان» اضافه کرد و با پر پرواز پر کشید به نقطه‌ای از شهر آرزوهایش! خیلی جا خوردم.

انتظار همه چیز را داشتم، الا این... فکرش را هم نمی‌کردم، خواننده‌ای که ترانه «مسافر» را بخواند و به آن اعتقاد داشته باشد، یک روزی خودش گرفتار غربت و طعنه و کنایه بشود...

شوک دوم این ماجرا، وقتی به من وارد شد که آلبوم «خیالی نیست» به دستم رسید وبا یک دنیا امید آن را گوش دادم. و باید اعتراف کنم، مهملات ترانه «زمستان» یا همان (یادت هست و یادت هست معروف) واقعاً ناراحتم کرد، اما...

توی این آلبوم ۹ ترانه‌ای (ترانه عروسک، ترانه آی ستاره) واقعاً با مهارت و حرفه‌ای اجرا شده است.

چرا اینقدر بی‌انصافی؟ چرا مثل بعضی از مسوولان در مورد شادمهر اینطور قضاوت می‌کنیم؟! خانم مشتاق شهمیری من بعد از حداقل یک سال تحمل این ترانه‌ها، تنها و تنها به خاطر صدا و ریتم

سینمای جهان

چهره‌ها و فیلم‌ها

فاطمه عندلیب

اینگمار برگمن؛ پیرمرد فارو!

اینگمار برگمن سینماگر نامدار سوئدی که اکنون دوران هشتاد و پنج سالگی را در جزایر «فارو» سپری می‌کند، ملقب به «پیرمرد فارو» شده است.

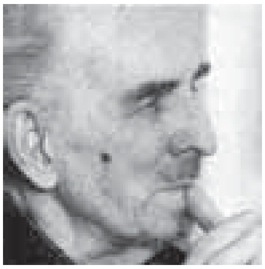

او که دیگر کار در سینما، تلویزیون و تئاتر را کنار گذاشته، به عنوان آخرین اثر زندگی هنری‌اش یک فیلم مستند ساخته که مراحل پایانی تولید را می‌گذراند.

به زودی مؤسسه فیلم سوئد طی مراسمی از این سینماگر برجسته تجلیل خواهد کرد.

رمان‌نویس عاشق!

الکس و اما

کارگردان: راب راینر ـ نویسنده فیلمنامه: جری لون ـ مدیر فیلمبرداری: گاوین فینی ـ موسیقی: مارک شایمن ـ تهیه‌کننده: تاد بلک، راب راینر، جری لون، الی ساماها.

بازیگران: لوک ویلسن، کیت هادسن، سوفی مارسو و دیوید پیمر.

خلاصه داستان:

نویسنده‌ای جوان به نام «الکس» به خاطر بدهی، دچار دردسرهای فراوانی می‌شود. او برای رفع مشکلاتش به ناچار با دریافت صدهزار دلار متعهد می‌شود که در یکماه یک رمان بنویسد و اگر نتواند باید کشته شود! او برای کارش به یک تندنویس نیاز دارد و «اما» فرد موردنظر اوست. آنها به زودی به هم علاقه‌مند شده و به کمک یکدیگر موفق به انجام تعهد «الکس» می‌شوند. ازدواج برنامه بعدی «الکس و اما» است.

شون کانری به جای «بیلی دامپزشک»!

شرکت «گلاسکو انیمیشن» تولیدکننده فیلم‌های انیمیشن مطرح انگلیسی، تولید فیلم عظیم و پرخرجی را با نام «بیلی دامپزشک» آغاز کرده است. شکل‌گیری این پروژه که دو سال طول کشیده از حضور حرفه‌ای‌ترین هنرمندان و متخصصان سینما و انیمیشن‌سازی بهره برده است. این فیلم بیست دقیقه‌ای درباره یک گروه موسیقی بین‌المللی است که توسط یک دامپزشک عجیب گردهم آمده‌اند.

تهیه‌کنندگان فیلم «بیلی دامپزشک» برای تولید این فیلم یک میلیون پوند سرمایه‌گذاری کرده‌اند و برای گویندگی به جای شخصیت‌های انیمیشنی از ستارگان مشهور سینما از جمله «شون کانری»، «آلن کامینگ» و «روبی وکس» استفاده کرده‌اند. «شون کانری» در این اثر کوتاه پرهزینه به جای «بیلی دامپزشک» گویندگی می‌کند.

نامزدی عجیب جودی فاستر!

«اودره توتو» و «گاسپار اولی‌یل» ایفاگران نقشهای اصلی فیلم جدید «ژان ـ پی‌یرژونه» هستند. داستان این فیلم که برای ساختش پنجاه میلیون دلار هزینه کرده‌اند، در زمان جنگ جهانی اول می‌گذرد.

«ژان ـ پی‌یر ژونه» برای فیلم خود که «یک‌شنبه طولانی نامزدی» نام دارد، از بازیگر سرشناس جهان سینما «جودی فاستر» دعوت به ایفای نقش کرده است. با آنکه «فاستر» یکی از نقشهای کلیدی فیلم را برعهده دارد و برای بازی در این فیلم دستمزد بالایی نیز خواهد گرفت، اما با توافق خودش و فیلمساز قرار است در تیتراژ فیلم از او نامی برده نشود. به ظاهر کارگردان «یک‌شنبه طولانی نامزدی» فقط علاقه‌مند به حضور «جودی فاستر» در فیلمش بوده و بازی او را در فیلم امتیاز مهمی تلقی می‌کند.

۲۳ سال سینما و تلویزیون ایران در بوته نقد

داوود مرادیان

قسمت دوازدهم

اسرار مگوی سینما و تلویزیون

مخملباف، هنرمندی مذهبی یا پوچ‌گرا؟!

از آرمان‌گرایی تا پوچ‌گرایی!

معلوم نیست، چرا جشنواره فجر اینقدر بد عمل کرده و می‌کند، داورهای آن آنقدر کم‌مطالعه می‌کنند که نه از داستانهای روز خبری دارند و نه از مکاتب فکری، حتی در سینما! به همین جهت، وقتی یک هنرمند آرمانگرا که اکنون پوچ‌گرا شده، بلند می‌شود و از هر فیلمی، یکی ـ دو سکانس را استادانه کپی می‌کند! حضرات به تحسین او می‌پردازند:

«به‌به به فلانی که ماجرای سینماتوگراف را مصور کرده است. و جایزه پشت جایزه»! بیایید حالا که داریم بحث داغ پوچی در سینما را دنبال می‌کنیم، خیلی هم سردستی عبور نکنیم و یک نیم‌نگاهی به پوچ‌گراها که متأسفانه سرسلسله و علمدار امروزشان آقای محسن مخملباف شده است، بیندازیم.

معروف است مخملباف که زمانی به واسطه فیلم‌های دوره نخست کارگردانی‌اش، جایگاهی مقبول در جامعه داشت، و خود را حامی انقلاب می‌دانست، پس از دیدن فیلم «اجاره‌نشین‌ها» آنجایی که دوتا کبوتر روی منبع آن می‌نشینند و باعث سقوط می‌گردند، فریاد می‌زند: «توهین به انقلاب!» و سینما را ترک می‌کند.

ادامه دارد

● ● ● ● ● ● ● ● ● ●

زیبای آنها و صدالبته به خاطر مهارت در ساخت، «شادمهر» را سرتر از بقیه می‌دانم.

من اعتقاد دارم شادمهر در زمینه ساخت موسیقی همسطح بهترینهای ایران است. و حداقل سه نفر برتر. می‌دانم خیلی‌ها همین اعتقاد را دارند. مثل بچه‌های «آریان» یا حتی همین آقای محمد اصفهانی که من کارش را تحسین می‌کنم.

شما می‌گویید صدای دکتر اصفهانی را توی اتومبیل‌های مسافرکشی نمی‌شنوید، اما مدام دارید ترانه‌های «آلبوم خیالی نیست» را می‌شنوید و معتقدید که ترانه‌های «ناصر عبداللهی» یا «اصفهانی» یا «آریان» توی دهان بچه‌های ۶ـ۷ ساله نیست، اما همه «عروس و ژینا» را از حفظ هستند! خب این صحبت‌ها یعنی اعتراف به جایگاه عمیق شادمهر در میان مردم و استقبال از کارهایش، این‌طور نیست؟

باور کنید روا نیست که شادمهر هنرمند را با آن خواننده دست‌چندم لوس‌آنجلسی مقایسه کنید. این از انصاف به‌دور است. اصلاً چرا یک طرفه به قاضی برویم. وقتی همه خبر داریم که چه خواننده‌نماهایی مسلسل‌وار وارد عرصه موسیقی ما می‌شوند. وقتی تندتند ترانه‌های SH-K دارد توی ایران دوباره‌خوانی می‌شود... وقتی مطبوعات زرد دست به دست هم می‌دهند تا آشوبی به‌پا شود که از هر گروه موسیقی معتبری، تاءکید می‌کنم، معتبر و بی‌سروصدا و صمیمی، یکی کنار بکشد... وقتی به هر آلبوم بی‌هویت و ضعیفی مجوز می‌دهند... چرا ما هم باید سنگ جلوی پای خیلی از آنها که با رضایت ترانه‌هایشان را می‌شنویم، بگذاریم؟... اگر نمی‌توانیم یا نمی‌خواهیم به آنها کمک کنیم، لااقل باعث آزارشان نشویم!

به فکر «وصل» باشیم نه «فصل»!

می‌دانم خیلی از جاهای آلبوم مذکور مشکل دارد... اما... من این آلبوم را صددرصد ترجیح می‌دهم به آلبوم خواننده‌نماهای وطنی و آن سوی مرزی.

دوست عزیز، توطئه‌ها، تندرویها و کوتاه‌نظریها باعث شد که شادمهر از ایران برود، وگرنه او همین حالا هم دل در گرو عشق وطن دارد و همچنان توانا می‌سازد و می‌خواند و نه‌فقط در داخل کشور، بلکه در آمریکا نیز جزو بهترینهای موسیقی است. بهتر است مهربان‌تر با خودمان و هنرمندانمان مراوده کنیم تا حداقل این چند هنرمند بااستعداد موسیقی فعلی هم به شادمهر نپیوندند و در عوض بکوشیم تا شادمهر دوباره به اهالی موسیقی کشور بپیوندند.

اگر خوشبختی می خواهی جز آنکه برایت میباست آرزو مکن ● کولد

تماشاگه راز

زیر نظر : محمدرضا مهدیزاده

سه غزل از رضا حدادیان ـ کرمانشاه

رؤیایی

ببین چقدر جنونم بزرگ و رؤیایی ست
و آسمان غزلهای من چه دریایی ست
تویی که مادر ماه و ستاره‌ها هستی
تویی که جان کلامت شبی اهورایی ست
مرو! کنار دلم باش! سخت محتاجم
به چشمهای قشنگت که شهر شیدایی ست
بیا به کلبهٔ درویشی ام شبی سر کن!
نگاه کن که صمیمیتم چه بودایی ست
کنار پنجره‌ام یک ردیف از گل سرخ
و میهمانی پروانه‌ها، تماشایی ست
و قاب عکس که از آن پرنده می‌بارد
نمی‌شود که بگویم چقدر رؤیایی ست
بیا ببین که چگونه به سیم آخر زد
کسی که شاعر ساحل، غروب، تنهایی ست

تصویر

در چروک آینه تصویر من معنا نشد
خواب نیلوفر درون برکه‌ام زیبا نشد
چهرهٔ خود را میان چهره‌ها گم کرده‌ام
رو به هرسو کردم، اما چهره‌ام پیدا نشد
آدم و آهن مرا از شش جهت مسدود کرد
در چنین دیوار و سقفی آسمان معنا نشد
من بدون چتر، تنها، زیر باران مانده‌ام
خسته‌ام، آری، از اینکه ابرهایم وانشد
قطره‌ای بودم پر از انگیزه دریا شدن
هرچه کردم، هرچه گفتم، قطره‌ام دریا نشد

آیینه

دستی غبار آیینه‌ام را زدوده است
راهی به عمق خاطره‌هایم گشوده است
پس کوچه‌های خیس و گل سرخ و چتر و باد
هوش و حواس پنجره‌ها را ربوده است
من از اتاق و آیینه و میز و صندلی
او از گل و پرنده و دریا سروده است
تقویم سال و ماه دلش را ورق بزن
تا بنگری که پشت نگاهش چه بوده است
آن چشمهای ساده و معصوم و آشنا
چیزی بجز صداقت باران نبوده است

عطر خدا

اطراف اینجا ساقه باران بکارید
فردا چرا؟ امروز طعم نان بکارید
یک کاسه، احساس زلال آشنایی
در گوشه تنهایی ایمان بکارید
پرهای سیمرغی به روی قله عشق
جای دو بال خسته‌ام یاران بکارید
فریاد!... جانم را گرفته بغض دوری
پشت نفسهایم دوباره جان بکارید
آن آینه، اما چرا خالیست امروز؟
یک بوته عشق مرا در آن بکارید
از آیه‌های چشم مستش مثل حافظ
توی نگاه تشنه‌ام قرآن بکارید
در من، نمی‌روید بجز عطر خداوند
حتی تمامم را اگر شیطان بکارید

حسین عوض‌زاده ـ گرمسار

به ایمان آرمانفر به‌خاطر سادگیش

غبار

از من بگیر، خاطره این غبار را
این داغ سالخورده و این انتظار را
این خاک پیر، نعش مرا منتظر شده‌ست
از من بگیر، وسوسهٔ انتحار را
ذهنیت پرنده شدن را به من بده
آوازکی بده که بخوانم بهار را
ای مثل آب در فوران سرابها
از من بگیر، تجربه شوره‌زار را
دست خودم که نیست، شما آرزو شدید
این شاعر تکیده بی اختیار را

□

کم کم غروب می کنم و خسته می شوم
با خود به گور می‌برم این انتظار را

حسین عبدالوند ـ اصفهان

تقدیم به تمام سنگهای فلسطین

سنگ

من آخرین سنگ فلسطینم
آتش گرفته روح غمگینم
جز درد چیزی را نمی فهمم
جز مرگ چیزی را نمی بینم
کی قسمت من سنگ بودن بود
شاید خدا کرده‌ست نفرینم!
من روز خوش دیگر نخواهم داشت
تا این چنین دربند پرچینم
نفرین به این باران بی موقع
که این چنین کرده‌ست سنگینم
در زیر بار ظلمت و عصیان
هرگز مخواه آرام بنشینم
این روزها بسیار بی تابم
این روزها بسیار غمگینم
پرتاب کن من را همین حالا
من آخرین سنگ فلسطینم

پیمان سلیمانی ـ کرمانشاه

دو شعر از محمدرضا محمدی نیکو

چقدر ساده

لباسهای شسته‌ام را
روی بند رنگین کمان پهن کردم
و سرخوش
در آفتاب نیمگرم دراز کشیدم
ابرها می آیند
شاید
آن که لباسها را جمع می کند من نباشم
شاید
باران دوباره آنها را بشوید
قطره‌ای
روی لبانم می افتد
طعم آسمان را حس می کنم

واقعه

کوه
در سکوت سنگین می اندیشید
باد هوهو می کرد
بر لب چشمه دعا جاری بود
کهکشان
در سماعی ابدی
خرقه‌اش را به زمین می بخشید
شب پر از حیرت بود
من خدا را دیدم

زمزمه‌ای در تنهایی

اسیری در قفس هستم پریدن رفته از یادم
شکفته غنچه و گل، شوق دیدن رفته از یادم
اگر غافل شوم از خویشتن نفس بداندیشم
دوباره می رسد وقتی دویدن رفته از یادم
چنان مسحور رؤیا و سراب آرزوهایم
که از نیرنگ دنیا دل بریدن رفته از یادم
زبس نامردمیها دیده‌ام در کوره‌راه عمر
نشستن، خاستن، گفتن، شنیدن رفته از یادم
تمام عمر را در حسرت و حیرت بسر بردم
به صبح آرزوهایم رسیدن رفته از یادم
مرا پیری چنان در عزلتی سر در گریبان کرد
که از باغ دو چشمت خوشه چیدن رفته از یادم
چه شبهایی که بی تو نای نی همراهی‌ام می کرد
ولی در نای نی امشب دمیدن رفته از یادم

محمد مجد ـ تهران

● **عنایت رحمتی ـ کرج**

پیمودن این راه و رسیدن به مرز ناب شعر صبر و حوصله بسیار می‌خواهد. فعلاً سروده‌های شما در حد یک نثر معمولی است که رگه‌هایی از استعداد هم دارد.

شب را
صدا می‌کنم
تا ستاره‌ها را
برایم به ارمغان
بیاورد

● **مینا رئوف‌زاده ـ شیراز**

۱ـ نیما یوشیج قبل از اینکه اوزان شعر فارسی را کوتاه و بلند کند، در زمینه شعر کلاسیک طبع آزمایی کرده بود و وزن و قافیه را می‌شناخت. همین هم باعث شد که از این تغییر و تحول سربلند بیرون بیاید.

۲ـ محمدعلی سپانلو در قید حیات است. بله، او در فیلم سینمایی «رخساره» بازی کرده است.

۳ـ شهریار چند سالی است که به رحمت حق پیوسته است.

● **معصومه شجاعی ـ تهران**

وزن دوبیتی و رباعی یکی نیست. دوبیتی بر وزن «مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل» است و رباعی بر وزن این جمله معروف «لاحول ولاقوه الاباالله».

● **عد چاردهی ـ تبریز**

شعر نیمایی را در هر وزنی می‌توان سرود.

دلتنگی

دلتنگی ام را
برای آیینه‌ها آه کشیدم
آیینه‌ها با صدای شکسته گفتند:
صبور باش

□

امروز آیینه‌ها
صبوریم را می خندند

سمیه چالش «یاس»

ماه

ای ماه من، دلخواه من
یک شب بیا همراه من
تا از فروغ روی تو
روشن شود این راه من
ترسم نیایی، نشنوی
فریاد من یا آه من
من عاشق شیدای تو
ای دلبر دلخواه من
من آسمانی آبی‌ام
کس نیست جز تو ماه من

محمد جواهری «آشنا» ـ شاهین‌شهر

کودکی

باز امشب پا به پای کودکی
می‌روم تا کوچه‌های کودکی
در میان خلسه‌های بی کسی
کو نشان از ردپای کودکی
باز امشب می‌روم با پای دل
در تلاطم، سایه‌های کودکی
می‌پرم بر شاخه‌های سبز عشق
گشته‌ام مست هوای کودکی

زهرا فتاحی

راز

کاغذی مچاله
با سماجت دستهای هرزه بادی
در نگاه کنجکاو عابران
به رقص درمی آید
من پر از بودنم، زندگی می خواهم
راز چه کسی است که فاش می شود؟

میترا صفری

گل را می توان پرپر کرد اما عطرش را نمی توان کشت ● ولتر

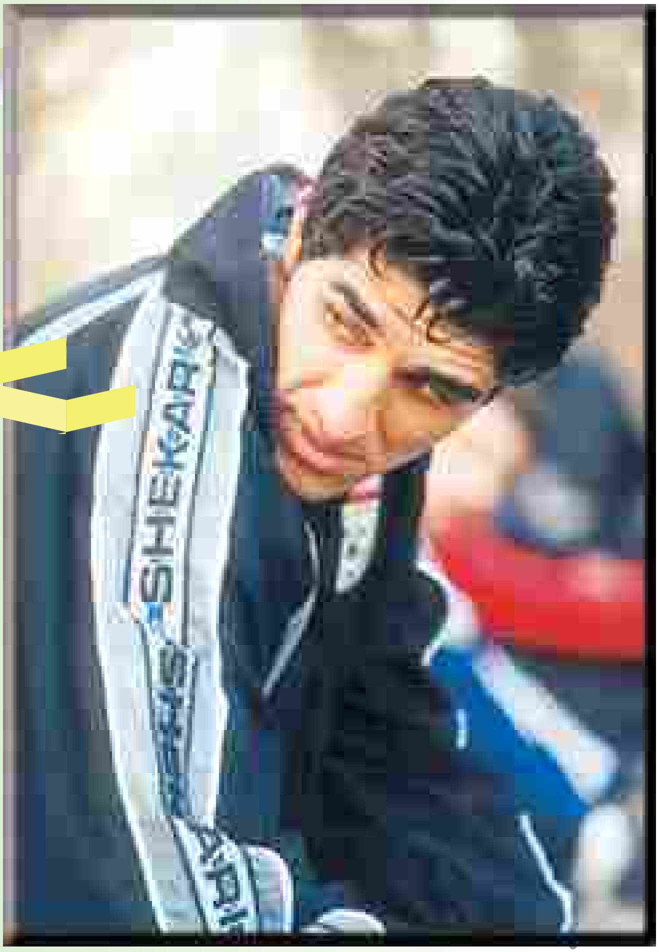

گفتگو با شورشی سابق پرسپولیس «پژمان جمشیدی»

✓بابک پورعالی

من پروینی نبودم!

اشاره:

پژمان جمشیدی تا چندی پیش، جزو «گروه خشن هفت» بود و یکی از چند شورشی سرخها لقب داشت. او که به دلیل هواداری از پروین، دور پرسپولیس را خط قرمز کشیده و سرنوشت ورزشی خود را در هاله‌ای از ابهام و حاشیه قرار داده بود، حالا خود را در جمع شاگردان «وینگو بگوویچ» می‌بیند!

همین موضوع بهترین بهانه بود تا شماره تلفن همراه «پژمان» را بگیریم و با او صحبت کنیم. حاصل این گفتگو در زیر از نظرتان می‌گذرد.

◄ **آقا پژمان! ابتدا از خودت حرف بزن.**

◄◄ ۲۵ ساله هستم و در محله گوهردشت کرج به دنیا آمده‌ام. یک برادر دارم که در تورنتوی کانادا است و یک خواهر که ازدواج کرده است. خودم هم ترم ۱۲ مهندسی عمران هستم و تاکنون هم فرصت نکرده‌ام که ازدواج کنم!

◄ **ولی منظور من این نبود!**

◄◄ پس چی بود؟

◄ **از وضعیت خودت در پرسپولیس بگو.**

◄◄ جواب این سؤال را شما بهتر از من باید بدانید! من تازه یک روز است که همراه دانشجویان از کره آمده‌ام و حتی فرصت حضور در تمرینات پرسپولیس را هم پیدا نکرده‌ام.

◄ **فکر نمی کنی هواداری تو از پروین، اگر به جدایی ات از پرسپولیس منجر می شد درنهایت به ضرر فوتبالت بود؟**

◄◄ من هیچ‌گاه قصد نداشتم به خاطر پروین از پرسپولیس جدا شوم، بلکه فقط به خاطر حرفهایی که زده بودم، جزو گروه هفت قرار گرفته بودم. من مثل بعضی از بازیکنان نیستم که امروز حرفی بزنند و فردا از حرفشان برگردند!

◄ **اما اگر وساطت بعضی ها نبود، امکان داشت آینده فوتبالت به مخاطره بیفتد...**

◄◄ من که این‌گونه فکر نمی‌کنم و حاضرم به خاطر قولهایی که می‌دهم، فوتبالم را هم کنار بگذارم.

◄ **پس معلوم است که آدم یکدنده‌ای هستی؟**

◄◄ نه، من آدم یکدنده‌ای نیستم، بلکه فقط روی حرفم می‌ایستم و اجازه نمی‌دهم دیگران حقم را بخورند! یک ماه پیش هم همه بچه‌ها یاعلی گفتیم که تا حق و حقوقمان را نگیریم سر تمرین حاضر نشویم که البته خواسته بجایی هم داشتیم.

◄ **در جایی از قول تو خواندم که گفته بودی «غمخوار فکر می کند چون مدیرعامل پرسپولیس است، پس این تیم را خریده و می تواند هر کاری...»**

◄◄ آقا شما هم انگار دنبال شر می‌گردید. من هیچ‌یک از این حرفها را قبول ندارم.

◄ **یعنی می خواهی منکر اختلافاتت با مدیرعامل پرسپولیس بشوی؟!**

◄◄ هرچه بود گذشت و الان هم دارم برای حضور در تمرین پرسپولیس آماده می‌شوم و نه با غمخوار و نه با هیچ‌کس دیگری در این تیم هم اختلافی ندارم.

◄ **راجع به بگوویچ چه نظری داری؟ فکر می کنی بتواند جای پروین را در پرسپولیس پر کند؟**

◄◄ من از لحاظ مدیریتی، هیچ کس را نمی‌توانم با پروین مقایسه کنم، اما از لحاظ فنی باید کمی صبر کرد و بعد راجع به این مربی خوب کروات نظر داد. دوستانم که خیلی از پرسپولیسی که روز جمعه با هشت گل پگاه گیلان را درهم کوبید، تعریف کردند، باید دید در ادامه و در روزهای دشوار چگونه عمل می‌کند.

چون در سایپا از پولهای زیرمیزی خبری نبود، به پرسپولیس پیوستم!

قصد نداشتم به خاطر پروین از پرسپولیس جدا شوم، برنامه من چیز دیگری بود!

◄ **تو هنوز نتوانسته‌ای تمام قابلیت‌هایت را در پرسپولیس به نمایش بگذاری، فکر می کنی دلیل اصلی این موضوع چه باشد؟**

◄◄ نمی‌دانم، شاید به خاطر تغییر پست های مداوم من باشد. که البته من در این زمینه گناهی ندارم. من تابع تصمیم مربیان هستم و مجبورم خواسته‌هایشان را اطاعت کنم. گرچه این تصمیمات روی بازی من تأثیر منفی بگذارد!

◄ **پس خودت هم قبول داری که در سایپاموفق تر بودی. درست است؟!**

◄◄ شاید دوران اوج من در سایپا بود، ولی دوران پیشرفت من در این تیم سپری شده بود و من می‌خواستم اندکی هم به شهرت برسم!

◄ **یعنی پرسپولیس را برای رسیدن به شهرت انتخاب کردی؟!**

◄◄ نه! پرسپولیس تیم محبوب من بود و من در این تیم می‌توانستم به تمام آرزوهای ورزشی‌ام دست پیدا کنم. ضمن اینکه در پرسپولیس پول بیشتری دریافت می‌کردم، چون در سایپا خبری از پولهای زیرمیزی نبود!

◄ **پولهای زیرمیزی؟!**

◄◄ منظورم پولهایی است که بعد از برخی بازیها به بازیکنان می‌دهند!

◄ **اینطور که معلوم است خیلی به پول اهمیت می دهی؟**

◄◄ خیلی که نه، ولی توی این دوره زمانه، همه چیز به پول ختم می‌شود و عصر مجانی بازی کردن دیگر تمام شده است!

◄ **راستی شنیده‌ایم که از دانشگاه آزاد اخراج شده‌ای...**

◄◄ اخراج شده‌ام؟! (با تعجب!)

◄ **آره، به دلیل همراهی تیم ملی دانشجویان، بدون اجازه مسوولان دانشگاه آزاد!**

◄◄ در کجای دنیا یک بازیکن ملی رابه خاطر همراهی کردن تیم ملی کشورش از ادامه تحصیل محروم می‌کنند؟ مسوولان دانشگاه آزاد، همان‌طور که تاکنون به من لطف داشته‌اند، از این به بعد نیز لطفشان را از من دریغ نخواهند کرد!

■

افکار مثبت، آری

ترجمه: افسانه نیکنام

کی به آخر خط رسیده‌ایم

فروشنده دوره‌گردی در یک شب تاریک به‌تنهایی در جاده سفر می‌کرد که متوجه می‌شود یکی از چرخهای اتومبیلش پنچر شده است. تا می‌خواهد لاستیک را دربیاورد، می‌فهمد جک ندارد. در همین حین کورسویی از یک خانه روستایی نظرش را جلب می‌کند و به آن سو می‌رود. همان‌طور که پیش می‌رفت، ذهن آشفته و مضطربش شروع به کار کرد:

«اگر هیچ کس در را باز نکند، چه؟ فرض کنیم آنها جک نداشته باشند، آن‌وقت چه کار کنم؟ شاید هم جک داشته باشند، ولی نخواهند به من قرض بدهند! یا شاید...» همین وقت بود که مرد به در خانه روستایی رسید و در را کوبید و به محض اینکه در باز شد و چهره صاحبخانه رویت شد، فروشنده دوره‌گرد فریاد زد: «جک احمقت را برای خودت نگه دار!»

این داستان خنده‌دار به نظر می‌رسد؛ چون گروهی از انسانهایی را که افکار منفی دارند، دست می‌اندازد، اما ماجرای عجیب و غریبی نیست. راستی خود شما هر چند وقت به چند وقت در دلتان می‌گویید: «هیچ چیز آن‌طور که من می‌خواهم پیش نمی‌رود!» یا «من هیچ‌وقت کارها را به موقع انجام نمی‌دهم» یا «من همیشه کارها را خراب می‌کنم!»

چنین افکاری بخش مهمی از زندگی بشر را تشکیل می‌دهد. ما به‌تنهایی همچون یک دریانورد از میان زندگی عبور می‌کنیم. اگر معنی و نتیجه افکار منفی ناامیدی و یأس باشد، آن‌وقت ما به آخر خط رسیده‌ایم، زیرا افکار منفی، اعتماد به نفس و قوت قلب را از بین می‌برد و به جای حمایت و تشویق، یأس و ناامیدی را جایگزین می‌کند.

به سادگی بگویید:

برای احساس بهتر، نیازمند فکر بهتر هستم

چگونه این کار را انجام دهیم؟ «سو» دختر ناامیدی بود. به همین جهت نزد روان‌شناس رفت و اولین چیزی که گفت، این بود که: «من می‌دانم شما نمی‌توانید به من کمک کنید، من همیشه کارها را خراب می‌کنم. همیشه در کارهایم اشتباه می‌کنم و این بار مطمئنم که اخراج خواهم شد. همین دیروز بود که رئیسم گفت باید انتقالی بگیری و گفت که این کار پیشرفتی برای توست، اما اگر من کارم را درست انجام می‌دهم، چرا او می‌خواهد مرا به بخش دیگری منتقل کند؟»

«سو» تحصیلاتش را در رشته MBA تمام کرده بود و در سال قبل لیسانسش را گرفته بود و درحال حاضر حقوق خوبی می‌گرفت. این چیزها به نظر هیچ کس شکست نیست، اما سو این جور فکر نمی‌کرد. در آخر جلسه دکتر به «سو» پیشنهاد کرد هر زمان که این قبیل افکار منفی به مغزش راه پیدا کرد، آنها را به سرعت یادداشت کند، بخصوص شبها، هنگامی که خواب به سراغش نمی‌آید.

در جلسه بعدی که سو به ملاقات دکتر رفت، یادداشت‌هایش را هم با خود برد.

«من واقعاً انسان باهوشی نیستم. زندگی من با یک رشته خوش‌بیاری پیش می‌رود، اما فردا برای من روز بدبختی است؛ چون تا به‌حال یک نشست را اداره نکرده‌ام. امروز رئیسم به نظر آلتتی می‌رسید. وای خدایا، چه کار کنم؟»

بعد از صحبت با دکتر، «سو» اعتراف کرد که تنها در یک روز ۲۶ فکر منفی را نوشته است و آن وقت خودش گفت: «پس تعجبی ندارد که من همیشه خسته و افسرده هستم!» این بار دکتر پیشنهاد کرد او افکار منفی را که روی کاغذ می‌آورد، با صدای بلند برای خود بخواند. این قدم بعدی در درمان او بود.

با خواندن بلند افکار منفی، «سو» دریافت که چطور بی‌خودی توانش را با پیش‌بینی حوادث بعید هدر داده است. اگر شما همیشه افسرده به نظر می‌رسید، به دلیل آن است که برای خودتان پیغام منفی می‌فرستید. به سخنانی که در سرتان می‌چرخند و شما را مضطرب می‌کنند، گوش فرادهید. سریع آنها را بنویسید و بلند بخوانید، به این شکل می‌توانید افکار منفی خود را مهار کنید.

> **این داستان خنده‌دار به‌نظر می‌رسد: چون گروهی از انسانهایی را که افکار منفی دارند، دست می‌اندازد، اما ماجرای عجیب و غریبی نیست**

کلمات منفی را حذف کنید

صدای درونی «فوان» مرتب به او می‌گفت: «که او تنها یک منشی است» و افکار درونی «مارک» به او یادآوری می‌کرد که «تو فقط یک فروشنده‌ای». آنها با شنیدن کلماتی مثل «تنها و فقط» شغلشان را دست‌کم می‌گرفتند و آن افکار را در مغزشان توسعه می‌دادند. با حذف کلمات منفی می‌توانید افکار مخربی را که برای خود ایجاد کرده‌اید، از بین ببرید. در مورد «فوان» و «مارک» آن کلمات «تنها و فقط» بودند و زمانی که آن لغات حذف شدند، دیگر هیچ چیز مخرب و منفی به جا نمی‌ماند. وقتی می‌گویید «من فروشنده هستم» یا «من منشی هستم» هر دو جمله در را به سوی ترقی و پیشرفت مثبت باز می‌کند و نیز جمله‌ای مثل این: «من دارم نردبان ترقی را طی می‌کنم.»

به افکار منفی «ایست» بدهید!

به محض اینکه افکار منفی شروع به آمدن کردند، با استفاده از فرمان یک کلمه‌ای جلویشان را بگیرید: ایست! پس اگر به ذهنتان رسید: «وای اگر آن اتفاق بیفتد چه کاری...؟» زود بگویید: «ایست!» «ایست» دادن به افکار منفی فن ساده‌ای به نظر می‌رسد؛ اما در عمل چندان هم ساده نیست. برای مؤثر بودن «ایست» به افکار منفی باید محکم، قوی و جدی باشید. وقتی می‌خواهید فرمان ایست بدهید، صدایتان را بلند کنید و بگذارید این صدا فکر منفی را تحت‌الشعاع خود قرار دهد.

شیاطین را از ذهن بیرون کنید

آلن برای دیدن روان‌شناس به مطب او مراجعه کرد. روان‌شناس مشکلش را پرسید و او پاسخ داد: «دو ماه پیش پدربزرگم فوت کرد و برای من ۷۵ هزار دلار ارث گذاشت. ماه پیش هم عمویم درگذشت و برایم صد هزار دلار ارث گذاشت...» دکتر گفت: «خب پس چرا شما اینقدر افسرده‌اید؟» مرد گفت: «این ماه هیچ کس نمرد و در نتیجه هیچ ارثی به من نرسید!» زمانی که یک شخص درحالت افسردگی به سر می‌برد. هر چیزی ممکن است کسالت‌بار و ناامیدکننده به نظر می‌رسد. بنابراین شما باید این شیاطین را از ذهنتان بیرون برانید و به جایش افکار خوشحال‌کننده را جایگزین کنید. شخصی که این مراحل را طی کرده بود، در مورد راههای آن چنین توضیح می‌دهد: «من هر شب عادت داشتم در بستر دراز بکشم و در همان حال افکار منفی مثل گردابی به سرعت در سرم می‌پیچیدند: «آیا امروز در مورد بچه‌ها سخت‌گیری کردم؟»، «آیا فراموش کردم که به فلان ارباب رجوع در اداره زنگ بزنم؟» بالاخره وقتی دیگر عقلم به جایی نمی‌رسید و نمی‌دانستم چه کار باید بکنم، ناگهان به یک روز عجیب و جالب که با همسرم به باغ وحش رفته بودم، فکر می‌کردم و به یاد می‌آوردم که چطور از کار میمونها خنده‌مان می‌گرفت و خیلی زود ذهنم از خاطرات خوشایند پر می‌شد و به زودی به خواب می‌رفتم.»

بیا برویم گردش

آیا تا به‌حال شده در آخر روز احساس کسالت کرده باشید و ناگهان کسی به شما پیشنهاد دهد: «بیا برویم گردش». یادتان می‌آید که چطور یکباره روحیه‌تان بهتر شد؟ چرا؟ چون شما مسیر افکارتان را عوض کردید و به همین دلیل حالتان بهتر شد. شما هم سعی کنید این رویه را درپیش بگیرید. فرض کنید درحال حاضر به علت اینکه باید تا روز پنج‌شنبه پروژه‌ای را به محل کارتان تحویل بدهید، هیجان‌زده و مضطرب هستید و روز جمعه هم قصد دارید با دوستان به کوهنوردی بروید. ممکن است در ذهن خوشی جمعه را با نگرانی کار مهم پنج‌شنبه جایگزین کنید! در اینجا باید روش خروج از حالت نگرانی و ورود به حالت فعال و پرانرژی را تمرین کنید به‌طوری که انگار قادر به حل تمام مشکلات هستید. با تغییر موقعیت و آشنایی با این فن می‌توانید خودتان را در دنیای جدیدی ببینید. اگر فکر کنید می‌توانید کاری انجام دهید، این فکر مثبت شما را قادر می‌سازد که احتمال انجام کار را در خودتان افزایش دهید.

این امر را تبدیل به یک عادت سازید: توانایی‌های خود را به یاد آورید. اموری را که برایش تحسین شده‌اید، به خاطر بیاورید و خودتان را در بهترین حالت ممکن تصور کنید. سپس درمی‌یابید که تغییر موضع از حالت منفی به حالت مثبت مثل یک آهن‌رباست. وقتی خود را درحال رسیدن به اهدافتان تصور کنید، می‌بینید که حالت ربایندگی افکار مثبت، شما را به‌طور ناخودآگاه به سوی اهدافتان می‌کشد. سالیان متمادی است که روان‌شناسان فهمیده‌اند چنانچه انسانها به‌طور متفاوت فکر کنند، به‌طور متفاوت هم احساس عمل می‌کنند. همه این امور در کنترل افکار ماست. همانطور که جان ملیتون گفت: «ذهن می‌تواند یک بهشت را از جهنم و یک جهنم را از بهشت بسازد»، انتخاب با شماست.

By: Dr. Joseph Martorano John Kildahl, ph.D.

خوشبختی‌های کوچک خوشبختی‌های بزرگ را می‌سازند ● آلفونس کار

بحران در عرصه ورزش شمشیربازی

رئیس شمشیربازی هم کم آورد

ماهها است که فدراسیون شمشیربازی، آوردگاه مبارزات داخلی شده است. یک سوی این میدان مبارزه، اهالی فدراسیون قرار دارند و سوی دیگر آن پر است از حرفه‌ایهایی که عملکرد ضعیف متولیان شمشیربازی، آنان را به ستوه آورده است.

البته عملکرد ضعیف، یک عنوان کلی است و اگر تعریف دقیق‌تری از آن خواسته باشید، عملکرد ضعیف مساوی است با: بی‌برنامگی، تبعیض، سودجویی، بزرگ‌نمایی کاذب اخبار و... و یکه‌تازی آقازاده‌ها و...

وقتی از زبان یکی از پیشکسوتان میدان‌دیده شمشیربازی می‌شنویم که او به همراه چند نفر دیگر با مشاهده اینکه جهت‌گیری برنامه‌های فدراسیون به سوی منافع شخصی است، از ادامه همکاری کنار کشیده‌اند و یا وقتی از زبان یکی از مدال‌آوران تیم ملی می‌شنویم که شمشیربازی در سالهای گذشته از نظر کمیت و کیفیت سیر نزولی داشته و رو به نابودی است، درحالی که رئیس فدراسیون به منافع شخصی‌اش می‌اندیشد و با تبلیغات بیهوده سروصدا به راه می‌اندازد و باز وقتی می‌شنویم که بعضی مواقع رئیس فدراسیون با اعمال نفوذش اعضای تیم ملی را تغییر می‌داده و پسر رئیس فدراسیون و مدیر فنی تیم‌های ملی هم با همین اعمال نفوذها ملی‌پوش شده‌اند! ناخودآگاه از شنیدن خبر استعفای رئیس فدراسیون شمشیربازی خوشحال می‌شویم!

بله، «مهدی محمدزاده» رئیس فدراسیون شمشیربازی که اخیراً به سمت مشاور اجرایی رئیس سازمان تربیت بدنی در امور بین‌الملل هم انتخاب شده است، هفته گذشته از سمت ریاست فدراسیون شمشیربازی استعفا کرد.

محمدزاده از همه چیز گفت به‌جز ضعف برنامه‌ریزی و مدیریتی خود!

محمدزاده درخصوص استعفای خود گفت: «با توجه به حجم و گستردگی وظایفی که در متن حکم جدید جهت اینجانب تعیین شده است، طبعاً فعالیت در حوزه فوق سایه بر فعالیت من در فدراسیون که علی‌رغم ده سال تعطیلی امروز همانند رشته‌های مدال‌آور در کشور مطرح است، خواهد افکند.»

وی همچنین در بخشی از متن استعفانامه‌اش آورده است: «بدیهی است با توجه به اینکه در دوران خدمتم در فدراسیون شمشیربازی، موفق به احراز کرسیهای بین‌المللی شمشیربازی از قبیل: عضو شورای مرکزی فدراسیون جهانی، رئیس کنفدراسیون شمشیربازی غرب آسیا، رئیس کمیته توسعه و گسترش شمشیربازی آسیا، نماینده فدراسیون جهانی شمشیربازی در قاره آسیا و معاون اول کنفدراسیون شمشیربازی شده‌ام، همچنان برای کمک به فدراسیون و فردی که عهده‌دار مسوولیت فدراسیون گردد، خواهم بود...»

با خواندن کامل متن این استعفانامه درمی‌یابیم در هیچ جای آن از مدیریت نه‌چندان مطلوب و بی‌برنامگی در شمشیربازی حرفی به میان نیامده و نوشته نشده است که چرا یازده شمشیرباز ملی‌پوش ما به همراه مربیان خوب خود، همگی در زمان ریاست ایشان استعفا دادند و رفتند!

آقای محمدزاده هیچ کس منکر زحمات شما در این سالها برای ورزش شمشیربازی در ایران نیست، اما شما هم بهتر است فراموش نکنید که قهرمان آسیا با مدالهای رنگارنگش، در زمان ریاست شما بود که به یک مسافرکش مبدل شد و از صحنه قهرمانی دور!

ناگفته پیداست وضع نابسامان شمشیربازی فقط با استعفای رئیس سابق و دادن حکم به رئیس بعدی درست نمی‌شود، بلکه نیاز به دخالت مسوولان سازمان و ایجاد تغییراتی در نظام اداری این رشته دارد. اگر طی این ماهها متولیان ورزش کشور دقت خود را صرف مطالعه و بررسی جوانب امر کرده‌اند، به نظر می‌رسد که حال، زمان اتخاذ تصمیمی به‌جا و همه‌گیر فرارسیده، چرا که اگر این روند همچنان ادامه یابد، در آینده‌ای نزدیک، دیگر کسی را دل همکاری با این فدراسیون نخواهد بود.

با رسیدن به مراحل
پایانی مقدماتی
یورو ۲۰۰۴

بلیت پرتغال در جیب بزرگان اروپا

بازیهای مقدماتی یورو ۲۰۰۴ به مراحل حساس خود نزدیک می‌شود و با انجام دیدارهای شنبه و چهارشنبه هفته آتی چهره برخی از تیم‌های صعودکننده به مرحله نهایی رقابتهای جام ملتهای اروپا مشخص خواهد شد. با توجه به حساسیت فوق‌العاده این دیدارها، برآن شدیم تا نگاه اجمالی داشته باشیم به وضعیت تیم‌های اروپایی حاضر در گروههای ده‌گانه اروپا.

گروه A: خروس‌ها غم ندارند

در گروهی که تیم‌های اسلوونی، قبرس، مالت و رژیم اشغالگر حضور دارند، باید هم فرانسویها مشکلی نداشته باشند. فرانسه شنبه و چهارشنبه هفته آینده به مصاف قبرس و اسلوونی می‌رود و در صورت کسب دو تساوی می‌تواند راهی مرحله نهایی یورو ۲۰۰۴ شود.

گروه B: دانمارک شانس اول صعود

در گروه دوم مثلث قدرت را سه تیم دانمارک،

جدول رده‌بندی گروه ۱

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ فرانسه	۵	۵	-	-	۱۹	۲	۱۵
۲ـ اسلوونی	۵	۳	۱	۱	۱۰	۷	۱۰
۳ـ رژیم اشغالگر	۵	۲	۲	۱	۶	۳	۸
۴ـ قبرس	۶	۲	۱	۳	۷	۱۱	۷
۵ـ مالت	۷	-	-	۷	۳	۲۲	-

جدول رده‌بندی گروه ۲

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ دانمارک	۶	۴	۱	۱	۱۲	۶	۱۳
۲ـ نروژ	۶	۳	۲	۱	۸	۴	۱۱
۳ـ رومانی	۶	۳	۱	۲	۱۵	۷	۱۰
۴ـ بوسنی و هرزگوین	۵	۲	-	۳	۴	۷	۶
۵ـ لوکزامبورگ	۵	-	-	۵	-	۱۵	-

جدول رده‌بندی گروه ۳

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ جمهوری چک	۵	۴	۱	-	۱۴	۱	۱۳
۲ـ هلند	۵	۴	۱	-	۱۱	۲	۱۳
۳ـ اتریش	۶	۳	-	۳	۹	۸	۹
۴ـ بلاروس	۶	۱	-	۵	۲	۱۵	۳
۵ـ مولداوی	۶	۱	-	۵	۳	۱۳	۳

جدول رده‌بندی گروه ۴

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ سوئد	۵	۳	۲	-	۱۲	۲	۱۱
۲ـ مجارستان	۶	۳	۲	۱	۱۳	۴	۱۱
۳ـ لتونی	۵	۳	۱	۱	۶	۳	۱۰
۴ـ لهستان	۵	۲	۱	۲	۷	۴	۷
۵ـ سن‌مارینو	۷	-	-	۷	-	۲۵	-

جدول رده‌بندی گروه ۵

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ ایسلند	۶	۴	-	۲	۱۱	۶	۱۲
۲ـ آلمان	۵	۳	۲	-	۸	۳	۱۱
۳ـ اسکاتلند	۵	۲	۲	۱	۷	۵	۸
۴ـ لیتوانی	۶	۲	۱	۳	۴	۹	۷
۵ـ جزایر فارو	۶	-	۱	۵	۵	۱۲	۱

Vive o 2004!
Euro 2004

نروژ و رومانی تشکیل داده‌اند. در این میان دانمارک با ۱۳ امتیاز صدرنشین است و تیم‌های نروژ و رومانی به ترتیب با یازده و ده امتیاز در رده‌های دوم و سوم قرار دارند.

حساس‌ترین دیدار این گروه روز چهارشنبه در کپنهاک میان دو تیم دانمارک و رومانی انجام خواهد شد. دانمارک با کسب چهار امتیاز از دو دیدار باقیمانده‌اش می‌تواند به عنوان تیم اول راهی پرتغال شود.

گروه C: ماراتن جمهوری چک و هلند

دو تیم مدعی گروه C یعنی هلند و جمهوری چک درحال حاضر با ۱۳ امتیاز درصدر جدول این گروه قرار دارند و تنها تفاضل گل بهتر شاگردان «کارل بروکنر» را بالاتر از هلندی‌ها جای داده است. حساس‌ترین دیدار این گروه نیز روز چهارشنبه میان جمهوری چک و هلند به میزبانی پراگ انجام خواهد شد. اگر دو تیم در دیدار روز شنبه خود به پیروزی برسند، آنگاه نتیجه دیدار چهارشنبه تکلیف تیم‌های اول و دوم گروه C را مشخص خواهد کرد.

گروه D: همه چیز در پرده ابهام

در گروه چهارم، کار به شدت گره خورده است. دو تیم یازده امتیازی و یک تیم ده امتیازی مترصد کوچکترین فرصت برای تکیه زدن به صدر جدول این گروه هستند. درحال حاضر سوئد وضعیت بهتری در قیاس با مجارستان و لتونی دارد و برای تداوم این وضعیت باید سن‌مارینو و لهستان را در روزهای شنبه و چهارشنبه شکست دهد.

گروه E: ایسلند بالاتر از آلمان

در گروه پنجم همه نگاهها به دیدار شنبه ایسلند و آلمان است. ایسلند با پیروزی هفته پیش خود مقابل جزایر فارو و هم‌اکنون با یک بازی بیشتر نسبت به آلمانها در صدر جدول قرار دارد و برای تکمیل شگفتی‌هایش قصد دارد آلمان را هم در دیدار آتی متوقف کند.

دو بازی حساس شاگردان «رودی فولر» مقابل ایسلند و اسکاتلند در هفته آتی وضعیت ژرمن‌ها را برای صعود به پرتغال مشخص خواهد کرد.

گروه F: اسپانیا در دام یونان

هیچ کس باور نمی‌کرد اسپانیا در زمین خود مغلوب یونان شود، اما این اتفاق افتاد تا «اتوره‌هاگل» و شاگردانش اسپانیایی‌های مغرور را به زیر بکشند. اسپانیا اگر در دیدار چهارشنبه شب خود مقابل اوکراین امتیاز از دست بدهد. شاید دیگر شانسی برای صدرنشینی و صعود مستقیم به یورو ۲۰۰۴ نداشته باشد.

گروه G: هولیگان علیه هولیگان

شاید درحال حاضر تقابل ترکیه و انگلستان جذابترین تقابل فوتبال اروپا باشد. جنگ کرکری هولیگانهای ترک و انگلیسی که حتی موجب کشته شدن تعدادی از تماشاگران دو تیم هم شده است، بر جذابیت دیدارهای این گروه افزوده است. درحال حاضر ترکیه صدرنشین گروه هفتم است، اما یک بازی بیشتر از انگلستان انجام داده و وضعیت بدتری نسبت به مردان اول جزیره دارد.

گروه H: بلغارستان یا کرواسی؟!

از گروه هشتم نیز هنوز وضعیت تیم‌های مدعی روشن نشده است. بلغارستان، کرواسی و بلژیک درحال حاضر با اختلاف یک امتیاز نسبت به هم عناوین اول تا سوم گروه را در اختیار دارند، اما برای سرگروهی و صعود مستقیم به یورو ۲۰۰۴ رقابت اصلی میان بلغارستان و کرواسی خواهد بود، ضمن اینکه بلژیک هم امیدوار است با لغزش یکی از این دو تیم جواز حضور در مرحله پلی‌آف را به دست آورد.

گروه I: ایتالیا.ولز، حساسترین بازی

بدون شک دیدار ایتالیا ـ ولز حساسترین بازی شنبه شب اروپا و جهان خواهد بود. ولزیها که تا اینجای کار با نتایج عجیب و دور از انتظارشان همه را شگفت‌زده کرده‌اند اگر در ایتالیا بازنده نباشند می‌توانند بعد از سالها مستقیماً راهی مرحله نهایی بازیها شوند، اما شاگردان «تراپ» با شکست دادن آلمان در اشتوتگارت در بازیهای دوستانه هفته گذشته از هم‌اکنون برای ولزیها خط و نشان کشیده‌اند.

گروه J: سوئیس در آستانه یورو ۲۰۰٤

نتایج ضعیف ایرلند جنوبی و روسیه، کافی بود تا سوئیسی‌ها بتوانند صدر جدول گروه دهم مقدماتی یورو ۲۰۰۴ را در اختیار بگیرند. سوئیس دو بازی دیگر درپیش دارد و اگر بتواند چهار امتیاز از این دو دیدار کسب کند، دیگر مشکلی برای حضور در مرحله نهایی بازیها نخواهد داشت.

جدول رده‌بندی گروه ۶

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ یونان	۶	۴	ـ	۲	۱۱	۶	۱۲
۲ـ اسپانیا	۶	۳	۲	۱	۱۰	۳	۱۱
۳ـ اوکراین	۶	۲	۳	۱	۱۰	۸	۹
۴ـ ارمنستان	۵	۱	۱	۳	۶	۱۱	۴
۵ـ ایرلند شمالی	۵	ـ	۲	۳	ـ	۶	۲

جدول رده‌بندی گروه ۷

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ ترکیه	۶	۵	ـ	۱	۱۴	۵	۱۵
۲ـ انگلستان	۵	۴	۱	ـ	۱۰	۴	۱۳
۳ـ اسلواکی	۶	۲	ـ	۴	۸	۸	۶
۴ـ مقدونیه	۶	۱	۲	۳	۹	۱۱	۵
۵ـ لیختن اشتاین	۵	ـ	۱	۴	۲	۱۵	۱

جدول رده‌بندی گروه ۸

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ بلغارستان	۵	۳	۲	ـ	۸	۳	۱۲
۲ـ کرواسی	۵	۳	۱	۱	۷	۲	۱۰
۳ـ بلژیک	۶	۳	۱	۲	۷	۸	۱۰
۴ـ استونی	۶	۲	۲	۲	۴	۲	۸
۵ـ آندورا	۶	ـ	ـ	۶	۱	۱۲	ـ

جدول رده‌بندی گروه ۹

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ ولز	۵	۴	ـ	۱	۱۰	۲	۱۲
۲ـ ایتالیا	۵	۳	۱	۱	۸	۳	۱۰
۳ـ صربستان و مونته‌نگرو	۶	۲	ـ	۴	۶	۸	۶
۴ـ فنلاند	۶	۲	۲	۲	۷	۸	۸
۵ـ آذربایجان	۶	۱	۱	۴	۴	۱۴	۲

جدول رده‌بندی گروه ۱۰

تیم	بازی	برد	مساوی	باخت	گل‌زده	گل‌خورده	امتیاز
۱ـ سوئیس	۶	۳	۳	ـ	۱۲	۷	۱۲
۲ـ جمهوری ایرلند	۶	۳	۱	۲	۹	۸	۱۰
۳ـ روسیه	۵	۲	۱	۲	۱۱	۹	۷
۴ـ آلبانی	۶	۱	۲	۳	۸	۱۱	۵
۵ـ گرجستان	۵	۱	۱	۳	۳	۸	۴

برنامه بازیهای مقدماتی یورو ۲۰۰۴

شنبه ۱۵ شهریور

اسلوونی ـ رژیم اشغالگر قدس
فرانسه ـ قبرس
بوسنی وهرزگوین ـ نروژ
رومانی ـ لوکزامبورگ
هلند ـ اتریش
بلاروس ـ جمهوری چک
لتونی ـ لهستان
سوئد ـ سن‌مارینو
اسکاتلند ـ جزایر فارو
ایسلند ـ آلمان
ارمنستان ـ یونان
اوکراین ـ ایرلندشمالی
لیختن‌اشتاین ـ ترکیه
مقدونیه ـ انگلستان
بلغارستان ـ استونی
آندورا ـ کرواسی
ایتالیا ـ ولز
آذربایجان ـ فنلاند
جمهوری ایرلند ـ روسیه
گرجستان ـ آلبانی

چهارشنبه ۱۹ شهریور

رژیم اشغالگر قدس ـ مالت
فرانسه ـ قبرس
لوکزامبورگ ـ بوسنی و هرزگوین
دانمارک ـ رومانی
جمهوری چک ـ هلند
مولداوی ـ بلاروس
لهستان ـ سوئد
لتونی ـ مجارستان
آلمان ـ اسکاتلند
جزایر فارو ـ لیتوانی
اسپانیا ـ اوکراین
ایرلندشمالی ـ ارمنستان
انگلستان ـ لیختن‌اشتاین
اسلواکی ـ مقدونیه
بلژیک ـ کرواسی
آندورا ـ بلغارستان
ولز ـ فنلاند
صربستان و مونته‌نگرو ـ ایتالیا
روسیه ـ سوئیس
آلبانی ـ گرجستان

تنبیه را متناسب با خطا درنظر بگیر

امیر پرندک

وضع نیکشهر نامناسب است

با وجود فعالیت شورای اسلامی شهر نیکشهر از توابع سیستان و بلوچستان هنوز هم اقدام درخور توجهی برای تغییر وضعیت این شهر صورت نگرفته است.

کوچه‌ها و خیابانها از آسفالت مناسبی برخوردار نیستند و جالب اینکه نه شهرداری خودش را مقصر می‌داند و نه شوراها.

شورا نیز در انتخاب یک شهردار مناسب بر سر دوراهی است و مدام دچار اختلاف است.

امید است مسوولان این شهر بخصوص شورای اسلامی اختلافات را کنار گذاشته و برای شهر و مردم آستین‌ها را بالا بزنند.

رستم کریمی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

کار را تمام نکردند!

اداره برق بستک برای تعمیرات جزیی به روستای گودگز از توابع این شهر آمدند، اما در هوای گرم کار خود را نیمه‌شب رها کردندو به روز بعد گذاشتند. انتظار می‌رفت آنها کارشان را به اتمام می‌رساندند تا مردم شب داغی را پشت سر نگذارند.

سیاوش زارعی

ترازو: خواننده گرامی چون زیر نامه خود نوشته‌اید مانند مجلات دیگر مطالب را به بهانه ویرایش حذف و سانسور نکنید، لازم دیدم پاسخی کوتاه بدهم. به هر دلیلی برق قطع شده است شما در نامه‌تان معترضید که مأموران برق تلاش خود را برای اتصال آن کرده‌اند و حتی تمام شب کار کرده‌اند. اگر آنها بی‌تفاوت بودند و تا نیمه شب تلاش نمی‌کردند یک حرفی، اما آنها تا کی می‌توانستند با وجود خستگی ادامه بدهند؟ آیا انتقاد از آنها انصاف است؟ وانگهی شما برای اینکه موضوع را خیلی مهم جلوه بدهید نوشته‌اید چون مردم شب را در پشت‌بام گذرانده‌اند عقرب بچه‌ای را گزیده و او مرده است. درحالی که به نظر می‌رسد و تجارب می‌گوید عقرب هیچ‌گاه قادر به رفتن و یا زیستن در ارتفاعات همچون پشت‌بام! نیست. حال چطور این عقرب به پشت‌بام خانه‌ای در روستای شما رفته است الله اعلم!

کوچه‌های خاکی را دریابید!

روستای چغان لارستان از توابع استان فارس از داشتن کوچه‌های آسفالته محروم است. تابستانها گردوغبار مردم را می‌آزارد و در زمستانها نیز گل و شل رفت و آمد را سخت می‌کند.

از مسوولان مربوطه تقاضا می‌شود به وضع این کوچه‌ها رسیدگی کنند.

شاپور فاطمی

نابودی یک روستا!

روستای زیارت زمانی یک روستای آباد و پررونق بود، تنها چای، قند و نفت از خارج روستا تهیه می‌شد. این روستای خوش آب و هوا که از توابع گرگان است حال و هوایی دیگر داشت.

از زمانی که جاده، برق، تلفن و دیگر امکانات به این روستا آمد، کشاورزی و دامداری نابود شد. حال چند سالی است که روستاییان زمین‌های خود را برای ساخت و ساز به شهریها می‌فروشند، این روستا درحال نابودی است چند صباح دیگر چیزی از آن باقی نخواهد ماند. حالا به‌جای فرهنگ روستا، CD، ویدئو و ماهواره آمده است. دلالهای زمین گوشه و کنار پراکنده‌اند و روستاییان تولیدکننده مهاجر شهر شده‌اند، چه کسی پاسخگوی این نابودی است؟

ذکریا آقابابایی

نمین و اوقات فراغت تلخ

نوجوانان و جوانان دختر و پسر شهر نمین با فرا رسیدن تعطیلات تابستانی دچار سردرگمی می‌شوند. اوقات فراغت آنها به تلخی و بدون هیچ تنوعی می‌گذرد.

نبود سینما در شهر فرهنگی مثل نمین باعث شده تا گروه زیادی از جوانان در ساعاتی از روز تنها در پارک یا محوطه فرهنگسرا جمع شوند و وقت‌گذرانی کنند. نبود یک پارک تفریحی بخصوص برای خانواده‌ها باعث شده تا آنهایی که وسیله دارند به شهرهای دیگر بروند و آنهایی‌که از وسیله محرومند در خانه محبوس شوند.

چرا مسؤولان شهر و استان برای رفاه حال خانواده‌ها و جوانان نمینی چاره‌ای نمی‌اندیشند؟

بابایی - خبرنگار اطلاعات هفتگی

پل قدیمی دزفول نیازمند مراقبت بیشتر

پلی در شهرستان دزفول وجود دارد که قدمت آن به دورهٔ ساسانیان باز می‌گردد. این پل قدیمی‌ترین اثر تاریخی دزفول است.

اما متأسفانه اقدامی اساسی در حفظ و حراست از آن صورت نمی‌گیرد. راهنمایی و رانندگی آن را یک طرفه اعلام کرده است، اما عده‌ای راننده بی‌ملاحظه از آن به عنوان یک راه دو طرفه استفاده می‌کنند.

انتظار می‌رود مسؤولان محلی دزفول در حفظ و حراست از این پل مسؤولانه‌تر عمل کنند.

نورعلی آل مردان

گفتنی‌های علمی

آب به کمک مادران باردار آمد

مطالعات محققان اروپایی نشان داد که استفاده از آب باعث تسهیل زایمان می‌شود.

نتایج تحقیق بر روی ۱۵۰۰ زایمان در یک بیمارستان محلی در شمال اروپا نشان داد که زایمان در آب بطور چشمگیری باعث کوتاهتر شدن مرحله اول زایمان، کاهش موارد «اپی زیاتومی» ترمیم کانال زایمان و همچنین کاهش نیاز به بی‌حسی در مقایسه با دیگر وضعیت‌های زایمان می‌شود.

این محققان معتقدند در صورت انتخاب صحیح افراد، این روش زایمان برای مادر و همچنین نوزادانش هیچ خطری در بر ندارد.

جنین دوگانه انسان و خرگوش!

طبق آخرین خبرهای علمی و پزشکی، چینی‌ها از روشهای همتاسازی برای خلق جنین‌های دوگانه استفاده کرده‌اند.

آنها در روش خود از موادی مرکب از «دی.ان.آی» انسان و خرگوش بهره برده‌اند.

بنابر این گزارش بیش از ۱۰۰ جنین دوگانه که با استفاده از سلولهای پوست انسان و تخمک خرگوش ایجاد شده‌اند، برای چندین روز در ظرفهای آزمایشگاه رشد یافتند.

دانشمندان مذکور سپس برای دست یافتن به سلولهای پایه، این جنین‌ها را از بین بردند. انتشار این تحقیقات بحثهای اخلاقی درخصوص همتاسازی را مجدداً دامن زده است. برای عده‌ای این سؤال مطرح است که در صورت انتقال این جنین به یک رحم و تکمیل دوره بارداری، موجود تولدیافته، چگونه موجودی خواهد بود؟!

قبل از شش ماهگی غذا ممنوع!

بعضی از متخصصان بیماریهای کودکان می‌گویند، خوراندن غذای کمکی قبل از شش ماهگی سبب عفونتهای روده‌ای و اسهال در کودک می‌شود.

بنابراین مادران باید توجه داشته باشند که شروع غذاهای کمکی قبل از شش ماهگی نه‌تنها مفید نیست، بلکه به سبب آنکه هنوز دستگاه گوارش کودک توانایی پذیرش غذا را ندارد، ممکن است او را به عفونت‌های روده‌ای و اسهال مبتلا کند.

در ضمن غذای کمکی قبل از شش ماهگی احتمال بروز حساسیت کودکان را که ممکن است سالهای بعد باعث ابتلای کودک به انواع بیماریهای آلرژیک شود، زیاد می‌کند.

این پزشکان معتقدند، غذاهای کمکی قبل از شش ماهگی ممکن است، تمایل کودک به شیر مادر را کم کند و از طرف دیگر باعث کم شدن شیر مادر و کندی رشد کودک شود.

اطلاعات مفتکی

رضا رفیع

مِعر هفته

«اجرای طرح فروش متری خانه آغاز شد». ـ جراید

متراژ

احساس نیاز آدمی بر مسکن
مانند نیاز چای سوی کتری است
اما شده قیمتش چو خون باباش
ناچار فروش خانه متری، متری است
گر هم که از این که هست بالاتر رفت
آینده، فروش خانه سانتیمتری است!

یک پرونده و چند قرائت

به نظرم این فرضیه «قرائت‌های مختلف» هم خیلی پربیراه نیست. مثلاً الان از این پرونده «زهرا کاظمی» خبرنگار ایرانی‌الاصل تبعه کانادا، هر کسی یک قرائت علیحده‌ای دارد که دیدن دارد. دستگاه قضایی کشور یک قرائت دارد و دولت و مجلس یک قرائت دیگر. فقط این وسط مانده که قرائت ما هم اضافه شود.

درحالی که بازپرس قضایی جنایی طی اطلاعیه کوبنده و محکمه‌پسندی، نظر نهایی خود را درباره پرونده مرگ زهرا کاظمی اعلام و برای دو تن از بازجویان وی که آنها را از اعضای وزارت اطلاعات خوانده، قرار مجرمیت صادر کرده است، اما دولت و وزارت اطلاعات هرگونه اتهام نسبت به کارکنان این وزارتخانه را در نطفه رد نموده و تأکید دارند که آنچه درخصوص این پرونده اعلام شده، مطابق با واقعیت نیست.

ظاهراً وزارت اطلاعات معتقد است که آن ضربه وارده بر مغز زهرا کاظمی، زمانی اتفاق افتاده که نامبرده دراختیار وزارت اطلاعات نبوده و جایی بوده که باید خودشان خجالت بکشند و اعلام کنند.

تفسیر سیاسی: ضربه پنالتی را معمولاً آن تیمی می‌زند که توپ دراختیار اوست. داور هم شاهد است!

نظر کارشناسی: حرکت آهسته‌اش را اگر نشان دهید، حکماً سرضرب برای همه مشخص می‌شود که چه کسی ضربه زده است.

تبصره: اگر گفتند فعلاً توپ توی زمین حریف است، شایعه است.

مرد میدان عمل

چند وقت پیش به نقل از شهردار تهران اعلام شد که قرار است به زودی اکثر میادین سطح شهر، شاهد دفن پیکرهای مطهر شهدا باشند. خیلی‌ها از این تصمیم شدیداً جا خوردند، اما به روی خود نیاوردند، ببینند چه می‌شود. چند روز بعد از درج آن خبر، ریاست محترم مجلس ضمن ابراز نگرانی شدید نسبت به این خبر، این عمل را در جهت شکستن قداست شهدا دانست و متذکر شد که حتماً یک انگیزه سیاسی در کار است.

این اظهار نگرانی آقای کروبی در روزنامه تازه متولد شده «شرق» منعکس گردید و درست روز بعدش بود که جریده شریفه «کیهان» به نقل از شهردار محترم تهران، خبر دفن اجساد شهدا را در میادین شهر کذب محض اعلام کرد و انتشار یک چنین خبری را تلویحاً سیاسی دانست.

نتیجه فلسفی: قبل از تصویب هر چیزی، احتراماً تکذیبیه مربوط به آن را هم آماده شده، دم دست داشته باشید.

توضیح عقلانی: تقصیر آقای کروبی است که دیر اظهارنظر کردند وگرنه همان روز بعد از درج خبر، شدیداً تکذیب می‌شد.

برداشت شخصی: فرض کنید که این شایعه صحت می‌داشت. آن وقت بعید نبود که بعدها بعضی‌ها به میدانهای سطح شهر هم اکتفا نکنند و به فکر آن بیفتند تا برای زنده نگه داشتن بیشتر ارزشها، کارهای دیگری هم بکنند.

ختم غائله: دعا کنید هیچ وقت سوراخ دعا را گم نکنیم!

طلوع از شرق

بعضی‌ها را از در بیرون می‌کنی، از پنجره وارد می‌شوند. «همشهری ماه» را بستند، یکهو به شکل «ضمیمه» روزنامه همشهری منتشر شد. ترتیب خود روزنامه به همراه ضمیمه‌اش داده شد، کادر ضمیمه آن به فکر طلوعی دیگر افتادند. و حالا از «شرق» سر درآوردند.

توضیح: قلمشان روی چشم!

تبصره: چشمت بی‌بلا!

بعضی‌ها می‌گویند که این کارها و این در رفتن از غرب و درآمدن از شرق، چیز تازه‌ای نیست. پیشترها هم سابقه داشته است. یک موردش درباره «سیدضیاءالدین طباطبایی» معروف است. او اول روزنامه «رعد» را منتشر ساخت، ولی آن را تعطیل کردند. سپس «برق» را به همان سرعت چاپ کرد، آن را هم بستند. وی بالاخره روزنامه «شرق» را منتشر کرد و در سرمقاله آن نوشت: «رعد را بستید، برق را منتشر ساختیم. برق را بستید، شرق را به زیور طبع آراستیم و اگر شرق را نیز ببندید [ترتیبش را بدهید ـ توضیح مترجم!]، خداوند اسماء فراوان آفریده و جریده دیگری را منتشر می‌نماییم.»

نتیجه سیاسی ـ ادبی: البته بی‌ادبی نباشد، ولی:

پریرو تاب مستوری ندارد
در ار بندی، سر از روزن درآرد

نتیجه سیاسی ـ قضایی: البته، این جایش را هم باید خواند که:

پریرو تاب محبوسی ندارد
شود بندی، سریعاً توبه آرد!

نتیجه بی‌طرفانه: هر دو طرف راست می‌گویند.

اعتراض وارده: این دیگر چه طرز قضاوتی است؟

پاسخ صادره: بله، شما هم راست می‌گویید!

رشد ناخالص میلی!

معلوم نیست چرا مدتی است که بعضی چیزها موقتش بیشتر طرفدار پیدا کرده؟ «توقیف موقت» یکیش؛ «ازدواج موقت» هم دیگریش! (که آنهم البته خودش یک نوع توقیف است؛ به شرط آنکه توفیق آن حاصل شود!).

به‌تازگی سازمان ثبت اسناد و املاک(!) کشور درخصوص میزان ازدواجهای ثبت شده در دفاتر ثبت ازدواج کشور اعلام کرده که در سه ماه اول سال ۸۲، ازدواج دائم هفت درصد و ازدواج موقت ۲۰ درصد رشد پیدا کرده است.

توضیح ۱: این قضیه، جدای مسائله رشد ناخالص ملی است.

توضیح ۲: رشد نقدینگی هم به هکذا!

واقعاً بر ما و بر احدی معلوم نیست که چرا آمار ازدواج دائم پایین کشیده و برخلاف آن، میزان ازدواج موقت بالا رفته است؟ باید کارشناسان خبره دور هم بنشینند و عقل‌های خود را روی هم بریزند، بلکه یک چیزی دستگیرشان شد. ما که با همین عقل ناقصمان هرچه فکر کردیم، عقلمان به جایی قد نداد.

توضیح لازم: یا اشکال از عقل ماست، یا از چیزهایی که دیگران نقل می‌کنند.

در ضمن، مسوول امور بانوان بهزیستی هم اخیراً اعلام کرده که سه میلیون زن ویژه و دختر ویژه در کشور وجود دارد. واقعاً جای تاسف ویژه است.

توضیح ویژه: لطفاً از هر کلمه‌ای برای ساختن و توصیف کردن هر عبارت نابجایی استفاده نکنید. از فردا ما چطور رویمان می‌شود از واژه «ویژه» در بعضی موارد استفاده کنیم؟!

کمک فوری: فرهنگستان عزیز به دادمان برس!

توضیح برعکس

… نه، نمیام بیرون… می‌ترسم برم روی جلد مجلات زرد!

روانکاوی نقاشی کودکان

دکتر بهمن بهروزی

قابل توجه خوانندگان گرامی

از آنجایی که به لطف خوانندگان گرامی نامه‌های بسیاری دریافت می‌کنم، خود را موظف به یادآوری نکاتی چند می‌بینم:

به علت کثرت نقاشی‌هایی که درخواست روانکاوی و معرفی در مجله را دارند خوانندگان توجه داشته باشند که آنها به نوبت در مجله چاپ می‌شوند و درحال حاضر ما به حدود دو ماه زمان برای چاپ نقاشی‌ها نیازمندیم!

یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که محدودیت سنی در مورد نقاشی‌های کودکان مورد توجه قرار گیرد. ما فقط نقاشی‌های متعلق به کودکان تا هشت سال را روانکاوی می‌کنیم.

و یکبار دیگر تقاضا می‌کنم که کودکان خود را در انجام انتخاب مضمون آزاد بگذارید. ما از چاپ نقاشی‌هایی که از روی مدل کشیده شوند و نقاشی‌هایی که فقط داخل خطوط آماده رنگ‌آمیزی شوند، معذوریم!

شاد و غمگین

فضاسازی که این کودک چهار سال و نیمه در نقاشی خود ایجاد کرده به‌واقع اعجاب‌آور است. ما از چنین سنی نمی‌توانیم انتظار تکنیک و یا کنترل روی قلم و ترسیم داشته باشیم و آنچه مهم است، تخیل کودک است. اما متین این حدود را درهم شکسته و هم از نظر تکنیکی و هم از نظر تخیل کنترل فوق‌تصوری از خود نشان داده است. از همه جالب‌تر چهره دو انسان موجود در نقاشی است که یکی خندان و دیگری مغموم است. این تفاوت و درک متین از این تفاوت خود می‌تواند از یک ذهن خلاق و هوش سرشار خبر دهد. درک اینکه روی یک بام گنبدی ما به ابزاری نیاز داریم تا آنتن را نگهدارند تا سقوط نکند خود یک تخیل هوشمندانه است. داستان‌پردازی و فضاسازی به انضمام رنگ‌پردازی بسیار شاد و انرژیک نمایانگر یک ذهن پژوهشگر و پویا است که سلیقه خوب هم با آن درهم آمیخته شده است. برای متین باید آینده‌ای در پزشکی و یا دندانپزشکی درنظر گرفت. تخصص در قلب و عروق و همچنین در غدد و بخصوص جراحی می‌تواند برای ذهن پژوهشگر متین جالب باشد. متین می‌تواند در علوم مربوط به رایانه نیز استعدادهای خود را به نمایش بگذارد.

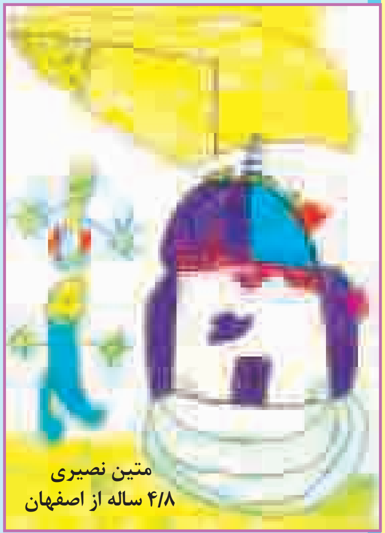

متین نصیری
۴/۸ ساله از اصفهان

دو چهره

همین که یک کودک سه ساله بتواند مداد را در دست گیرد بدون اینکه از دستش بیفتد خود یک هنر واقعی است چه برسد به اینکه او بتواند دو چهره را با رنگ و مشخصه‌های متفاوت ترسیم کند. شکیلا در طراحی اولیه قدرت اعجاب آوری نشان داده است. کافی است که فقط قسمت مربوط به چانه را در دو چهره نگاه کنیم، تفاوت عمده‌ای در این دو تصویر می‌توان مشاهده کرد.

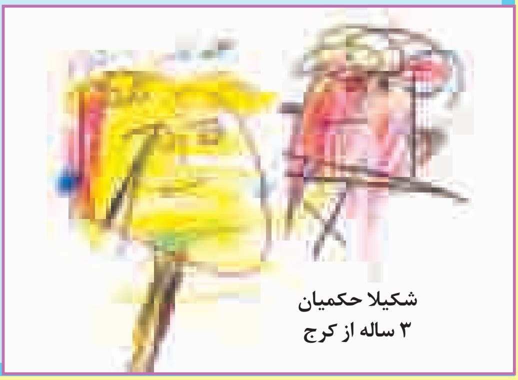

شکیلا حکمیان
۳ ساله از کرج

در رنگ‌آمیزی چهره نیز شکیلا حالتهای روانی را به‌خوبی منعکس کرده است. یک چهره زرد است و دوستانه و دیگری سرخ است و قدری عصبانی. این درک را شکیلا به‌خوبی نشان داده است. ضمن آنکه رنگهای شکیلا محدود ولی گویا هستند. شکیلا را می‌توان در ادبیات و زبان فارسی و یا ادبیات و زبان خارجی موفق دید. ضمناً او می‌تواند در داستان‌نویسی نیز نقشی مهم ایفا کند بخصوص نویسندگی و داستانهای کودکان. شکیلا در هنر هم می‌تواند موفق باشد، بازیگری در تئاتر و سینما و حتی کارگردانی از بخشهایی است که می‌توانند از استعداد شکیلا بهره گیرند.

خرگوش و هویج

بهره‌گیری هلنا از نقاشی مرطوب خود یک امتیاز است که او قدرت خود را در آن نشان داده است. او مطابق کارهای بزرگان هنر نقاشی، اجزای نقاشی خود را خارج از اندازه و به‌صورت معلق رها کرده است. این یک سبک پیشرفته و تخیلی است که بیشتر به درون انسان راه می‌یابد. نگاه کنید به هویجی که حتی بزرگتر از خرگوش در برابر او قرار گرفته و خرگوش حتی نمی‌داند چگونه آن را در دست گیرد و کمی بالاتر نگاه کنید به چهره خورشید که با چشمانی نافذ به این منظره نگاه می‌کند. گویی او هم خرگوش را تمسخر می‌کند. این طنز درونی خود گویای ذهنی به غایت سازنده و هوشمند می‌باشد که هلنا می‌تواند از آن استفاده‌های متفاوت اما مطلوب کند. هلنا با چنین قدرت هوشی و ذهنی می‌تواند تقریباً در هر کاری موفق باشد، اما علومی مثل فیزیک یا نجوم و ستاره‌شناسی و همچنین رایانه در بخش نرم‌افزار می‌تواند بیشتر از حرفه‌های دیگر گویای استعداد هلنا باشد. ضمناً نباید از کنار داروسازی و یا رادیولوژی هم به آسانی گذشت چرا که هلنا دارای ذهنی مؤثر در این‌گونه حرفه‌هاست.

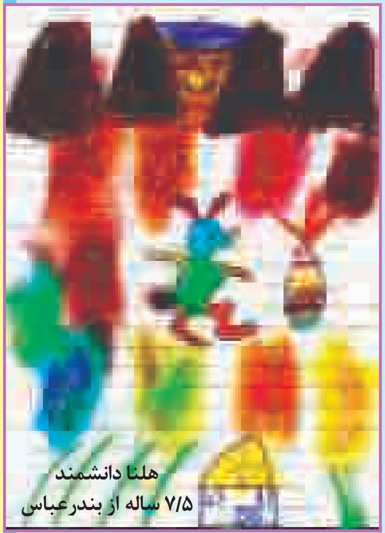

هلنا دانشمند
۷/۵ ساله از بندرعباس

نقاشی ویژه

سه تماشاگر

نقاشی ویژه به سارینای پنج ساله تعلق دارد، به آن جهت که به موضوع و شیوه‌ای بکر و بی‌سابقه پرداخته. او درواقع از شیوه نقاشی در نقاشی استفاده کرده است، چرا که سه تماشاگر هم در داخل نقاشی قرار داده است. رنگهای سارینا که مخلوطی از خشک و مرطوب می‌باشند، گویای ذهن سرشار و مملو از تفکر است و همین امر سبب می‌شود که سارینا را بیشتر در حرفه‌هایی که یاری‌دهنده انسانیت باشند می‌توان موفق محسوب کرد. محیط زیست و یا مددکاری اجتماعی، مشاور خانوادگی و روانشناسی کودک و همچنین مدیریت در سازمانهای اجتماعی از جمله حرفه‌هایی هستند که سارینا را در راه مطلوب و در جاده پیشرفت قرار می‌دهند.

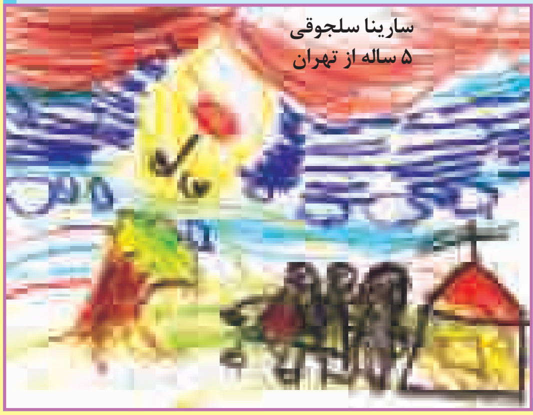

سارینا سلجوقی
۵ ساله از تهران

هفته بعد شما

از: دکتر ن . خدادوست

متولدین فروردین

شما مهربان و صمیمی و درعین حال بسیار حاضر جواب هستید، درحالی که باید سعی کنید این حاضرجوابی تبدیل به گستاخی نشود. البته شما برای هر سؤالی جوابی دارید و یا برای انجام کارهایتان دلیل موجهی ارائه می‌دهید که این‌گونه بودن بسیار هم خوب است، اما اگر از حد تعادل نگذرد. شخصی که بسیار دوستتان دارد، همیشه شما را همراهی می‌کند، اما سعی کنید خودتان را وابسته به تعریف و تمجیدهای او نکنید. با دیگران همراه شوید و شاد و خرسند دنبال کارهایتان را بگیرید.

متولدین اردیبهشت

روزهای پرکاری دارید و بایستی تمام کارها را یک‌تنه انجام دهید، ولی اوضاع عادی و مساعد خواهد شد. شما همیشه خودتان را زیاد از حد خسته می‌کنید واز خودتان کار زیاد می‌کشید، ولی شاید لازم نباشد که اینقدر به خودتان سخت بگیرید و از تمام توانتان استفاده کنید چرا که راههای دیگری هم وجود دارند و با یافتن آنها می‌توانید ضمن داشتن آرامش کارها را به‌خوبی انجام دهید، حتی اگر اطرافیان شما را تحت فشار قرار دهند و کارهای سختی را برای شما تدارک ببینند، البته این را هم باید بگویم که شما به علت فعالیت زیاد در طول هفته و همچنین داشتن تعهد کاری پاداش دریافت خواهید کرد و باید بدانید این همه تلاش و کوشش ارزشش را دارد، چون همیشه این آب راکد است که می‌گندد!!

متولدین خرداد

احساس خستگی می‌کنید و فکر می‌کنید که پاهایتان توان حرکت دادن جسمتان را ندارد درحالی که اصلاً اینطور نیست چون خستگی شما را کم‌دقت و بی‌روحیه کرده است و این خستگی‌ها همیشه وجود دارند وبا کمی استراحت خیلی زود رفع می‌شوند و شما به حالت اول برمی‌گردید و روزتان را با صبر و طمانینه آغاز کرده و غذاهای پرانرژی میل کنید و ایده‌های عملی و خوبی را که در فکرتان دارید دنبال نمایید و کارها را نیمه‌تمام رها نکنید. دوستی و مهمانی را با کمال میل بپذیرید چون آینده درخشان در انتظار شماست و نکته آخر اینکه هرگز نگذارید سرمای بی‌تفاوتی تمام وجود شما را فرابگیرد!

متولدین تیر

مراقب باشید که تحت تاثیر حرفهای منفی دیگران قرار نگیرید درحالی که شنیدن حرفهای آنان و تجزیه و تحلیل دقیق آنها درست می‌باشد، ولی تسلیم محض آنها شدن هرگز! اتفاقاتی پیش روی شماست که احتیاج به تصمیم‌گیری منطقی دارند. دقیق باشید و از پدر و مادرتان مشورت بخواهید، چون تنها آنها هستند که بی‌هیچ چشمداشتی یاریتان می‌کنند. مراقب رفتار اجتماعی خود باشید و به شما توصیه می‌کنم که صبوری بیشتری به خرج دهید. پول و یا هدایایی به شما می‌رسد که جنبه مادی خوبی دارند و از دریافت آنها خشنود خواهید شد، اما بدانید که دنیای معنویات تمام نشدنی و پرارزش‌تر می‌باشد.

متولدین مرداد

این روزها محتاطتر، عاقل‌تر و هوشیارتر از همیشه خواهید بود. و همینطور بسیار احساساتی و مثبت. کار مهمی پیش خواهد آمد که باید برای تصمیم‌گیری و انجامش یک گفتگوی اساسی و یا مشورت با شخص دانایی را در برنامه خود قرار دهید. احساساتتان بسیار ضربه‌پذیر و حساس شده است، سعی کنید در مقابل آن ایستادگی کنید و منطقی باشید. به ندای درون و پاسخهای حس ششم خود توجه بیشتری کنید که بسیار درست و راهگشا می‌باشند. نذری دارید که باید انجام دهید. همیشه و در همه حال به خدا توکل داشته باشید. او نزدیکترین و مهربانترین و خالص‌ترین دوست است.

متولدین شهریور

اگر در هفته سوم شهریور ماه به دنیا آمده‌اید تولدتان مبارک باشد.

تغییراتی ایجاد شده که شما را بی‌انگیزه کرده است و فقط استراحت است که می‌تواند شما را به حالت اولیه خود برگرداند. البته شما گاهی فکر می‌کنید که زندگیتان به تار مویی متصل است درحالی که انسان برای هدف خاص خلق شده و این روزها گذرا می‌باشند و بهتر است از حضرت دوست کمک بگیرید و به اهدافی که در ذهن دارید فکر کنید و بدانید همیشه هدف و انگیزه است که انسان را شاد نگه می‌دارد. در ضمن نوید ساعاتی دلنشین را از من بپذیرید. یکی از دلایل آن تولد شما می‌باشد. در مهمانی شرکت خواهید کرد و احتمالاً یک آشنایی پیش‌بینی نشده مسیر زندگی شما را تغییر خواهد داد.

متولدین مهر

روزهای شادی را در پیش روی دارید، عشق و صمیمیت و صفا در اطراف شما موج خواهد زد و همه چیز براحتی اتفاق خواهد افتاد. راحت‌تر و ساده‌تر از آنچه که تصورش را می‌کردید کسی شما را حمایت می‌کند و از کمک‌های مادی و معنوی او بهره‌مند می‌باشید. سعی کنید که کمک‌هایش را بپذیرید و قدردان آنها باشید. نفس عمیقی بکشید و منتظر یک خبر خوش بمانید و برنامه‌ریزی برای پیشرفت کارهایتان را هم فراموش نکنید و ضرورت نیایش در ساعات سحر را دریابید.

متولدین آبان

بسیار خوش اخلاق و خوش خلق خواهید بود به‌طوری که این موضوع به اطرافیان شما نیز سرایت خواهد کرد و محبوبیت شما را دربین آنان بیشتر از همیشه نشان خواهد داد. مشکل کوچکی وجود دارد که از سر راهتان برداشته می‌شود، اما شما قاطعیت در کارهایتان را فراموش نکنید. لازم به ذکر است که شما همیشه نباید جواب مثبت به تقاضاهای دیگران بدهید، گاهی اوقات لازم است که کلمه «نه» هم در زندگی مورد استفاده قرار گیرد.

متولدین آذر

آنقدر کارها را با خود سخت گرفته‌اید که تبدیل به شخصی دقیق و بااحتیاط شده‌اید. مقرراتی و منظم عمل می‌کنید و پرجنب و جوش پیش می‌روید و همین‌ها باعث شده‌اند که خستگی زیادی در درون خود احساس کنید و فکر می‌کنید که باید استراحت طولانی مدت داشته باشید. برنامه‌ریزی برای سبک‌تر شدن کارهایتان و تنظیم کار به زودی شما را به حالت اول برمی‌گرداند، برای خودتان هزینه کنید و تا حدامکان برای تغییر و تحول در منزل و محیط کار وقت بگذارید که به تقویت روحیه شما کمک زیادی می‌کند. ارتباط از طریق «خود» درونیتان با «او» را فراموش نکنید.

متولدین دی

این درست است که شما قدرت و توانایی دارید تا همه چیزهایی که انجام آنها بعید است انجام دهید حتی شما خلاقیت بسیار بالایی دارید که باعث پیروزی و موفقیت‌تان می‌شود، اما در هر چیزی ریسک نکنید و سعی کنید روال عقلانی و منطقی را پیش بگیرید. کسی را که دوستش دارید به زودی در کنار خود خواهید دید و روزهای خوبی را با او سپری خواهید کرد. احساس وابستگی شما را ناراحت می‌کند، در صورتی که این احساس یکی از ضروریات روحیه انسانی می‌باشد و متعادل بودن آن اصلاً نگران‌کننده نیست. داشتن کمی دردسر هم لازمه زندگی است و روزهای شیرینی برای شما پیش‌بینی می‌شود.

متولدین بهمن

افکارتان شما را محدود به انجام کارهایی می‌کند که زیاد هم دوستشان ندارید، ولی سعی کنید که جنبه مثبت کارها را درنظر بگیرید و از زاویه بازتری به آنها نگاه کنید. باید بگویم حتی حسادت هم اگر داشته باشید و از جنبه مثبت آن استفاده کنید تبدیل به موفقیت خواهد شد. شما کارهایتان را بسیار ماهرانه انجام می‌دهید که این مساله رضایت همه را جلب می‌کند. طی روزهای آینده از کسی عیب جویی و یا انتقاد خواهید کرد، اما سعی کنید این کارتان به‌گونه‌ای باشد که باعث رنجش او نشود. از ضمیر ناخودآگاهتان برای حل مشکلات کمک بگیرید و تلاش کنید درونتان را همیشه پاک نگه دارید.

متولدین اسفند

توقعات شما از زندگی زیاد شده و سعی می‌کنید منطقی باشد و بین امکانات و انتقادات خود تعادل برقرار کنید، اما گاهی اوقات نمی‌توانید افکار خود را جمع‌آوری کنید که این مساله باعث بروز مشکلاتی شده، ولی بدانید که شما از عهده انجام کارهایتان به خوبی برمی‌آیید. ایده جالبی به ذهنتان خطور کرده است که باید دنبالش بروید و بدانید که نتیجه‌اش مثبت است. برای خودتان جشنی دست و پا کنید آنطور که دلتان می‌خواهد و از خودتان پذیرایی کنید، همیشه نباید منتظر دعوت و پذیرایی دیگران باشید، گاهی قرار گذاشتن با خود از قرار گذاشتن با تمام مردم دنیا شیرین‌تر است!

نقاشی‌های شما

حسنعلی
زارعی‌محمودآبادی
۱۱ ساله
از میبد

محمد طایفی

ناهید زارعی‌محمودآبادی
۶ ساله از میبد

پوریا رضایی ۱۲ ساله از تهران

زهرا جعفری‌پور
۱۰ ساله از دهدشت

نازنین جباریان ۶ ساله

اسماعیل قدردان ۱۱ ساله از اسفراین

مازیار عزیز کریمی

یاسمن پورتفرشی ۶ ساله از تهران

کیمیا کاظمی
۵ ساله از ابهر

هدیه‌السادات آقامیری
۶ ساله از تهران

سیده‌مهردخت صفوی
۵ ساله از فارس

امیر زاهدی مقدم ۶ ساله از بشرویه

تاکشی هاشمیان ۴ ساله از جوبیار

کیمیا چاپچی‌مقدم
۴/۵ ساله از تهران

نیلوفر جلیلیان
۱۲ ساله از کرج

مریم شکوری‌فر

علی علمداری ۵/۵ ساله از تهران

شیوا همدانی
۹ ساله

سیدمحمد موسوی ۹ ساله از هفت‌تپه

محمد ناصربخت ۶ ساله از کرج

سیده‌ساجده سیادت
۵ ساله از رودسر

گل‌پسند

کرم گل‌پسند

با اویسریت و ویتامین آ+ای
برای جوانی و شادابی پوست

Golpasand CREAM
Euicerit & Vitamin A+E

با ۵۰ سال تجربه و دانش فنی

مرکز پخش: شرکت پگاه ، تلفن: ۶۸۰۶۵۰۰ - ۶۸۰۸۸۰۷
گل پسند (بلنداکس) تهران - ایران تلفن: ۲۸۴۰۵۵۰-۲۸۴۰۵۰۱

جهانگرافیک ۱۰۳۴

روژ لب

ساویز

با طرحهای متنوع ، بیش از صد رنگ
و طعم های گوناگون

همیشه تمیز
همیشه ساویز

SAVIZ
COSMETICS
صنایع بهداشتی و آرایشی ساویز

82-R-23 FAKOOR